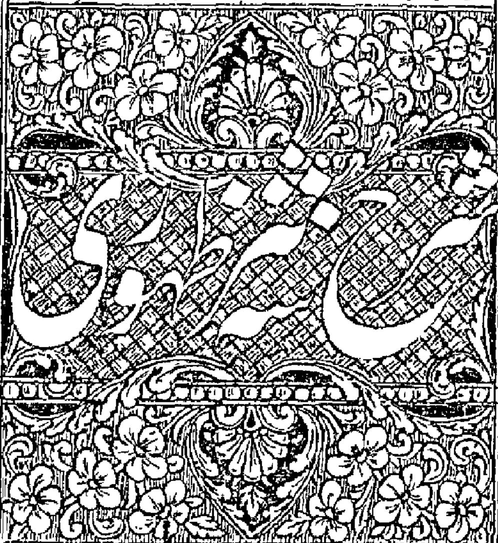
بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای مطالب مشکلۂ نثر ملا نور الدین ظہوری ترشیزی معروف



از تصنیفات حضرت صاحب طبع موشگاف مجموعۂ کمالات و دستگاہی مولوی امام بخش صہبائی دہلوی مرحوم

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ بطبع مصحح مزین مقبول جہان شد



پس از حمدی که صریر قلم از یمن ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از نعتی
که زبان قلم بمیمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد سامعه خراشی نازک
مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بو الهوسها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینه شهود است
سعی مذکور بجائی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در ینولا حسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ خاطر است بمعرض قبول رسید و بی اختیار
دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحهٔ انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشهٔ گلکاری

زر رگل خط می کشد امید کہ بدیدۂ انصاف نگریستہ دقت نکتہ ہیچمدان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکردہ اندیشہ را در ہمعنی بکار دارند کہ در تصحیح بعضے مقامات کہ تعدی کور سواد یہامی کاتبان ہیچدان تا غایت بہ شکنجۂ نامربوطی در ماندہ بود چہ قدر خون جگر در کاسۂ خود نمودہ وچہا از پہلوی دل غذای چاشت وعشا فرمودہ استغفر اللہ غلط کردم ستم سوادے کہ درین صفحات بکار رفتہ بنظر استکراہ ملاحظہ نکردہ سر خطاہاے کہ از گریبان سبلے استعدادی برآمدہ درآغوش مشفقت درآرند کہ بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد وحرف ثوابی نخیم می نگارد

دیباچۂ نورس

م سرود سرایان عشرتکدۂ قال کہ نورس سرابستان حال کارکام وزبان ساختہ بتمہد ثنای صانعی عذب البیان اند کہ چاشنی نغمہای شکرین در رگ وپی نی دوانیدہ ش سرود بضم اول وواو ہم مجہول وہم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمہ کردن وحاصل بالمصدر نیز وبمجاز بمعنی نغمہ استعمال یافتہ نظامی فرماید **بیت** بدری سفالینہ راسفتہ گیر سرودی بہ گرمابہ درگفتہ گیر ، وبمعنی سخن مجاز درمجاز وسرود سرا بمعنی نغمہ سرا چہ سرا از سرائیدن بنا بر ضابطہ مقررہ فارسیان کہ واو مصدر در امر ومضارع بالف بدل شود چون فرمودن وفرماید وربودن وربایدن ونمودن ونماید وامثال آن مگر در بعض مقام چون بودن وبود وبود ودرودن ودرود ولفظ شنو دن وشنود ازین عالم نیست کہ اصل آن شنفتن است کما سیجئی من بعدہ فی قولہ اما بعد فرحہ شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی صحبت داشتن وخوش زندگانی کردن است واستعمال آن در معنی عیش ونشاط

استعمال فارسیان است وعشرتکده جائی که دران عیش ونشاط کنند چه کده کلمه ایست از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند واما فرق درین لفظ وکلمه ودیگر آنست که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب درذکر بسیار جامی آرد که درآن نزدیکی کده ایست وامثال آن بخلاف آنها چه لفظ وآن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلمدان وامثال آن نه تنها قال گفتار کما فی الکشف نورس دراصل بمعنی نورسیده است وانچه برمیوه تازه وسبزه وامثال آن اطلاق کنند مجاز است ودرچراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بنا گوشت نمی آید فرود، خود بده انصاف از سبز رخت چون بگذرد، وبرین تقدیر بضم راسے مہملہ باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت دارد که بمعنی نورسته باید گفت ومحتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن درمحل رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده ورسانیدن متعدی آن کذلک مصنف در گلزار ابراهیم گوید نثر گلزار ابراهیم دررخساره یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده وهم درمینا بازار در دکان تنبا کوفروش گوید نثر دودش درکوچه نی چه سنبلستانها رسانیده سرابستان ظاهر آنست که محمول برقلب باشد دراصل بستان سرا باضافت که بنا برکثرت استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس درحقیقت بمعنی باغی باشد که درسرا وخانه سازند وبمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای ملک بوی پرداختند وگاهی بمعنی مطلق بوستان وباغ باشد چنانکه درهمین مقام وآینده نیز بیاید حال بہ تشدید لام دراصطلاح متصوفه انچه وارد شود بردل سالک از موهبت وهّاب وبازازان ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند الحال مایرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض والحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر
کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دایم باشد
ویرا مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
و صوفیه را اهل حال نامند نصیر همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال بنهانخانهٔ
حال رفت و در ما نحن فیه بایمعنی ست و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی
دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام
و شبان میگوید بیت ما درون را بنگریم و حال را * ما برون را ننگریم و قال را * و نورس
سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رعد که همان نقارچی ست و همان
نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن دوم
بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف
کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدین معنی با لفظ تمام نیز مستعمل
است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن * در زمین دیگران خانه مکن *
شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است * صبح چون
نزدیک شد کارش بیکدم ساختیم * شانی تکلو بیت از یک نگاه یار بصد عاشقی
بست * کارم تمام کرده و من نیم فکر هنوز * و بمعنی کارسازی و فایده مند ساختن کسی یا
بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنانکه گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
کاری که از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما سیجئی بیانه
و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی
پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر رسم جاری کردن مناسبت

بل بر فعل می باید و این مثل پیشه گردست یعنی پیشه گردیدن در شعر نظامی بیت
گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * از ین قبیل ست
کارگل که در گلستان واقع ست باجود انم در کار گل داشتند ای در کارگل کردن
یا بر داشتن بداشتند و دشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رساله تاج المدائح
گفته نثر از ابیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشته سازی
هلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع ست چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد و کسی ازان در شک بیفتد گویند
فلان سینه صاف ست فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
بیت ساخت کار آن کسی که با او ساخت * بر در عشقش آنکه خود را باخت * و اثر کردن
نیز نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * و بعد از
تامل معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست
که کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن ست
فافهم و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول میماند اما چون
بمعنی کار سازی و فائده مند ساختن ست از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس
از باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و اینمعنی را جز بدقت فکر نتوان
فهمید و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن ست بشرط اضافت
آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن ست یعنی نورس
مذکور را خورده اند و ازان لذت گرفته بس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز

از جمله صور وجه اول ست کما لایخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم آب خوش
کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان واقع شده
مجاز ست و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار تعلق موصوف ست
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند و در بهار عجم
گوید که بمعنی صنعت و مزه از ان جهت ست که اندکی از ان در تشخص باشد چنانکه گویند فلان
را چاشنی علم ست یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که
بمعنی خوردن اندکی از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف
الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و
چشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگویم ما ممکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن
مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت
درین ره چو من خوابنیده بسی ست ٭ ندارد کسی یاد کاینجا کسی ست ٭ و باشد که چاشن از
چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمه ئین که برای نسبت ست از عالم نازنین و نون آخر
آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده و درین صورت ئین کلمه علیحده باشد برای نسبت
و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات
فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی زبان ای رمنده و دشمنان و زلیفن بزای تازی
بمعنی ترس و بیم زلیفن و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش همگان باشد جمع لفظ همه
و کاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لایخفی و احتمالات دیگر در شرح ظهوری
تفرشی بتفصیل مرقوم ست بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر
آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل ست والله اعلم بالصواب و چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی ما نحن فیه بهمین معنی ست که ستقف علیه بهرکیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه در نی آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت نی عبارت بود از نیی که ازان شکر حاصل شود ای نیشکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه بسبب نی از مناسبات باشد امارکاکت این توجیه مبرا از بیانست و مخفی نماند که نی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و جلیبها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکوره در وی نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شی منسوب الیه هیولی و ماده شی منسوب بود مثلاً زرین انچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آن ست که قیاس همین ست اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و نیچه رنگین و فرش زمردین انتهی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جائی است که منسوب الیه ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین یا دعای بودن آنست از سیم و حلقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جامه رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن به سهولت صورت نمی بندد و یای تحتانی فقط در غیر جای مذکوره چون دهلوی و سامانی

وایرانی وتورانی وامثال آن وازینجاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند
و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کهین ومهین و
کمترین وخوبترین وخوشترین وبدترین وبالائین وپائین وزیرین وفرودین ظاهر ازین عالم
نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب نست نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه مادهٔ منسوب
باشد البته نون خواهد بود وچنان نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم ست پس
عموم وخصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکوره ازدیاد نون از قبیل نونی باشد که بجهة از حرف
مده زائده محض آید چون سپاس سپاسان خون فریدا سیاسنگی که بآن غله آرد کنند وسون بمعنی طرف
و دیگر الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده میتوان گفت که از قبیل غلبهٔ منسوب الیه
بر منسوب نست چه در جائی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است
و توضیحش آنکه کهین وکمترین وغیرهما کسی که یکه وکمتر وامثال این میانه باشد ومشابهت
بدان کوته غالب آمده که گویا مشبه عین مشبه به محسوس شده وحال این لغت حال بساط
گوهرین است ولهذا کهین وامثال آن بدون نون نیامده مگر بر سبیل شذوذ چون زمین زمی
نظامی گوید بیت اساسی که در آسمان و زمی است * باندازهٔ فکرت آدمی ست *
درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند وچون آن چیز
حلو بود ونعمه را نیز به سبب حلاوت ولذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب وچون از
تحریر معانی لغت ومحاوره بازپرداختم بدانکه سرود سرایان الخ مبتدا است وقوله که نوروس
الخ صفت سرود سرایان وقوله عندب البیان اند خبر آن مبتدا وعبارت لشهد الخ متعلق بخبر
وقوله جاشنی الخ صفت صانع وجمله که در صفت سرود سرایان واقع شده برای
افادهٔ ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند وچون حاصل فقره از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرماید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یکی نیم بنیم خوش آمد بگوش که میگفت گویندهٔ خوب دوش ٭ پس بهر دو معنی سرائیدن مناسب بهر دو معنی قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کارکام ظاهرا در لفظ کام ایهام باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی بهر دو آمده و درین فقره تعبیر از واجب تعالے بصانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست چه دوانیدن چاشنی در برگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتی صنعت است و دمانیدن گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانها ہے تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده شش خوش بواو معدوله است و معدوله واوی ست که ما قبل آن خاے مفتوحه و ما بعد آن حرفی از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رای مهمله و زا ے معجمه و سین و شین مهمله و نون و شین و ہا ے هوز و یا ے تحتانی و یا ے فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوری ست از جانب خدا تعالی که بر خلائق فائز شود و بوسیلهٔ آن قادر می شوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جاے علف خوردن دواب پس آنچه برهان بفتح نیز نوشته خطا کرده و خورم نیز ای

معجمه بوزن بزم بمعنی بخار باشد عموماً و ترم را گویند عموماً و نرم بنون مکسور و سکون
رای معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد
و چوار تار یک سازد و بزای فارسی هم آمده کما فی برهان و خوسلت کوفته شده و از تنها
مرکب است چنگالی بجوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد
و آنرا چنگال و چنگاسے نیز گویند و بمعنی هر چیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز رو
پیشال شین همین لفظ خوش که با نحن فیه است و خویله بمعنی کج و ناراست و خوی عرق
اما بواو مجهول نیز لغتی است در آن ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست
یار به بیند غزال چین ٭ خوی خجالت از تن هر موئی او چکد ٭ و خویله بیای فارسی
بمعنی ابله دنبادان و هر گاه بیای تحتانی معروفه بعد از واو بود در آن وقت خای آن
مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو که سبز شده با خوشه آن هنوز نرسیده باشد
لیکن بر وزن دوید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزروع خود
بخورد بخوید ٭ وقت خرمنش خوشه باید چید ٭ خان آرزو تجویز بیای موحده درین شعر
گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پور بهای جامی گفته شعر بر دیده زد بجا کوچ دشنام و میخ چوب ٭ اهل چمن بیان
زمین چو سیار بعل ٭ از ینجا معلوم می شود که هر واو تلفظ نیاید مگو که بعد از خای مفتوح معجم
و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود آنرا نیز معدوله خوانند درست است
و از استعمال بعضی معلوم می شود که واو مجهوله مثل دو دو نود و چو را نیز معدوله توان گفت
این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله واو یست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا
حرف ثانیش خود نیست بلکه خودش تکلم میکنند با این قدر هست که نیک تلفظ نمی آید

والله اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است
بمعنی شخصی که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب شعر سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جانانرا
گرفت * طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت * تاشیرهٔ بی خندهٔ تو از قرهٔ خالی
بزم سے * نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز * چمن بمعنی باغ و زمین سبز و خرم
و صحن باغ از خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان فراخی آن چیزی کاشته
باشند کمافی برهان ۔ بسیط بالفتح فراخی و گستردن کمافی منتخب و اینجا مراد بمعنی بسیط است
بساط بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر از منتخب زلال آب خوش کمافی منتخب
و در زبان بلغا صفت می نیز آمده شعر در صدف اگر ز لطافت کند سخن * برگ گل است
جلوه کند در می زلال * رطب بالفتح و سکون طای مهمله تر و رطب اللسان بمعنی تر زبان
و این بمعنی کسی است که از زبان او سخنهای سیر آب و با آب و تاب بر آید و صاحب
بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر در ینجا بمعنی چست و چالاک است
و بعض آورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست کسیکه عمل بدست کند چون نقاش و مصور
و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان
دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت
میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و چالاک چه هر گاه زبان خشک گردد
سخن ادا نشود و همچنین هر گاه در دست یا عضوی دیگر خشکی غالب شود فعل از و صادر
نگردد و غایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضوی
دیگر تر لاحق نمی شود مقتضای استعمال و روزمره است قیاس را درین مدخلی نیست
چنانکه بمعنی چست و چالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامده و ترانه تر بمعنی ترانه تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و چنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفرد نیز بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد باشد چه اگر بمعنی جای گفته شود که در آن شاخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روی خاطر کشوده اند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ وغیره و سار بمعنی سر چون سپهسار که در اصل سپه سر بود و در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوب است پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه و سر چاه باشد و رخسار بمعنی خد است و خد ظرف و سر چهره خود است چه رخ بمعنی روی و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی را نیمرخ گویند و اینکه رخ بمعنی رخسار نیز آمده مجاز است و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ وغیره استعمالی است بطریق مجاز و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسره اضافت و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز بجان شنیده می شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز بهمین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت وضوح پوشیده نیست و نکتی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

ام محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله بندد شرح محمل در منتخب بارگیر و
هودج محامل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه بباے ابجد بعد
از الف و کژاوه و کژابه هردو بزای تازی و اول به واو و ثانی بباے ابجد گویند و هردو
بسین مبدل آن هردو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامی از مقامات دوازده گانه از
موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه کوچک
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بهم زنند و بصدای آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامی ست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی
فقره اینکه هرکه از حجازیان او تعالی شانه هست محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد ای تخالف و تباینی که هست درمیان اهل هند و حجازیان
الکعبه ایست که مسجود اهل اسلام ست که مطلع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میبابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای از ان آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه منزه تنشا ادمتر نم میبابند و ظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از
بیانیه است فتامل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز ست از
قبیل ذکر شئ و اراده ذی شئ پس مراد از ان شتر است تا که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو و لیلای قدم را * ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما و لیلی ست نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمای معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شده و چون زنگوله بستن بر شتر باید شدن

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از زنگوله حاصل میگردد هم زخم جگر عراقیان آتش به نمک طنبور ترکان در شکرخند نشست

زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق بکسر ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور در اصل نام سازی توقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده اند و طنبار بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم بره یعنی ذنب بره بجهت مشابهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بالضم بی ها و طنبوره بها و طنبار بکسر معرب تونبره بمعنی کدو که لغت هندی است نوشته و گفته که چون این ساز از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته اند عالم تسمیة الشی باسم مادته مولف گوید ظاهر همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معرب آن تنبور بتا بود و بطا معرب تنبور از معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهل است بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بالضم اول و سکون ثانی خنده تازیکست چه تازیک که تبدیل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور را خوب نوازند لهذا سازها را بایشان نسبت کنند و گویند نامی ترکی شکرخند بتشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکرلبان و شکرخنده بهای مختفی نیز آمده و شکرخنده بمعنی صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

هم محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگله بند ش محمل در منتخب بارگیر و
هودج محامل جمع واین را در فارسی کجاوه بکاف وجیم تازی و کجابه بباے ابجد بعد
از الف و کزاوه و کزابه بهر دو بزای تازی و اول به واو و ثانی بباے ابجد گویند و بهر دو
بسین مبدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامی از مقامات دوازده گانه از
موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه کوفت
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا بهم زنند و بصدای آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی
فقره اینکه هرکه از حجازیان او تعالی شانه هست محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد ای تخالف و تباینی که هست در میان اهل هند و حجازیان
کعبه ایست که مسجود اهل اسلام ست که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر میبایند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود ای از ان آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه مترشح اند مترنم میباشند و ظاهر آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از
بیانیه است قائل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز ست از
قبیل ذکر شی و اراده ذی شی پس مراد از ان شتر است تا که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو و لیلای قدم را * ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما و لیلی ست نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمای معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بابند شدن

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از زنگوله
حاصل میگردد هم از چشم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان و در شکر خندش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق بکسر
ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که برکناره دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب و
در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام
پرده ایست از سرود و نمک طنبور عبارت است از ترنمیست که از نغمه طنبور حاصل شود و طنبور
در اصل با تای فوقانی ست بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن
نموده اند و طنبار بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم
بره یعنی ذنب بره بجهت مشابهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بالضم معربی یا طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبره بمعنی کدو که لغت هندی ست نوشته و گفته که چون این ساز را
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته اند عالم تسمیة الشی باسم مادته و لطف گوید ظاهر
همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معرب آن تنبور تبار بود و طنبار
معرب تنبور را معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهل است
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بالضم اول و سکون ثانی ضد تاژیک است که تازیک
کر بمعنی تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند
بهر حال چون ترکان طنبور روی خوب نوازند لهذا نسبت ازین شد گو ترا با ایشان نسبت
کنند و گویند نامی ترکی شکر خنده بتشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکر لبان
و شکر خنده و بهای مختلفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

و بجای معجمه هم آمده و جامی گوید بیت بد گفت ای شکر شرمنده تو ؛ چه موجب
داشت شکر خندهٔ تو ؛ عرفی گوید ع بیا بگریهٔ تلخم بزن شکر خندی ؛ که اشک بر مژه
سیل زان شود شیرین ؛ سعدی فرماید ع شکر خنده انگبین میفروخت ؛ که دلها ز شیرینیش
می بسوخت ؛ مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی ست و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی
دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم از نمک
متاذی شود و دوری گزینند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتی زخم
نیز است کما هو ظاهر و چون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هند است و نسبت اهل هند
با کفر ظاهر ست بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان ازینجهت
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع ست و
ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز
شرح جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسب و غیر آن کنند جمع
جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا عنصر معروف و آرزوی نفس و بمعنی محبت و آرزوی
چیزی کما فی ما نحن فیه و درینمعنی و معنی اول درینمقام ایهام ست و معنی فقره ظاهر ست
هم و بلبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز شرح بلبان بالتحریک نام سازی که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ؛ هرگه بلبانرا بلبانت برسانی ؛ ترکیب
نغمه خیز مفید معنی ظرفیت ست و کذلک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم ست
نه متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین و مردم نشین اینجا اینکه در و ۲۰-

شده و مردم نشیند اول مشهور است و مردم در انشاست ظاهر و چید نثر بنای کاخ مردم نشین
هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و ظفرا گوید نثر فلک بدون مردم نشینی غرفه اش
لباس ظلمت پوشیده و نقطه زن بمعنی محل نقطه زدن که آنرا در عربی مقط گویند و
ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای
جای پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود
که بمنزله روئیدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم
بالصواب فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خانه است ربا باله خیسز کرده اند
چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خانه بالف مستعمل نیست
و فرق در خیستن و خیز اینست که خویستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه
زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستان سرا
افگنده غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل هش درین شعر بر تقدیر نسخه مشارف که در مصرع ثانی لفظ
گردید در قسمت تطابق مصرعین از دست میرود و بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین
باید گفت که درین بستان سرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده
چه هیچ جای متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنایع او یکی اینست که سخن حکیم
گلبن پیدا کرده و نغمه بحکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیر
بود که در افگنده است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن او تعالی شانه
غلغل انداخته و بنکرار و پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه
قابلیت بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردیده لفظ کرده باشد یا فتی از معنی دکردن
و حرف تا بین لفظ سخن و کرده فاعل هر دو فعل که در هر دو مصرع ضمیر است که راجع ست

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضے از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده والله اعلم بالصواب هم بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ، ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت ، ش ضبط بالفتح نگاهداشتن و محصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که نغمه هاے اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جائگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی ست مانا بصندوق که در و سازهاے مختلف باشد و چون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ شهرت دارد و آنرا ارگن بکاف فارسی گویند و ارغن بغین در فارسی استعمال دارد و این مخفف ارغنوان ست و درین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم ست و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصدر اسرار غیر متناهی ست ارغنون ساخته حق سبحانه جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور توان کرد هم رباب از مغز راز آمد بگفتن ، شد ش خشک از غم او پوست بر تن ، ش رباب بالضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند و آن تنبور مانند می بود بزرگ و دسته کوتاه دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از راز است و سری که زبدهٔ رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که بلفظ شد ش ست مضاف الیه لفظ تن ست که از ان جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس ید اصل این باشد که خشک از غم او پوست بر تنش و حقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که پیش از لفظ مغز ست ظاهر آنست که بمعنی در سبب که ترجمه فی سببیه ست چنانکه درین مصرع

نشامی رح ادیم از چهل روز گردد تمام ٭ ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن چنانکه بلبت بر داشتی نقاب ز دیدن بر آمدم ٭ در گفتن آمدی ز شنیدن بر آمدم ٭ در نسخه ای از مغز راز آمد به گفتن یعنی در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد ای برای مغز راز آماده گفتن شده و ظاهرا این بهتر ست غم اندوه و فارسیان به معنے اندوهی که در عشق کسے بهم رسد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالے مخفی و محتجب نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین بر کرسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد افشاے آنصورت نه بند د لهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمه اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم انمعنی خشک گردید چه انمعنی مخالف رضای او تعالی بوقوع آمد و برار باب خبرت مخفی نیست که اینمعنے بغایت دور از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گویم که در جاهای دیگر مسلم نه در ما نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه از و ممکن نمی بود حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون در رباب و سازهای دیگر شریک اند از سے اینقدر هست که سازهای مختلف در و مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط ست و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفای راز هست و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی شانه بوجود آمده البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحتی که بران توجیه وارد میشود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در اندرون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن رباب از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد واگر گوئی رباب هم در خلق داخل ست گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر جیوانات بل انسان اطلاق می یابد و مدار کب ذوقهای سخنوران بر عرف ست پس بهتر همان ست که بمعنی نگاهداشتن گفته آید و معنی مصرعه دوم همان که در جایگاه خودش ضبط یافته و معنی این شعر چنین که رباب بیهوده جدا نمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می نماید و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق او ست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او چنین از غم او خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از رباب اظهار بکار رفت البته موجب آزرده باشد و اگر گوئی که خود بر ان معنی ایراد گرفتی گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن او ست نه جداگانه کما لایخفی علی من له ادنی تامل تحجیب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر ازینکه نعد بریدن تمام شانه نشود ٭ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ٭ یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی ست که بر ودر نبود در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای پر اه سخت کرده ٭ عبرت سر او و دوخت کرده ٭ عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ و برش داغ داغ گرست ٭ نزاع دیده رود و شاخچه او سمندر ست ٭ کما لایخفی علی المتتبع

هم گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ * شرح حرف مقید
معنی اضافت ست و تقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته و پوشیده نماند که
سوراخ هر گاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار دارد چنانکه
گوید ع دلم چون پنجره سوراخ سوراخ * و ازین شعر معلوم میشود که سوراخ شدن و گشتن
بمعنی سوراخ دار شدن و گشتن ست پس سوراخ بمعنی چیز سوراخ دار هم باشد هم چو از
درد می شود پشت دوتا چنگ * دود دل تارهای ناله در چنگ * شرح لفظ شود فعلیست
از افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت دوتا خبر آنست و تارهای ناله در چنگ حال است
از دل که فاعل دود است و تقریر شعر چنین ست که هر گاه چنگ بسبب درد عشق او
سبحانه تعالی شانه قد خویش را چندان دوتا می سازد که حکم پشت دوتا هم رساند دود دلها
خلایق درحالیکه تارهای ناله در چنگ دارد ای ناله کنان بسوی آدمی دود دلها سرایت
کند هرگاه پشت کسی از درد دوتا شود البته حالش دیدنی می خواهد و استعاره ناله بتار
بنابر نکته اینست که هر گاه پیش کسی ره آورد چیزی که مناسب او باشد هدیه برند پس
چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود هم زبانرا مضطرب نرم ساز من کرده *
نفس را دم کش نباز سخن کرده * شرح چون نفس دم ست لهذا نفس دم کش در شان
نفس بر لطف معنی افزوده هم چو نی آنکس نفس در نغمه افگنده * که از کاهش سراپای
خود آگنده * شرح نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا از کاهش
کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر ست که نی تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو
حاصل نشود هم پر و خالی پر ست از نغمه و دست * شرح این دف را که چون پر میسازند
پوست اش پر بودن اشیای بر ظاهر ست و چون پر بودن چیزهای خالی امریست

نظر می چه اگر پُر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن
در مصرع ثانی مذکور است پوست دربدن از عالم پوست کندن بمعنی ظاهر و آشکار نمودن
و تقریر این مصرع اینکه دف را ببین که چگونه ظاهر و آشکار میسازد چه اگر در نغمهٔ دوست که
راز او باشد پُر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه برمی آورد و در بعضی از نسخ
صحیحه ع ز خود خالی پُر است از نغمهٔ دوست ء یافته ام و این بی تکلف محض ست
یعنی کسیکه از خودی خالی ست از نغمهٔ دوست پُر است دلیل آن مصرعهٔ ثانی ست
و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی گویند و ظاهرست
که آن پُر و خالی همه از نغمه پُر اند یعنی خالی آن نیز بے نغمه نمی باشد چه اجزاے
آن نی را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند و هر تال
چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک
نغمه است ع دردِ باساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین بمضراب هدایتش پُر
است ش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی مشترک
ست ایهام نیز باشد و در غایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفاهان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول ساز
کرسی و دوم ساز نوروز ست نه مطلق ساز دباساز و برگ بودن درد عبارت ست
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و
پیروان انبیا کمافی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر امادرین صورت الف و نون
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم برای پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زائد بود چنانکه بستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از انسان کمترین خاک تو ٭ بدین دعوی عهد فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ٭ چو صحرا سینه چاکے ما ماندیم و مسکن
که جمع مراد بود پس امت بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهرست هم د صلوٰة پر تشبیه
د آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه راست
شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود آوازه شش نغمه اند که آنها
را شش آوازه گویند و آن سلمک بفتح سین مهمله و فتح میم بر وزن مردک و شهناز
بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو بر وزن مفتوح و
سکون شین معجمه و مایه و نوروز ست بهمین معنی ست درین شعر عرفی شعر در بزم
ناز شعبه و آوازهٔ ملال ٭ هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار ٭ و از بعضے جا بمعنی مطلق
نغمه معلوم می شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عزمیم کز نغمهٔ توحید تو ٭ لذت آوازه در
کام جهان انداخته ٭ چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا با آئینها
د کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سایر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و چندانکه زبان بزبان همه جاری گردد و کشش
آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند ظغرا گوید شعر نفس با صد نوا از پرده
دل ٭ ز بهر دم کشی در انتظارست ٭ ضراعت بفتح زاری نمودن مخفی نماند که تیر شبیه آوازه
که صفت صلوٰة است از قبیل با ساز و برگ ست که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم ست و معنی فقره انچه هست از نهایت وضوح شایستگی
بیان ندارد هم سلطان رسل که جمله مراتاج سر است ٭ قانون بقا میل و نغمه در بهشت

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت دادرا طفیل الاعراض گفتندی و طفیلی منسوب ست بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه ناخوانده بهمراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال کنند بمعنی اول مترادف طفیلی ست و بمعنی دوم بصله با و از حذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن * ای آلمن واله همه * دوم سعدی ؎ که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلام از طفیل * و سوم کما فی نحن فیه و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی * و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ؎ چو فکر غیر کنی در صحیفه مارا نیز * طفیلی دگران یاد میتوان کردن * بهر کیف قول سلطان رسل مبتدا ست و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعهٔ ثانی خبر مبتدا است هم در چار حد از شعبگی دوازده دم هر کس از دوازده مقامش خبر ست * ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات ست سه نثر ظهوری ست پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری ست که از بیابان نامحرمی مراحسم بی صرفه دو پای شان گردیده بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه یاری جسته در توضیح آنچه از ظاهر لفظش دستیاب اندیشه میگردد سعی می نماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر آنچه عبد الرزاق یمنی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنی دوازده امام با خبر است در چار حد عالم نور را شعبه ادامی امت آنجناب بشمارد انتهی کلامه اما از شعبه اذفر دوازده ضرور ست که آنحضرت را بسرود استعاره کرده باشند بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از ینمعنی که هر کس از دوازده مقام او خبردار ست از شعبه آنحضرت ست لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ با خبر

باشد او شعبه آن راگ شود دبی اصل این امر ظاهرست آری از خبر دار بودن مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه های راگ مطلع گردد و منشاء این لزوم آنست که آنحضرت راگ دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات راموجب شعبگی تجویز کرده داینمعنی را نمی فهمد مگر کسیکه وقت طبع وتیزی فهم وخبر از مذاق سخن بکمال داشته باشد دجواب آن معلمانه میگونید که ذکر مقام وشعبه تناسب بیش نیست وممکن ست که نمیصرع درمنقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد وشعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاهر است چه پاسے شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه وشعبهای جناب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست رضی الله عنه ای هرکه از مقامات مذکوره باخبر است درچار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند ودم اسد خود مشهور ست اما انیقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه اند نه سوای ایشان وشاید که از شعبگی یای مصدری متروک شده باشد چه ضابطه مقرره فارسیان ست که هرگاه دو حرف مثل در و بر و یای موحده واندر یکجا جمع شوند یکی را حذف نماید صائب گوید ع علمی بعیب خود نرسیدن نمیرسد ۞ چه نمیرسد رسا یای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت بنازم حسرت نظاره جینی که اشکم را ۞ چو آب تیغ از مژگان چکیدن بانمیدارد ۞ وانیجا یک از دیگر درکارست کما لایخفی علی المتامل واین منادر رساله حل مقامات جواهر الحروف بتفصیل نوشته ام درینصورت شعبگی بمعنے صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن بود که هرکه از دوازده مقام خبر دار هست صاحب شعبه آنحضرت است وشعبه افشان همان اسرار ومعارف اند درینصورت این شعبه غیر لازم هست چه هرکه از مقامات دوازده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت با خبر بوده باشد بهرکیف ضمیر شین در مصرع ثانی اگر راجع ست بطرف هرکس پس خبر بمعنے آگهی باشد یعنی هرکه ادرا از دوازده مقام آگهی و خبر ست و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بمعنی خبردار خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا * و در بعضے نسخ هرکش بشین معجمه دیده شد درینصورت هرکش بمعنی هرکه ادراست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنی آگهی هم اما بعد فرده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه ش شنیدن بروزن رسیدن و شنودن بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بروزن نهفتن و قبل بروزن نگفتن هم بمعنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت * گر بسمع مصقول دل زد نگه شنفت * سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو تخلص که چراغ تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد ست در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن در اصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع ست چنانکه مکرر نوشته شده و شنفتن نیز مبدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان ست که هرگاه ما قبل علامت مصدر واو بود در مضارع واو را بالف بدل گردد چون زدودن و زداد و نمودن و نماید و کشودن و کشاد و ربودن و رباد و ستودن و ستاد امثال آن مگر بسبیل شذوذ مثل درودن و بودن

که مضارع وامر آن درد دو بود و درد آمده وامر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو ونیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز کرده اند از قوانین صرف ست نه از قواعد مقررهٔ فارسیان پس حق تحقیق آن ست که اصل شنفتن ست وفای آن در مضارع وامر بنا بر قاعده تجانسیهٔ ایشان بواو بدل گشته شنود وشنو حاصل شده چنانکه از گفتن ورفتن گوید وگو درود ورو چون عادت فارسیان ست که یای تحتانی در آخر امر زائد کرده مصادر جعلی میساختند چنانکه از سوختن وجستن وامثال آن سوزیدن وجهیدن وغیر آن از شنو شنویدن کرده واین لغت در نوادر المصادر گرفته وا شنویدن بحذف واو شنیدن بحذف یا شنودن ساخته اند برین تقدیر باید که این لغت بکسر اول باشد واز بعضے مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته بیت این سماع خوش واین ناله زیر خوش را ٭ نغمه از گوش دل وگوش شنوند اشنوند ٭ وشنوند در اصل شنونده بنون بوده والف در آخر آن بدل از ها است هذا غایة التحقیق فی هذه المقام ولا مزید علیه فی هذه المرام واین تحقیق ثمره فکر صهبائیست که بعطیهٔ حق جل جلاله ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن وگفتن که بعد از دست درینمقام مبنی للفاعل ومبنی للمفعول هردو می تواند شد پس درصورت اول معنے آن چنین ست که مژده باد شنیدن سامع را گفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بجسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را گفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود وسخن عبارت از مدح وثنا ست وباینمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان بحرف فلانے گویا ست اسے بمدح فلانے واول را مصنف علیه الرحمة در

مینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دو لتش الخ داین مجاز
است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم تباری نوفانیست و آن خانه چوبین بود چون خرگاه
و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی محجر نیز هست که از چوب ساخته باطراف
باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدوی
صحرائی کنند و آنرا داربند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر
سالک تزدینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارهٔ این بلند طارم ؛ خوانند اورا
المکارم ؛ و شاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فای
کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یا تحتانی جمع خیمه بر جیس
بیا و جیم تازی برزن ادریس مشتری و بهردو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع
شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک ست نغم بفتحتین جمع نغمه خدم بفتحتین
چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان یعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنی مرتبه آمده
سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در ما نحن فیه و بمعنی والی نیز هست کما هو المشهور
و در منتخب بضم لام نیز آورده بر با لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن
حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب هم جهان دار و جهانگیر و
جهان بخش ؛ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش شش دار در جهاندار بمعنی
نگهبان ست چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود ست و این یا
باعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته یا باعتبار
کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و اراده ذی شئ خواهد بود و هم کف

همت و هم شمشیر جرأت ٭ دماغ هوشمندی مغز فطرت ٭ شش چون کار همت کف
تعلق دارد و ظهور اثر باهی شمشیر بدهم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هر گاه آفتی
بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت و غیره را بشخص استعاره نمود
و براهی آن ذات مما[illegible] وح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت
و اثر شمشیر جرأت و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف ست و بی وجود او
بر آنها هیچ اثر مترتب نمیتواند شد هم خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ٭ بر و صادق تمنای
قبله گاهیش مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل ستاینعی هم خلیل را از و مباهات
و هم کعبهٔ دل را اما مناسب کعبهٔ خلیل هست نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم میشود که کلمهٔ است
بعد از خلیل محذوف ست و کعبهٔ دل از و مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی
بانی کعبهٔ دل ست پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل هست و دوم کعبهٔ
دل زو مباهی و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز ست اما اول باین طور که ضمیر
هست را اسم و خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله
فعلیه را خبر مبتدا ای محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمه
هست باشد یا کعبهٔ دل مبتدا از و مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز
فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه ضعیف ست کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادای
محض ست و چیزی که ثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم نو حلقه
در گوش رکابش ٭ یکی از نیزه داران آفتابش ٭ دستش حلقه در گوش تمام معنی مطیع
و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش بمضاف الیه و مضاف آن نیزه داران دار مضاف جدا
شده و بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع ست چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

و آفتاب را نیزه دار گفتن با عتبار شعاع سیت م اگر رزم ست رنگین از حسامش + وگر بزم ست عیشستان ز جامش و ش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و رنگین مقدر ست درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجود ست عیشستان است از جام او و اگر رزم موجود ست رنگین ست از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تامه و جلالای طباطبا در شش فتح کا نگره گوید نثر از انجا که بنیش بتیهار او بازست یعنی ثابت و حاصل ست تیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف که یک باب و نیم ست و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر ازان نسخه گرفته در حرف روابط گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمهٔ تامه هست بهاست و ترجمهٔ ناقصه ست بهمزه و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف ست که بمسند الیه تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد برانکه هست بهاء ناقصه نیاید و ست بهمزه تامه اما میگوئیم که حال ست بهمزه از مانحن فیه و از امثلهٔ دیگر ظاهر ست و هست بها ازین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر دستت بسخا چون ید بیضا بنمود از جود تو بر جهان جهانی افزود ے کس چو تو سخی نه هست و نی خواهد بود + کو قافیه دال شو رهی عالم جود + نظامی گوید ے هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخی عطف بیان ضمیر تو ست چنانکه من بنده بی اضافت و تو خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت هست تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود را که معطوف برانست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال ست گوئیم هر چند انصراف از ظاهر ست اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه بنا شد

ونیز در سکندرنامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند انچه هستی توئی + چه ضمیر خطاب اسم و انچه خبر آن یعنی هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند پس تقدیر کلمه است در شعر سکندرنامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر بیت درین فرش دورنگ آمده + سرکشی از کار به تنگ آمده + سرکشی اسم و از کار به تنگ آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان ست بود که مذکور ست و بزم و رزم اسم آن ای اگر بزم عیشستان ست از جام اوست و اگر رزم رنگین ست از حسام اوست پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاری ست که مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاهی بمعنی جنگ باشد و گاهی بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام + شاعر تیغ زهره خنجرش بهرام + ای در رزمگاه بس مندفع شد اعتراض بعضی که رزم بمعنی جنگ است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست + باو ناز لقب نوشیروان کیست + گو امرست از گفتن نه چیزیکه مقابل چوگان بود چنانکه بعضی همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل ست در مصرع ثانی چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیست بذات ممدوح نازان ست نوشیروان کیست تا با وجود نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی + میان عدل او با عدل کسری اش تفاوت بمعنی دوری درمیان دو چیز و کلمه با که در مصرع ثانی ست بیای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق ست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + ای میان آن و این نظامی گوید شعر بلیناس با کاردار ان روم + سوی کید رفتند زان مرز بوم + چو رفتند بصیغه جمع نمان

می خوانند و در تا سخن فیه انچه با تای فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لایخفی و معنی
این شعر ظهوری که الفاظ عبارتت با آن مساعدت نماید آنست که بر زبان هرکه دمی جاری ست
یعنی درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت ست و آن تفاوت همین کفر و دین
ست که نوشیروان کافر ست و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر ست که عدل کافر نسبت بعدل
اهل دین چه عدل ست پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر ست که پستی پایهٔ مضمون
نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که درمیان عدل او
و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین ست از روی معنی اما درین صورت بفک
اضافت قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند معنی مذکور ست
نمی دهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران ست چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست
هم ز بیدار یش خواب ایمن ز نالش ٭ ز چشم پاسبانش کرد بالش بالش درین
شعر نالش بعضے بنون و بعضے بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بباے موحده
بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتای فوقانی نیز نامند و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این
شاید مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای
آگنده اند چنانچه الحال هم غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در بریدن و یحیی کاشی بیت
با سر بید ولتان دولت نگردد جفت اگر ٭ از پر و بال هما سازند بر بالشت را ٭ و چون بمعنی تکیه
آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید بیت صد
مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر ٭ جاییکه آن پریرو بالشت پر ندارد ٭ و شاید که چون بسبب
آگندن پر و پشم و غیره بالیده می باشد از ینجهت بالش میگفته باشند بهرکیف بمعنی سند مجاز است
چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در یمین و

یسار و دو تکیه در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیهٔ کلان پس پشت باشد و دو در
یمین و یسار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودندی بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش یعنی تکیهٔ
خوردی ست که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر یحیی
کاشی شیرازی گوید شعر ز نخوت بالش کرمه را داده مالش * پی آسایش دل گرد بالش * اما در ماتحن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر بالش چون ذکر د بصیغهٔ ماضی چنین
صورت می بندد که از بیداری پادشاه خواب از خوف بالش ایمن بوده زیرا که پادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرده چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت
همیشه از بالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف دزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب
آن شد او مفارقت خوف آنداشت که چشم خلائق بالش او کند الحال چون پادشاه خواب مال
چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرده آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری ست که شین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی پادشا
بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی پادشاه بود و فاعل کرد
خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان پادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند
آماده کرد و شاید که نسبت بالش بخواب هم صورت بندد در ینصورت معنی اینچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از نهایت عدل بیدار نباشد خواب را اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب آن شد او زمان مفارقت حرف بالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف
بالش خود ایمن بهم رسانیده و چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم پاسبانان

حاصل شد چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه های
فن شاعری چنانکه بر نداق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم
گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بوذلعت مانده اکنون بدرگاه
امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان براهیم پنداشتند
و اگر مالش هم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
و ماندگی در اعضاد اشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش برائی
او موجود کرد او از ان مالش و ماندگی این شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر برگزیدکاف
فارسی شین پاسبانش بمعنی او را و حرف ربط محذوف باشد م ازتیغش پیکر خصمان دو پیکر
زگرزش فرقها را سینه منفرج ش دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن
است و منفرج شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمه گرز اندرون سینه فرو شد
و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر درینجا بمعنی برج جوزا است و مقصود بیان کمال
تیزی تیغ ست ممدوح تفصیلش انکه جوزا به شکل دو طفل توام ست و لهذا آن
هر دو بیک دیگر متصل اند و کمال تیزی شمشیر و چابکے دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا نگردد بس محصل حسنے مصرع انکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال
تیزی و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا می کنند یعنے تیغ از بدن اینها آن سبکی میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند م سپندش
را سپند از خال محبوب * کمندش را نخ از رگهای مجذوب ش نخ یکتا رشته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فی برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقہ کمال ہیچ و تاب بہم رسد و لفظ مجذوب بمعنی جذب ہم دارد چنین گفتہ
اما چون حق انصاف آنست کہ این مصرع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد ہم سنانش چون
علم سازد سر انگشت شود تسبیح سازد از مہرہ پشت شش چون ظرف زمان ست
بمعنی ہر گاہ یعنی سنانش ہر گاہ علم شود در مہرہ پشت اعدا فرو میبرد و درین کنایہ ہست
ازان کہ بمجرد علم شدن سنان او اعدا اگر زرورہ و در گریختن سنان او بر پشتش خورد
ہم بر انگیزد بہر جانب کہ لشکر بگیر د گرد روی راہ صرصر شش ظاہر اور مصرع اول تعقید
لفظی ست و تقدیر عبارت چنین کہ بہر جانب کہ لشکر برانگیزد چہ تا باین تقدیر قائل نشویم
کاف بعد از ہر جانب مربوط نمی شود و بہر جانب متعلق بالفعل گیرد ست کہ در مصرع ثانی
است و طرفی دیگر کہ متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع اول محذوف ست و حاصل
معنی اینکہ بجانبی کہ لشکر در ان برانگیزد گرد روی راہ صرصر را بگیرد ای براہ صرصر بند کند
و گذشتن ندہد و شاید کہ بہر جانب متعلق ہمان فعل برانگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع
ثانی مقدر یعنی لشکر بہر جانب برانگیزد در انجانب گرد روی راہ صرصر بگیرد درینصورت کاف
بطریق تکیہ کلام زائد باشد بہر کیف ازین کثرت گرد ارادہ نمودہ و از سر آمد فضلاء
شہر بل سند اکابر دہر مفتی محمد صدر الدین خان بہادر کہ بالفعل مسند صدر الصدوری
جہان آباد صانہ اللہ عن الآفات والدواہی بذات فیض البرکات شان مزین ست
چنین مسموع ست کہ بہر جانب کہ لشکر برانگیزد گرد لشکر راہ صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر
ممدوح خلل انداز نتواند شد چہ ردے باد بجانب سر لشکر کہ باشد شکست
در ہمان جانب افتد حاصل آنست کہ ممدوح در ہر جانب کہ رو کند در ہمان جانب
مظفر و منصور شود و آنچہ گرد را بسوے روی راہ مضاف می کند و صرصر را فاعل

بگیرد فرا رسید هند یعنی گردهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر با آنکه کارش
برانگیختن گرد هست ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن ندید زحمت عبث
بیش نیست م ز جودش قطره در بحر گنجید ٭ ز خلقش نفحه در غنچه پیچید ش یعنی از جود
او دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وهم رسید و از خلق او یک نفحه
در غنچه پیچیده بود که این قدر نکهت در وفراهم آمد پس معلوم هست که اگر زیاده بر قدر
مذکوریان بامیرسید کثرت سامان و نکهت بچه مرتبه صورت می بست م بکین چرخ
گر رخ برفروزد ٭ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ٭ ش رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب پنج رقعه نثر اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جا ندادن و چون مقرر هست که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسی را یارای نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
باوجود شوخ چشمی شان یارای آن نبود که بر رویش نگاه کنند م سخنهائے ناشنیده
شنیده هست ٭ فراست را تو گوئی آفریدست ش شنید مخفف شنیده هاست
که اسم مفعول هست یعنی سخنهای ناشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها مطلقاً پیش از الف جائز هست آیا خلعت فاخر از حرفی
اسے فاخره م خبر از راز نهانیش دادند ٭ سواد خط پیشانیش دادند ش
فاعل دادند قضا و قدر هست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاہے
قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ٭ نه مردی و برگور نفرین کنند ٭ ١٩١

ای خلق ودم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد بمعنی آنکه نوشت وخوانند چنانکه گویند سوادش روشن ست هم دعایش گرنگردد بانفس را اثر از دم زند چون وحشی از دام شش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بمجرد دیدن دام رم کند وگرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور بیند رم کند و نزدیکش نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند دم بجا نها تخم مهری گشته زان دست ای که در هر نشو صد انبار دلش هست شش دست بمعنی طرز و روش کمانی بربهان ویای تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جانهای مردمان بطرز روشنی کاشته که از آن یک تخم صد انبار دلهاے محبت گزین در هر طرف افتاده اند باوجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس این کثرت ثمرهٔ طرز کشتکاری ممدوح ست اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مهر نیست نه تخم معنی وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم ست که مضاف ست بسوے مهر چه باوجود مضاف الیه حق یاے در وحدت وتنکیر آنست که بمضاف الیه لاحق شود بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست واین بعینه مثل کسره اضافت ست باوجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف ست وزید مضاف الیه وچون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مکسور میباید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسرهٔ اضافت بصفت دادند بهرکیف الحاق یاے تنکیر و وحدت باین طور در کلام اساتذه کثیر الوقوع ست بیت زگوشی غنچه بیرون گر دادند

خاق بده و دیگر تو می نه بهی داد بر وزر داری هست و چه درین شعر مطلب تنکر داد نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که دران دادگر بداد خود هر یک خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر بخون بی گنهان انیقدر دلیر مباش شخص و که روز حشری و فردای و جزائی هست و ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست بمعنی حقیقی باشد و این بنابر آن است که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاند ثمر بسیار دهد هر چند بمعنی درین مقام چسپان تر است اما انیقدر هست که بمعنی در هندوستان مشهور است و اگر در فارسی هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر منصوب شین راجع بپادشاه است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تامل معلوم میشود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانهاست این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانهای متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان ست بمعنی صورت دارد لیکن صد انبار دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل فریفته است یا وحدت راجع بمهر بود نه بتخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک مراد باشد و حاصل آنکه اندک مهر او را انیقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و بهتر آنست که گوئیم بنابر مذاق شاعر است نه بنابر تحقیق تا این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجرد همین است که از یک تخم صد انبار حاصل شده قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری همین قدر کافی است و باشد که یای تنکیر زائد گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که ازان کذا و کذا شده و بمعنی ازان شیشه تخم مهر است و عبد الرزاق لیبی در شرح خود نوشته که ازان دست تخم محبت و چار

خیالی گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست بست و با آنکه ازان سبب در جانها تخم محبت کاشته که هر سو انبار دلها پیدا اشت یعنی بسبب او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود دیگر فنا رسا ساخت انتهی کلامه مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خالی از رکاکت را شائل نیست اما بدیر است هم بهر از مهر ورزان بر سر آمده غرض عشق و دل او جوهر آمد شعر مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفای دل مذکور انتفای یک فرد عشق نه انتفای یک فرد عشق متصور است نه انتفای جمیع افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او بود سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفای او انتفای مطلق عشق لازم آید در ینصورت برتری ممدوح از جمیع مهر ورزان ثابت وقوع میگیرد دم بپاید خود هر طرف دامی زنار رسن گران دو پر توی گرد شکارش شعر تلاش کفنی آمده عریانی چند شعر ای تلاش یک کفن چه کفن را چه برای عریانی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین شعر کو حجم آهی که بیازم علمی چنانچه شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او را ست هم بر تفسیر قدیم شق در تماشا نیز بری بر پشت عقل دست و بالاست تماشا در اصل تفاعل است بمعنی باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد در ینصورت تماشا را بمعنی جهان محو تماشا تماشائی نمی بینم خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن بمعنی در یافت که درست نیست بمعنی دیدن نظیر صهبائی در شعر و خدشت دیده شعر عمرست دل از رنج تغافل تو ببالد تماشا بخود کرده تو بیش تماشائی گردیده اما تحقیق

آنست کہ تماشا بدو معنی آمدہ یکی ہنگامہ و دوم دیدن ہرگاہ بلفظ دیدن باشد بمعنی ہنگامہ
است وہرگاہ بلفظ کردن بود بمعنی دیدن درینصورت دیدن را بمعنی دریافت کردن تجویز
نمودن تکلف بلاضرورت ست پس اعتراض کم سوادآن نسخ تیغ دکورسوادان طومار تحقیق
بر مرزا بیدل علیہ الرحمۃ در تماشا دیدن امری سنت لاطائل کمالایخفی علی من لہ ادنی درایۃ شرع پشت
سری کہ بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنی شعر اینکہ قصر قدر
ممدوح چنان بلندست کہ عقل بالادست باوصف سربلندی خود در ہنگام تماشاے آن
چندان سرخود را مائل بہ پشت مینماید کہ سراپایش حکم سر بر پشت پیدا میکند م خلائق
جملہ مفتون در ہوایش ؛ دکیلم من ہمہ جانہا فدایش ؛ ش این شعر محتمل بدو معنی
است یکی آنکہ خلائق جملہ در ہوا و عشق ممدوح مفتون ست وہمہ جانہاے چندین
خلائق فداے اوست و بوکالت فدا کردن جانہای ایشان بمن مفوض ست و دوم
آنکہ ہمہ جانہا فدایش جملہ دعائیہ بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چہ ضابطہ
است کہ ہرکہ متوسل بپادشاہی یا امیری بباشد خود بیاقت یا طاقت رسیدن بادندشتہ
باشد دکیلی را ایش میگذارد پس میگوید کہ خلائق جملہ در ہوای او مفتون اند ومن ازطرف
آنہا در خدمتش وکیلم کہ جانہای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخہ مفتون دعایش بجاے
مفتون در ہوایش یافتہ شدہ م بخلقش حق ندادہ احتیاجی ؛ دہد مارا برای مازداجی پیش
یعنی حق سبحانہ تعالی ممدوح مارا بخلق ہیچگونہ احتیاج ندادہ واینکہ بما خدمات وتعہد کارہاے
سرکاری تفویض میکند نہ براے آن ست کہ بسعی ماکار او راست گردد بلکہ رواج رونق
کہ بما می بخشد محض برای فوائد ماست کہ بوسیلۂ آن بیاقتی در ماپیدا شود م کسی را
نمیدید انداز نثارش ؛ کہ باشد عالم جان در کنارش ش انداز بمعنی قصد یعنی

قصد نثار او کسی را می زیبد که بقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد والا بهمان یکجان که با خود دارد ارادهٔ نثار و شایستگی ندارد و بعضے اندازہ را مخفف اندازه تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق چه قدر نثار کرد لیکن اندازهٔ آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل خود داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد دیگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و شیفته اوست مؤلف گوید بظاهر ازین اراده آن نموده که اندازهٔ بخشش خود هم خود تواند کرد اما نثار درین معنی تناسب نیست بلکه ایثار می باید هم چنین تارک تیغ افسر که دارد + شهنشاهی جز او دیگر که دارد + دستش مغیثش ظاهر ست هم دهد صد بحر دکان را حاصل از دست + نیارد داد امایکدل از دست + دستش حرف را افادهٔ معنی اضافت میکند و فاصل ست در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست دهد و نیارد از آوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن ست و لفظ یارا که بمعنی قوت و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق ست هم زهی سکندر فلاطون فطنت که دانائے و دارائی از و در پناه هم می بالندش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند چون بارک الله و آفرین دیای زائده بآن لاحق کرده زهی آرند هم بمعنی یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی برتبهٔ افلاطون رسیده و دانائی و دارائی را از وچنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بمد غیر ندارد بلکه در صورت احتیاج سیکے را از دیگرے امداد میرسد هم و جبذا پرده نیر بار بد ترانه که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالندش حبذا

نمی شود پرویز لقب پسر نوشیروان ست و وجه ملقب بودن او باین لقب آن ست که پرویز به لغت پهلوی بمعنی ماهی ست و چون او ماهی بسیار دوست داشت او را پرویز گفتند این ست آنچه در برهان قاطع نوشته و همین ست آنچه صاحب جهانگیری از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صهبائی میرسد که او را خسرو پرویز می گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور میگفتندش پس به کثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت نمودند و صاحب جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و از مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پرویز آلتی ست که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد می شود ع از ان شد نام آن شهزاده پرویز ٭ که بود ے در سخن گفتن شکر بیز ٭ انتهی کلامه باربد بفتح بای موحده و سکون دال مهمله نام مطرب خسرو پرویز که در فن موسیقی نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن را خسروانی نام نهاد و بفتح بای ابجد هم آمده کما فی برهان پوشیده نماند که فاعل می بالند خلق ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی قضا و قدر و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه ممدوح عبارت از نغمه ایست که اختراعی اوست و بعضی لفظ سر انگشت را موقوف الآخر خوانند و فاعل می بالند نغمه ها را میگویند یعنی نغمه های او بسر انگشت خود گوش محنت و غم می مالند مولف گوید این توجیه خوبی ست لیکن به سبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و خنده مضاف الیه که لفظ خود باشد بر سامع
بسیار گران ست چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست هم بشمیم خلقش سمن بر آختن
ختن نافه در جیب و دامان شش جیب بکسر بمعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه
را نبغد استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقشه
نافه بهم رسیده هم به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان شش مراد از
پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آن ست که استعداد خنده بسیار بهم رسانیده
و ظاهر ست که هرگاه کسی مسرتی حاصل کند هر لحظه آماده آن باشد که بهر اندک تحریک
بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از
شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما
پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف و الصاق بود
مثل در و بای موحده و الف چنانکه کاروان درکاروان و صحرا درصحرا و بیابان دربیابان
و لب ملب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم
آنکه بدون این حروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیره
ذلک و درین صورت اول کثرت بمعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی
کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ مذکوره این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند
مثلاً هرگاه کاروان درکاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت
دارد که یک کاروان درکاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بهم دیگر متصل ست و از شب
مراد جزو شب ست از قبیل ذکر کل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات جواهر الحروف

پیدا است پس هرگاه یکی بدیگری متصل باشد وفاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود در
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن مملو ازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان ازان پُر و
مالامال میتواند شد وقس علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه ازان خالی
است دم بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریر شش زمزمه بها و زمزم بدون ها
دراصل کلماتی ست که آتش پرستان درمحل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خوانندگی و سرایندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند و
بانیمعنی شهرت گرفته و کالتحقیق گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند
ونطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق ست بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کما لا یخفی
عن المتامل وحاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه ثناے او نوازش
تقریر ست ای چون نطق زمزمه ثنای او بهم سانیده ببرکتش آن مرتبه بدست آورده
که تقریرشش خود نوازش گردیده یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجاے
تقریر از نطق نوازش ظهور میکند دم و توفیر اجاره دعایش صدق را کعبه اجابت
تاثیر شش توفیر بفا تمام کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال واندوختن آن و بالفظ کردن
وشدن مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بلبیت فرامکوسے
چه باقی بود زرونق شغل * چو در معامله از اصل بگذرد توفیر * آورده که در اصطلاح
هرگاه چیزے را بمبلغی یا بمقدارے باکسی مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری **بیت** مرا از تو صد بار توفیر شد * دل تو به وام آرزو میر شد * کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا معنی فائده است که از اجاره بردارند راست می آید نه معنیین مذکورین آبا خدشی همان معنی ثانی فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینهٔ فقرهٔ اول موقوف الآخر ست و حرف را مفید معنی اضافت کما مر حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبهٔ صدق ست توفیر اجارهٔ دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت است و اجاره صدق در حق دعا دباین اجازت و تاثیر عبارت بر از گوهر نیز و فقیر اسد قاری بر حاشیه این کتاب معنی این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعا گویان بادشاه کف خود میکشاید دعای صدف هم قبول میشود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر میشود انتهی در کاکت این توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان ست پس نسخهٔ اول بهتر ست بل نسخه صحیح نیز همانست که نوشتیم و عبد الرزاق یمنی صدف بفا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخهٔ اول و معنی اینچنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر ست ای هرگاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدف حاصل میشود این نتیجه دعای ممدوح ست گویا اجارهٔ آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است از اندازه بیان خارج ست قم فرمان تقدیر امضای حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را طبع تدبیر جاریش بر کنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال ست یکی آنکه اضافت بیانی بود درین صورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا با ضرورت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ناوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد درین صورت حاصل اینچنین بود که قضائی خواهد نه حکم نافذش بر پیشانی فرمان من امضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت بلغ بسوی تدبیر متصورست ای یا تدبیر را بلغ قرار باید داد و آن عبارتست از تعلق تدبیراو سبقت به نسخه تقدیر یا بلغ تدبیر بمعنی بلغی که از تدبیر بود ی تدبیر او نسخه تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلغ نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یافته م شمال گلشن وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن ش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره آنکه بادی که در گلشن وفاق ست آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهای اهل وفاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش بمین وفاق دائم شگفته می باشد و باشد تاکید از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر موکد شده که خود حکم تاکید بهم سانیده م و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنی صرصری که در کوی نفاق ست آنرا از جانب او تهدید ست که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل اول فقره اول ست و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار بر خاطر نشانیدن باینمعنی ست که چرا می نشاند اما مطابقت فقره اول از دست میرود چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست م در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنه غضبش هم سوگند ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضے گویند که اگر اجل ارادۂ قتل بدعهدان کند برای توثیق ارادۂ خود سوگند غضب او می خورد و کذلک بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان ست م و در کارخانه محتبش رشته عمر با غیرت

و دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز رشش دوام یعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی ست و مدام بمعنی همیشه و این در فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربای رزمش اجل در خون فگن بزمش جام بر جم بپای اش لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقره ثانی و خون در فقرهٔ ثالث و بر جم در فقرهٔ رابع فصل ست در اسم و امر که ترکیب فاعلی ست و اینطور در فارسی کثیر الوقوع ست کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینه سطوتش و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو جهت یکی بصلهٔ حرف بر بمعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول ست و دوم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیر از تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای شین معجمه ضمیر در هر دو فقرهٔ آخر یای تحتانی نسبت ست ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم و بزم و درین صورت معنی این هر دو فقره اینکه پادشاه انچنین صاحب رزم ست که اجل را در خون می افگند و چنین صاحب بزم ست که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی این چنین افاده با تحتانی دیگر ست در آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود و بر این تقدیر صفت باعتبار حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم ست فافهم و نسخهٔ منشری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمة و الغفران مزین بود بنظر فقیر مولف رسیده چون اهتمام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین برکرسی نشانیده اند که سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر هر دو فقره چنین ست که سطوتش که زور در پنجهٔ شیر شکن ست آن سطوتش رزمی ست که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو رباست آن الفت او بزمی ست که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که براین تقدیر زور در پنجه شیر شکن و رم از طبع آهو ربا صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه درمیان صفت و موصوف واقع میشود و آن شین معجمه ضمیر ست با آنکه در آخر شکن و رباهی باید یعنی سطوت زور در پنجهٔ شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو ربائش و اگر گوئی خود در نسخهٔ دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز ست گوئیم آن فصل دیگر ست یعنی موصوف مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومناتش اعظم دل + خراب چشم شهلائی تو باشد + یعنی سواد اعظم سومنات دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر همانست که می نوشتم و بعضے بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم ست یعنی جان را بر جسم می پیماید ای جسم را زه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد در تشبیه و استعاره بالتصریح بی تردد درست ست و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال ست و تفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زده بی تامل درست ست و اگر گویند فلان عقل زد بادام که زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جسم در رو مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن روا ست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام عرفی گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخهٔ مشهور همان جام بمیم ست جان بنون تحریف

نسخه

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده و اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مسا... مطابقه ندارد این افاده یادگرفتنی سیت و تفتیح نظر درین دیده کرده جسم ... باشد م آب تیغش آتش خرمن زندگانی شد م دو آب و آتش درین فقره باد که در تنقیه ... صنعت تضادست که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر ... آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخففه این دانند و ادیش بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و ابش نفخه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنابر استعمال شعرست و درین باب کلام طویل الذیل ست در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی تودهٔ غله آمده که هنوز از دانه نکوفته و کاه از وجدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی خطور میکند که در اصل بفتح خای معجمه بوده چه ظاهر مرکب ست از لفظ خر بمعنی کلان و من که بمعنی تودهٔ هر چیز ست پس خرمن بمعنی تودهٔ کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم هم ست ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم می شود که بمعنی تودهٔ هر چیز حقیقت ست و تودهٔ غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم بالصواب م باد تیر مرگ سفیر مرگ ناگهانی شد م باد بمعنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی و باد لگد و باد سنگ و امثال اینها از بهار عجم تفصیل جویند و از نیجاست که باد جولان اسیر گوید **بیت** بارها از باد جولان سمند شش سوختیم ❊ میشود در دشمن چراغ برق از خاشاک ما ❊ و ظاهرا ماخذش معنی نخوت ست چه باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده چنانکه از برهان و جهانگیری واضح ست و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زنان وباد بر بنای ابجد بمعنی کسیکه همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند وهمیشه
حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار از و بر نیاید و باد بنای فارسی هم آمده وباد سر بسین مهمله
بمعنی متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب ست پس معنی صدمه واسیب مجاز باشد والله اعلم
بحقیقة الحال سفیر ظاهر السین مهمله بمعنی قاصد و نامه برست نه صفیر بصاد مهمله چه بصاد مهمله
بمعنی بانگ مرغ ست واین مناسب مقام نیست قم رایتش سرو بن گلشن فتح خنجرش
ماهی دریای ظفر ش این عبارت شعرست نه نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج
تبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بُن بالضم بیخ درخت و
بمعنی درخت مجاز ست چون گلبن و نخلبن وازین عالم ست سروبن قم کرسعی بمعاضدت
مرحمتش جست ش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر باداهی کسب وکمال
مورد مراحم بادشاهی بشوند سعی هرکسی در باب کسب کمالات جست و محکم گردیده و هر یک
در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری وتهیدستی هرکسی مجال مبادرت
بکسب وکمالات نداشت والحال چون بمرحمت بادشاهی از چنگ تهیدستی رها
یافتند یعنی آنها درین باب جستی و استحکام گرفت قم شکست هنر بمومیائی تربیتش درست
گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و خنده ابش بوفا نزدیکتر از موج بدریا ش شکست
حاصل بالمصدر و مجاز مراد موقعی ست که شکست در ان افتد لهذا درست مقابل آن
واقع شده والا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بایستی باید و در بعضی از نسخ شکسته بها یافته
شده و شکسته هنر بمعنی جزوی از اجزای هنر که شکسته شده باشد اما بالنسبت باول از کراهت خالی
نیست قم باستعاره بحر کفش ابر را در افشانی و بتشبیه رخساره دلفروزش آفتاب را در رخشانی
باسنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه ش چون مشهور

است که کف ممدوح را با ابر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد این معنی نگفته که از افشانی
ابر و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه
در درخشانی و درفشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و بطور مبالغات در
شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصر برین شبه ناواقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه
در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب مداول
گوهرفشانی و درخشانی نداشت چون کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه
گوهرفشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید م سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف
فلک همه جا خمیده در آید از آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد خصل و حصر کمالاتش کجا
دریا بکیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زبان شکر این عطیه عظمی که
با دراک زبان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان
سربلند است که بسبب کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف
کوتاه بود ذو حرفت باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که
سخن با آن سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را
در زیر پا کشید و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند
و مولوی علام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است
در قصد آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند
سر بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنی غریب فهمیده اند لیکن
هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند بعد از ان
می جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درهمین توجیه انداز را بمعنی ادا

و دھع وطور گویند بمعنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ باینمعنی بسیار مستعمل ست چه گویند
انداز اندازیش چنین منشرح ست بهرصورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای ممدوح تمام
رسید و عبد الرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن منیخواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحقه دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتهی در نقصور
این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر
عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست چنانچه قول او پیرا بن زمان الخ و تمام
عبارت و اشعار مابعدش بدان مشتمل ست قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت
بالضم گره کردن پنجه دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهم رساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است چه این تعبیر بالمصدر
راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه
محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
شرح عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال
کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق و عرصه بزم آمده کما فی بهار عجم و مراد از عرصه
دکن سواد دکن یا فضاے شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان دار الملک ست والا دکن
نام شهرے خاص نیست بلکه نام ملک ست و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلای دوام بر خوان
ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند ست قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن ست و فاعل آراسته و پیراسته ضمیرے
که راجع ست بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر جمع ست که محذوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که با های مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز ست نظیر از نفرشی گوید بیت نوعروسان حجله پرور ناز ٭ همه با هم بخرمی
دمساز ٭ جسته از جا بشوخی و شنگی ٭ دست و پا در حنا خوش رنگی ٭ باده نوش
می سرور شده ٭ محفل آرای بزم حور شده ٭ ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل
پیراسته لفظ بعد ازان نیز متعدد ست چه بعد از های مختفی که بفعل لاحق شود گاہے
بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی داین ازطرف
ممدوح ست مائده بمعنی خوان آراسته ازمیده بالفتح بمعنی دادن و حضور عبارت ست
از حضور بادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان عرصهٔ دکن با مداد غریب نوازی ممدوح در
هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب کرده اند و بعد ازان بسبب صلای دوام که بادشا
بایشان کرده هم بر خوان لذت حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند ای حضور
بادشاه سرور دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی که بکسی
میسر نمی تواند شد و لفظ دوام درینجا نیز بمعنی مدام ست چنانکه سابق گذشت واگر
فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیری
که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بودنه مستتر بود در فعل بمحذوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجب ست چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در
هر گوشه محفلی آراسته بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاهی
و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته و بخشش از بهر صلاح الخ
و واو عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر ست هم نوازش بروزگار دایره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده شش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و آن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتد و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول که
در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یکیست و آن مثل مخمس و ترک و ضرب و ده یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال اینها است و در دائره اصول اضافت بیانی است و دائره
همان سطح است دیرکه بتصحیح علم شده هندسه است و آنرا مرکز ضرور است والا دائره صورت نگیرد
و مرکز او نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و
حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه پادشاه از برای نوازش روزگار از
پوست دائره که برای دائره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست
دائره همان پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هرچند در زمان سابق
بواسطه زدن دائره نشاط میکردند اما پادشاه خلاصه و زبده نشاط از دائره نصیبه روزگار
کرده در ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف
میشود بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره
مضاف الیه و نشاط دائره شده و نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنی نشاطیکه بسبب
زدن دائره بمردم میرسد پادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
بمردمان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر پوست
و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر به دائره از مناسبات است و چون متعارف است
که هر چیز را خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده مندرج ست وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق یعنی هر دو را
لازم فهمیده ولهذا گفته که از پوست بدرچیدن تیر از درخت از پوست بدرآوردن هست لیکن
اهل خبرت خوبی اول ظاهر ست بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است فقیر تتبع
مقام بانیه نشده واکثر بعضی حرف بر می آید بلفظ بدر از ینجا ثابت شده واین یک سند بهم
رسیده است هم ز تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم تلاش هر صفحه جا حوالی
کشیده وش نسبت رقم کشیدن تارها مجازیست چه قانون را مسطر گفته ومسطر نشانها در قاعده
کنند وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبیست
وچون قانون بمعنی مسطر هم ست لفظ مسطر ورقم کتاب از مناسبات واقع شده وهم طنبور
در شکار هوش کمند تار بر دوش مراد از شکار شکار کردن ست چنانکه درین مصرع
حافظ ع شاهبازی بشکار مگسی نمی آید هم نی با چیاده سور در دمیدن ها در سور
بمعنی طوی ومهربانی وجشنی بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وتا ظاهر اسباب دل
بدال مهمله است که بهمین معنی ست وشاید بالعکس بود وباشد که هر دو لغتی جدا گانه بود ودر لغتی سور
بسین مهمله وصور بصاد مهمله تجنیس مضارع ست وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس معروف
مختلف قریب المخرج باشد هم از کیل کاسه کما نچه مخزن سامعه انبار نغمه هش وانبار در اصل بمعنی
خس وخاشاک وسرگین آدم واسب وسائر حیوانات که در بعضی جاها توده سازند ومزارعان
در زمین زراعت بریزند تا فروع قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق توده مجاز ست
مزید بار ست که انهم بهمین معنی ست مانند بوییدن وابوییدن که دست انبو بمعنی توشه وهر دو
مشتق از انبیدن ست ودرو اندر وردن وانبردن وانبار بمعنی تالاب هم ست چون انبار نیز
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که تخفیف خوانده اند چه آب در آنجا انبار وتوده شده

که انبار در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت و انبوهی کند چون دریا
بار و رود بار هم و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازوهای جنتر و بین در دست
نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز می آید میر طغری گوید بیت ز هر صید نگار ابهی
چه سازی عود چه چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود چه ای نخوازی عود و ساز بمعنی هرچه آنرا توان
نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل المصدر
بوده و باز بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی انچه بخزانه بود و ترانه خزانگی درینجا عبارتست از نغمه ها
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مخترعات مصنف ست و لبس عبد الرزاق مبنی در حاصل این
فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این گمان برده که هرچه در خزانه
نهد عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل بین است
که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر و بین دو کدوی
کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو و تشبیه تام ست و چون سازهای مذکور را بترازو تشبیه کرده
نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ
ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با امری داشته باشد آنکس با سنجیدن
آن امر وصف بنماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در
اشتغال و اقتران با سلحه و پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن
باین معنی هم مجاز ست و فرق در میان آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و
در ثانی استعاره در سنجیدن ست و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب ست که قسمی ست از مراعاة النظیر
و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را با دیگری تناسب نبود اما یکی را از آن هر دو
بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی ست که آنرا ساق نباشد و این معنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما بمعنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب آنست و چنانکه درین شعر بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی « بوی مثلث به مشام برآید » مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات ست و مناسب مسدس مثلثی ست که از اشکال هندسی ست و آن غیر مرادست و فی مالحن نغمه معنی اشتغال و تراز در اهر چند باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با تراز و ظاهرست هم دوربع پیشگان هشیار مغز شراب خم مندل مست اش مندل بزبان هندی نوعی از دہل باشد کذا فی برهان قاطع و گویند پکهاوج همان ست هم بیا کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بر دست زدنی نیز باشد که برای نگاه داشتن سرود استعمال کنند و این مترادف اصول ست و چون پای کوبی در رقص باشد و رقص باصول میشود لهذا نسبت پای کوبی باصول نموده و طرفه آنکه در معنی فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پامال فرق اندوه و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پامال بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد و هر چند میتوان گفت که پامال بمجاز بمعنی برهم و تباه شدن ست نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان لامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که جنسیست از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه ایست انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عاطفه در میان نغمه و نقش دامی جمع بعد از نقش بیاید

نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب ست
که تصنیف کرده ممدوح ست نه بمعنی نو رسیده ورنه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس انچه
عبد الرزاق بمعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم اعتنا بل از نافهمی ها ست و شاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و مجاز از رقم سخنهای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر ست
همزبس در نغمه انگیزی ست ایام ٭ سنر در قصد اگر در گور بهرام ٭ **ش** بهرام نام
بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزدجرد دهم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زهره
بود چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برهان هم شهری مرغ دلها راست
آهنگ ٭ که از بام و درش میرو ید آهنگ **ش** یعنی مرغ دلهای خلائق را بسوی شهری آهنگ
می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می روید و شهری
بدین صفت نباشد مگر بیجا پور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تمام بمعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ ست و رکاکت این توجیه ظاهر ست هم از امتزاج نغمه آن حال ٭
که موسیقار ساز د مرغ را بال **ش** موسیقار سازی ست معروف که آن از نی های بزرگ
و کوچک مانند ام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی ست که درویشان نوازند و
بعضی دیگر گویند سازی ست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام جانوری ست و در منقار او
سوراخ بسیار ست و از ان سوراخهای آوازهای گوناگون بر آید و موسیقی از ان ماخوذ است
کما فی برهان مولف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نی های کوچک

وبزرگ سازند معلوم میشود طغرا گوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ نرم کمانی مانجن فیه وحرف رابعه از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی نسخه سازد مرغ را بال ودر بعضی گردد مرغ را بال ست وبال هر دو یکست هم زبانها از شراب نغمه سرمست ۞ نفسها پای کوبان دست بر دست شش پاسے کوبی در رقص می باشد ودست بر دست نهادن هم رسمی ست که در بعضی از انواع رقص دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان ودستبر دست بد با پای کوبان آید درحالیکه دست بدست دیگری گذاشته اند وبهتر آن ست که پای کوبان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست نشسته اند درحال رقص چه در فارسی صیغه حالیه اگر با الف ونون آید مثلا گوئی فلان سلام کنان نشست وعجز کنان برخاست هم تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ۞ ترنم خانه در کام وزبان ساخت ش تذرو بذال معجمه مرغی ست صحرائی شبیه به خروس وآنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعده مقرره ایشان که هر دال که ماقبل آن حرف صحیح متحرک یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی ست ولهذا برهان در فصل ذال معجمه آورده هم خموشی را در آورده به آواز ۞ نورس شهریار نغمه پردازش نورس نام کتاب ممدوح وبای موحده برای استعانت وبه آواز آوردن گویا کردن وشاید بدل با آواز کردن باشد چه خموشی را مبدل با آواز کردن مناسب ست وگویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن که مبدل کردن شب بروز ست لیکن فرق ست ازین تا چه شب بروز آوردن آن ست که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود ودر ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشی مقصود ست وپس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر ست

داز نورس اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح ست کما اراد به الشارح بای موحده ظرفیه
خواهد بود دم گر اکسیر سر درد و سور سازند * ز خاک پاک بیجا پور سازند ش یعنی سور د تحقیق
آن اول گذشت وفاعل سازند خلق هم اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم جزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم الخ شرط ست و چه عجب جزای آن هم عجب
آن ست که در هر فن شل دو ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی قرینگی بزانوی
جد و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در
کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته ش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از وست
اسم موصول ست و باز علم امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و
باندک روزگاری مع مابعد خود متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول
شده و موصول با صله خبر مبتدا ای خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست در صفت فن
بهر کیف ساز بمعنی انچه او را نوازند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز ست و مراد از ان سیاز
ز دن و خط نوشتن و تصویر کشیدن ست قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صدود
بست سال یا صد سال ست و این درست تر ست چه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست کما فی منتخب قرینه انچه محاذی
یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس
بی قرینه بمعنی بمثیل صائب گوید بیت فرگان زرد خانه بر اند از سینه است * الماس در خراش
جگر بیقرینه است * با فرکاشی سه با تیره شبیم د در جهان نیست * امروز کسی قرینهٔ ما *
و این معیار ست که از فی بهار عجم و اضافت مشق بطرف بی قرینگی بادنی ملابست ست

ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه دیکتا شدند نشور فرمان مناشیر جمع آن نشید بالنسخ
پراگنده کردن واین لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد بایمعنی ست که نشور درست
کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عبد الرزاق بمعنی چنین
نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین بمعنی پراگندگان پراگنده گرفته
ولهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون بی همتای
خود ممتاز اند انتهی بر مصنفه پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر ست
و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوی هنر مبانی ست و
اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف نشور درست کردن بمعنی محضر درست
کردن ست بر کمال هنرمندی خود کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان
شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر ست وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه ست و آن
ناشی از تکبر ست اما این قدر هست که در بیّن مبالغه در تکبر زیاده ست و قباحت آنکار دلبسته
تفاخر بادنی ملابست ست مقصود آنست که بسبب تفاخر انجم هم در زبانها تحسین خود
سخن نگذاشته مثل یعنی در زبانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او
ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد
یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است
که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح
و تحسین او آنچنان دشوار ست که هیچ سخن آنرا اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن
بایمعنی بسیار می آید چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جایی ⁂ انتظارم نگذارد
که زجا برخیزم ⁂ ای مهلت نمیدهد درین صورت حرف را البته از سخن مقدر باید کرد

در عبارة از زراقی یمنی نوشتہ کہ در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشتہ یعنی متوقع تحسین کسے نشده و این کمال لائق تحسین ندانستہ یا آنکہ نوعی درین فن ممتاز شده کہ زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چنانکہ الی متعجب و متحیر شده است کہ از تحسین گفتن وا مانده انتہی مؤلف گوید توجیہ اول نظر بقول او کلاه گوشہ تفاخر الخ خوب بنظر می آید چہ درین صورت حاصل فقرهٔ چنین خواہد بود کہ ذوفنونان عصر دران فنون باہمہ مشق وجد وجہد دیدنہای دراز کمال بہم رسانیده برای اظہار کمال خود منشور نوشتہ وتکبر وغرور بکار برده ممدوح ما با آنکہ بتوجہ قلیل و زمان اندک از ہمہ ممتاز شد و باانہمہ این کمال را شایستۂ تحسین ندانستہ ازینجا معلوم شد کہ علو ہمتش تا چہ غایت خواہد بود و توجیہ ثانی در اصل ہمان توجیہ اخیره است کہ ما کرده ایم الا آنکہ تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده و بر حاشیہ این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود کہ تحسین آنرا گویند کہ دران مبالغہ باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع ست نہ تحسین تم کلامہ مؤلف گوید ظاہر مراد آنست کہ در زبانہا سخن را در تحسین خود نداشتہ بل در بیان واقع داشتہ چہ از غایت کمال او ہر چہ گویند بیان واقع و نفس الامر خواہد بود شاید در ضبط تقریر از محرر تقصیر رفتہ اما تحسین بر اعلی الاطلاق بنا بر مبالغہ گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین ست و در بعضے نسخہ بیش از قولہ تحسین الخ لفظ بجز نیافتہ میشود ای بجز تحسین او ہیچ سخن در زبان خلائق نیست واگر ہست در تحسین اوست و بس ہم شہنشاه سخن آفرین خواندنش بیان واقع شش اضافت در بیان واقع لازمی ست باین صفت متصف کردنش محمول بر مبالغہ نیست، بلکہ بیان چیزے ست کہ وقوع یافتہ است ہم بہارتش در صنایع دلیل قدرت صانع مثش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح ست

که صنایع مثل ساز وغیره ازو ظاهر میشوند وتقریر فقره اینکه مهارتے که ممدوح در صنایع
بهم رسانیده دال ست بر اینکه درین فن قادرست ولفظ قدرت بیشتر باین معنی استعمال می‌یابد
که دران فن بر انجام شتی تصرف میتواند کرد وظاهرست که هرکه در کدام امر مهارت تام
داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد وصانع بمعنی حق جل وعلا چنانکه میگویند
چندان لطف نمیدهد هم خرده خرده کار قلم بند نقش پرداز لیش مثل خورده کار مترادف ریزه کار
آنکه کار باریک میساخته باشد وقلم بند سازنده مو قلم ودرینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم از مو تیار کرده بمصور دهد ودرین اضافت احتمال ست که در واقع تمام قلم بند اضافت نیست
واحتمال ست که در اصل قلم مضاف ست وبنده فاضل توجیه اول چنین که قلم بند ست
برای نقش پردازی وتوجیه ثانی چنین ست که سازندهٔ قلمی ست که بواسطهٔ آن قلم نقش پردازی
میکنند هم وعقل رنگ آمیز صدف دار صورت ساز لیش مثل رنگ آمیز آنکه رنگها را برای
تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضے رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبز وامثال آن و
ترکیب صدف دار صورت ساز لیش از عالم قلم بند نقش پرداز لیش هم جلا پردازی چشم
کورسوادان بیل قلم در سرمه سائی مثل جلا بفتح ده بمعنی زدودن وپرداز مترادف ست
چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا وجلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل
جلا پرداز وسرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کورسواد آنکه بر خواندن
رقوم وحروف قادر نباشد وسرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد وگاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا ونگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭
گر بکرشمه سر دهی ترکش سرمه سای را ٭ دیگرے گوید ع آنرا که می کنند نگه سرمه سای تو ٭

ش شاید سائیدن همین سحق سرمه باشد وچون غایت سائیدن کشیدن آنست درچشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند وحاصل فقره اینکه حروف ونقوش تحریر میکنند بلکه بمیل
قلم درچشم کور سوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای ست هم دبه نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در مسیحائی
ش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت ست ومتعلق بمسیحائی پس حاصل
فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان نبض تار طنبور گرفته
باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی ست وبر تقدیر ثانی اینکه باستعانت نبض گیری
تار طنبور در مسیحائی ست وآن مسیحائی برای علاج علیل نهادان ست وشاید که
بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد ای
جز صحت شان بوقوع نمی آید وفرق در توجیهین باریک ست فافهم هم خط بندگی خطش
در بغل چهره لاله رویان ش خط بندگی بمعنی خط غلامی وخط چهره معشوقان را بخط غلامی
استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط ممدوح
اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد درین صورت تشبیه
خط بچهره واقع شده وآن در زیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود هم تار وان
ساقش بر دوش طره مرغوله مویان ش طره را هم تار وان قرار داده وهم حامل آن
واین کمال بلاغت ست از عالم نقارچی رعد وغیره باز خرگان هم نقاره وغیره است وهم
نقارچی وغیره باشد ومعنا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توقیع خامه عنبر شمامه
ش عطار دراچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن ش توقیع نشانی که بر نامه
کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی وشتبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی ست چه شمامه بمعنی بو نیز آمده کما فی
منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر مضامین خوب ست که چون بوی عنبر
تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر انقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی
فلک ست و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور
توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون تعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام ست چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح ست نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگار و عطارد فرمایش
بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن **ش** نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه باسے موحده و در و برو- بر از
جا یامی ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ٭ هم در تو گریزم ار گریزم ٭ دیگری گوید ؎ چه دست آویز دارد
دست دشمن ٭ بغیر از جان که یا اند از شاه ست ٭ اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز ست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از
من ستاند داد من ٭ و از پرده بدر افتادن بدو معنی ست یکی مخالف مرود سرائیدن
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بیتابی سرزند اما بامعنی نسبتش نیز بان
شایان باشد و آن درین مقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان ست چه آنرا لولی

گویند و لهذا بدر چاج آنرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی هست سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب ششش خاتون و ششش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر ست در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازاو نقش دست و پا گم میکند که بخلاف قانون سرود سرائیدن میگرددد دیده میشود که هرگاه صاحب کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان قصور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلا هنگام بودن پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز دلالت دارد که بهچو کامل خواهد بود و در تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد م قلمش ماشطه صفحهٔ دهر ٭ رقمش منتسخ چهرهٔ یار شش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه دهر میکند و رقم او از چهرهٔ معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهرهٔ معشوق ست غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصور ست لیکن انتساخ بانمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه بانمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال ست سعدی گوید شعر شریفت اگر متضعف شود خیال مبند ٭ که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد ٭ حافظ شیرازی علیه الرحمة گوید ے حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ٭ وز انتصاف آصف جم اقتدار هم باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضے نسخه بجای یار مهر یافته شده و آنچه بعضے برادر قافیه دهر و مهر تردد دست زده درست چه در بعضے مقام

اختلاف حرکت ناقص باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * وانچه عبدالرزاق مینی گفته که صحیح آنست که عبارت نشور دست غلط کرده هم زخطش سرمه پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن سش سرمه پرور از پروردن بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن ست کہ شاید که بر بجاے موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی نی و چشم موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است در چشم و در بعضے نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزه ملینه است و حرف ظرف بعد ازان یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکه باینمعنی ست که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار ست هم بفرتاج او سوگند خورشید * بتار ساز او پیوند ناهید ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندے که ناهید را بچیزے باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرتاج او بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور ست یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درین صورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود اما تحصیل اینمعنی و فتی ست که زائد از معنی ظاهر عدولی ست بلے ضرورت هم چلکد خون خامه بر دارد با نشا * عطارد در دو آتش قطره آسا * ش فاعل بچکد عطارد است و قطره آسا برای تشبیه هر گاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بر دارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این ست تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عروسان بکار نبرند زحمت عبث ست ام عروس صفحه را خطش نگار نیست ❊ حروفش گرچه هر یک خود نگار نیست ❊ نگار در اصل بمعنی نقش ست و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون بت بمعنی معشوق مستعمل ست نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی ست غایتش صنم نقش و صورت سایه دار ست و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از حنا و نیل سازند و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل ست انتهی مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد به معنی معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین توسی نقل کرده که در ردیم طرفه اصطلاحی ست که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از معنی وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر کیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا ست و در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح ست و حاصل معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزلهٔ معشوق اند و حاجت بآرایش دیگر ندارند اما خطی که می نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا ست یعنی صفحه بخط او آرایش می یابد ❊ نقط بر حرفش دانه چیده ست ❊ چنین دام نگه گیری که دیده ست ❊ اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامی که نگاه را بآن گیرند پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دام خواهد بود و این حروف عبارت ست از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف

رد نوعی ست چنانکہ گیری حرف عبارت ست ازانکہ بسبب کمال خوبی آن حروف نگہ
دہبر بدیدن آن متوجہ ماند ودل نخواہد کہ نگاہ از دو بازگیرندم کہ چون درفن صورت گری
ست ۶ قلم ازطرۂ حور وپری بست ش قلم بستن ازمو مہیا کردن قلم ست از موچشمہ
مصوران موہا را بستہ قلم سازند دلطافتی کہ نسبت بموہای دیگر در طرۂ حور وپری ست
اہر ست درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند کہ مو قلم او از طرۂ حور وپری
ست پس تصویرش درچہ مرتبہ لطیف خواہد بودم زنقاشی برنگ چہرہ آراست دکہ
ش سادہ اش چین رونماست ۶ ش برنگی یعنی بانطور دبدین مانندست والا برنگ
مرکب باشد از بای الصاق ورنگی کہ بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکہ درمصرع ثانی
نہ صورت نمی بندد و چہرہ آرا کہ یعنی مصور وکلمہ است حرف ربط ست نہ جزو کلمہ
ہ است کہ ماضی آراستن باشد یعنی آرایندہ چہرہ برنگی ست اما ذرین تقدیر دولہ زنقاشی
شومی شود چہ برنگی چہرہ آراست کافی ست وشاید کہ چہرہ آرائی عبارت از ظہور رنگ
رنجی باشد کہ بوقت بشاشت بر چہرہ نمایان شود وظہور کمال صنعت را ظہور آثار بشاشت
بروی صانع آن لازم ست پس این از قبیل ذکر چہرہ لازم دارد وملزوم خواہد بود وپیدا نہ
وچہرہ آرائی مردمان کمال نقاشی اوست ای از نقاشی برنگی کامل ست الخ م
ہر دطائرش بر صفحہ آرام ۶ نسازد گر برائش مہر خود دام ۶ ش ای طائر تصویرش
اگر بلبل کشد آواز بشنود ۶ دہد آواز را پرداز بشنود ش پرداز بدال مہملہ در اصطلاح
مصوران آنست کہ انتہا بعد رنگ کردن خطہا بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کنند
حکیم گوید فنہ دجوہر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ۶ صورت آئینہ را نقاش سکے پرداز
زد کمافی بہار عجم ۶ یعنی شعر آنکہ اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد ای مخاطب ازان

بلبل آواز شنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرداز می دهد ای تصویر آواز
نیز میکشد چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز ست نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته
و بعضی پرداز بواو گویند ای آواز بلبل مذکور را پرداز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی ست رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم ست از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا و
این ماه آخر بهارست اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما سیجئی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهارست یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما داده که غنچهای آن باغ از دزدیدن باد می شگفد و گلچیده بهار
چندن ازین معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچها از جنبش باد می شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان ست اما در آن
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر ست که تکلفی بیش نیست هم
چو او کس صورت معنی نپرداخت * بدعوی لیک چون مانی نپرداخت * ش ظاهر آن ست
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نبسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت میساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنرپرور بزی گو در عزیزی ش
که آمد مرزبان با تمیزی ش سرآمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عزیزی زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد دم هنر گو خنده با در لب به انبار هنر اشک غنم بن مژگان بیفشارش بانبار امر از انباشتن بمعنی پر کردن افشار امر از افشاردن که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزرد دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا؛ هر قدر افسرده دل را بفشارم ترا؛ گویند اول قایل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تسخر کرده بنظر دقت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرده ام بر آنکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه میکنند بها را فشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم ببار دست بخشش در تلافی آن کشاده ششن تا غایت بمعنی تا حال مضائقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی هنر مشتمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر دگر نه سر عافیت پیش گیر؛ یعنی خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدیم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضی کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده ای سختیها بر روی کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق بمنی بعنی نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا این وقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرداز می دهد ای تصویر آواز
نیز میکشد چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز ست نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته
و بعضی پرداز بوا گوید ای آواز بلبل مذکور را پرداز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی ست رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداده شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم ست از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جوزا و
این ماه آخر بهار ست اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما سیجئی پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار ست یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن باد می شگفد و میخندد بهار
چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه درده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچها از جنبش باد می شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان ست اما در ان
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر ست که تکلفی بیش نیست هم
چو او کس صورت معنی نپرداخت * بدعوی بیک چون مانی نپرداخت * ش ظاهر آن ست
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نبسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پرور بری گو در عزیزی *
که آمد سر زمان ها تمیزی ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پرور را بگو که در عزیزی زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اہل روزگار بسبب بی تمیزی در ہنر
و بی ہنری فرق نمیکردند لهذا اہل ہنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست پس اہل ہنر
را عزت و اعتبار دست خواہد داد ہم ہنر کو خنده با در لب به انبار ؛ از اشک غم بن مژگان
بیفشارش بانبار امر از انباشتن بمعنی پر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے را
سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن چیز در دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ؛ ہر قدر افسرده دل را بفشارم ترا ؛ گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواہم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تمسخر کرده
بنظر رفت او این لفظ را با آرزو دارم بدل کرد آمدم بر انکه ظاہرا افشردن مخفف افشاردن ست
پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و انچه میکنند بعضی افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله
است نوشته محل نظر باشد ہم انچه تا غایت روزگار مضائقه در کم ہنر نهاده کرم بسیار دست
بخشش در تلافی آن کشاده ست ش تا غایت بمعنی تا حال مضائقه در تنگ فراگرفتن کم بمعنی
اندک مقابل بسیار و برای نفی ہنر مستعمل ست سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر
دگر نه سر عافیت پیش گیر ؛ یعنی خویش را معدوم کن پس کم ہنر بمعنی عدم ہنر و
نفی ہنر باشد و در بعضے نسخه کمی ہنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم ہنری
به تحتانی بعد از لفظ ہنر واقع ست و این آنست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل
اینکه ہر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی ہنر نهاده ای سختیها بر روی کار آورده تا ہنر
از دنیا مفقود شود ہمان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل ہنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق بمنی بعضی نسخه
کم ہنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا این وقت در کم ہنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال و فارغ البال اند یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و بخشش بنماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا این وقت زمانه اهل هنر را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه ثانی اینکه هر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که این معنی از عبارت مضائقه در کم هنری نباده برآوردن کم هنری او دست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود این معنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عداوت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگر چه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه بر ذکر هنر وری و قدردانی اهل کمال مشتمل رانده و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول همتش معشوق مضاف است بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول مش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لا یخفی پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است هم خار راه هنر در پای که خلیده که شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از ان نچیده ش خار راه هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات است

و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر بتشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمودم و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را نقش مصر مصر قند مراد بکام نکشید **شش** در بعضی نسخه درکام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از لفظ کام ست و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید که فعل ماضی ست و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت ست و بر تقدیر نسخهٔ ثانی زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور ست و نزد متاخرین برای تغیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای ظرفیت ست و اگر بر باشد برای استعلا و فرق ست ازین در تا آن در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال با الفعل کالجزو گردیده باشد مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریا در به بسر برد تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل بای موحده در فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م در صبیح حسن هنر نهان نگردید که تمیزش آشکارا بان عشقی نورزیده **شش** مراد از حسن هنر نهان گردیدنست که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح حسین اشیا را معطل میگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت حسن ست و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بر هیچکس مخفی نمی باشد و با همگنان در میان نمی نهد که درین شی اینقدر از هنر ست و در نهان و آشکارا صنعت طباق ست م اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر ریز ست یا از جلوهٔ آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس ست و بتوصیف آن تر زبان **شش**

هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده درنگ و دون و بمعنی جاده
در است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی از غیر جاده براه
رفتن بانمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول
هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است و یای تحتانی تنکیر سے
در آخر آن ضروری ست و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ
گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر تو اندکشید ٭ ورکشد
هیچو رخت تحریر تو اندکشید ٭ پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف در جای دیگر گوید
شعر از نغمهٔ زہرهٔ شاه کج افتاده است ٭ اینجا نغمات همه هیچ افتادست ٭ فرغو
کرده صبا ز تحریر آتش ٭ زان روز که گوش هیچ هیچ افتادست ٭ و تحریر ریختن عبارت
است از پیدا کردن تحریر فرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده نماند که درین هردو
فقره بیان قدر دانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقرهٔ سابق گفته در ینجا تفصیل آن بکار
برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز و قاعده و تحریر پیدا میکند
و بسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده فرغوله و پیچیدگی می انگیزد باد شاه بکمال تمیز
و قدر دانی بتعریف این فرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند و بتوصیف آن یعنی
تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از فن تصویر ست
و فرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف
دهد بهر کیف این هردو امر در هردو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بران اطلاعی
نداشت و او از غایت تمیز آن هردو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر به دخان و
تر زبان نظر بآب از مناسبات ست و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و دخان

را اقرار داده مشار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز دوا رسیدگی دور است هم اگرچه
بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده دمیده سبحان الله در فن سخن چها پرداخته
و می پردازد **دادش** داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبحان
مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و به ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف
خدا اما فعل آن محذوف میباشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب
استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشاست هم هرچه نه درمیان نهاده ذهن دقاقش
از زیور قبول برکرانش درمیان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن
چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده درمیان نهند و باقی را دور گذارند
نقاد بسیار سره کننده فی المنتخب هم و هرچه سنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطرها گران
ش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است هم بالغ کلامان مدرسه
سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش زبان دانی دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره
فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن درین صورت فقره
آن باشد که کسانیکه در مدرسهٔ سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح
که درین باب بنهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را از زبان دانی چه بهره باشد
حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح
بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد که
در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند است با وجود
آنکه در مدرسهٔ سخن بمرتبهٔ بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که همچو طفلان
زبان او را بیاموزند تا بادراک رتبه برابری او چه میرسند نظم و شهسواران میدان بیان

پیادگان عرصه نکته دانیش ~~ش~~ پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب ست از پی بمعنی قدم داده که کلمه نسبت ست و ازین قبیل ست خانواده پس داو ازتغیر السنه باشد و سماسه عاد و مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود هر گاه تفصیلش قطره نبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان ~~ش~~ ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب بی درذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از ان فهمیده شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم دریک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه درفقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقرهٔ اول که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که درفقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم م آوازهٔ طومار بلاغتش آویزه کعبه فصاحت ~~ش~~ طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره اینکه شهرهٔ طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت ست ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده دری شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت ست از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد بسم شعرای زمانه سابق عرب که قصاید را بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض از ان اشتهار سخن ندعی بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب تر ست

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل
فصاحت رسیده و تا از عهدهٔ جوابش که برآید بالاتر نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
حاصل فقره برتبه نیست هم شور و شیرینی گفتارش نمک پایه ملاحت مثل شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شی ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب در فی مانحن بهمین معنی ست و بمعنی اول با شیرینی از قبیل تضاد
واقع شده نمک معروف و بمعنی فره چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نمک شیع آن بهمین معنی ست
ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام ست و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر ست
جمع کردن شور را با شیرینی موافق مانحن فیه ایهام تضاد ست گویند و جمع آنرا با ملاحت
بمعنی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این ست که تضاد جمع کردن دو معنی متضاده است
و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر متضاده را بدو لفظی تعبیر
کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده گل چه
گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک ست مقابل گریه است
این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ائتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
درین مصرع ع بمهر ماهرویان آتشی در سینه افگندم * این را ایهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسبت با ماه دارد موهم تناسب ست و همین حال ست در شیرینی و ملاحت و شور هر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام دغدغا انا با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره
نهایت ارزان ست در رتبه و نازل ست در مرتبه چه ما حصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مائده لطف کلام ست و ظاهر امر او از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس
بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید و باینهمه
مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزودن خواهد گردید و باشد که ملاحت
بمعنی حقیقی بود درین صورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان سوخته بنگیرد و ازین معنی نسبت با دل قدری
نمک مائده حصول ست اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد این هر دو فقره از ظهوری بیمزه و دور از کار ست م نقطه خامه ابهامش
مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن نقطه باشد که از خامه بود که آن
مبهم نویسند رقم شسته شعله توضیحش صیقل آئینه اظهارش شعشه مشهور بمعنی پرتو آفتاب ست
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی ست
و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل را چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن هم لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن شیرینی چون حکایت و فقره و در شکر افتادن کام مجاز ست والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم ست در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
ناصر علی شعر طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش غوطه در موج شکر چون بسته زد

منقارانه با ۹ نظیری ۵ زبان شکرینت بر الیدن ۹ زبان تر کام در شکر نهادن ۹ پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و چون هذا ۵ تا بوسه آن حسن گلو سوز چه باشد ۹ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ۹ که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل فقره آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم دگردن صید معنی در کمند اند از رسانش اند از قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد آنرا رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیده امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت بشارت فرد و دادن و بشارات جمع آن و در بعضی نسخه مفرد می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت با دنی ملابست لبی که بدان بشارت دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزی شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن ست بر دلهای خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته میشود پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده امید خود را بر لب ممدوح دوخته تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق ست سند این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند مالکیت دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگری را مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول نیز سند در دست ممدوح ثابت نشد بلکه بدست

اینکه گوییم اینجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح ست که از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که
سوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاهی
کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر کسی را به چیزی مالک
سازد همان کس سند آن در کف دارد و این معنی ظاهر ترست و بهتر آنست که نسبت مالک
شدن بسوی ابر داشته باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان تفعل می باید نه تفعیل چه
درین وقت ابر را خود مالک شدن شست نه مالک گردانیدن او کسی را و این معنی نسبت
بهر دو معنی اول مناسب تر است هم شرح نثره رفعت شعرش شعری فرهنگ شش
نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن منزلی ست از منازل
قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزه برآیند یکی را شعری عبور خوانند و دیگر را
شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر و شعر و شعری
است ظاهر است هم هر چه فرعش فصلی و هر فرعش اصلی شش فصل بودن هر حرف باعتبار
کثرت معانی ست و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع بودن فروع دیگر است از ان
هم سخن را بار خاطر بود کوهی [illegible] بودش صاحب صاحب شکوهی شش حرف
را مفید معنی اضافت ست ای بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه با وصفیکه صاحبان سخن
بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از ان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن
را از ین بهم رسیده بود بسبب گرانی حلم کوه داشت و شاید که را بمعنی برای باشد یعنی
بار خاطر برای سخن حلم یک کوه پیدا کرده بود هم خردسی بود از پیرایه عاری و ز بخت
پست خود بود شهر مسارے شش عروس از ن [illegible] نو کنند اما در عرف بزن بیشتر
اطلاق کنند پیرایه بیاضے مجهول معنی زیور و آرایش از طرف نقصان همچو سر تراشیدن

و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق ست از پیراستن بکسر که
بهمین معنی ست چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و یای نسبت در و زیاده کرده اند و
در برهان گفته که در جمیع این معانی بالفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواهد بود که مرکب ست از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضله و افزونی
را از پی درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جدا گانه خواهد بود ضرورت
ندارد و ازین تحقیق و هم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را ببریدن
زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته است رباعی
گر عیب سر زلف بت از کاستن ست ❊ چه جای بغم نشستن و خاستن ست ❊ جای
طرب و نشاط و می خواستن ست ❊ کاراستن زلف ز پیراستن ست ❊ معلوم میشود
که آراستن مطلق زیب دادن ست پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمی شود اما احتمال
دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیفیت پیرایه همان زینت باشد که از
نقصان بود اما در استعمال اساتذه جا بجا قاطبة بمعنی زیور هی ست که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ❊ علی الخصوص که پیرایه برد بستند ❊ و
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو رو که زیور نه بندد به دوش ❊ بسی بهتر از زشت پیرایه پوش ❊ و لفظ عاری در
ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس ست نیز همین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی ست از بود که فعل ناقص ست
و خبر اول عروس که مقدم ست بر ان و ضمیری که در فعل ست اسم آنست و می تواند که قوله

از پیرایہ عاری حال باشد از فاعل فعل کہ ضمیر ست مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل دسار در
شرمسار بمعنی خداوندست کذا فی البرہان ہم کنونش آسمان در پاے پوس ست ❊ سراپا
گردن و گوش عروس ست ش در بعضے نسخہ بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون پایبوس
خود معنی مصدری دارد احتیاج تحتانی نبود غنی گوید ع پای بوس سیل از پا افگند
دیوار را ❊ باید دانست کہ سراپا در جمیع بدن و بقرینہ مقام ضمیر غائب محذوف شدہ
ای سراپایش کذا و کذالبس مبتدا و خبر ست و کلمہ است حرف ربط و باشد کہ سراپا بمعنی
سرتاپا بود و کلمہ است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قولہ سراپا متعلق
بفعل بہر کیف گردن و گوش عروس در ظاہر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبہ بہ است و این طور بسیار ست چنانکہ رخش گل ست و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از برای آنست کہ زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون
باشد ❊ ہم لالی حقہ پروین سپند ست ❊ خیال شاہ والا ❊ ش لالی بروزن معالی
مروارید ہای بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کردہ اند شعر زبانرا گرفت استاد از فرح ❊ چو رشتہ کہ پنہان شود از لالی ❊ طالب آملی
سخن نمی گوئیم بوصفت ❊ کلامم سر بسر عقد لال ست ❊ ز عجز خود فراہم کردہ لعلم
عرقہای جبین انفعال ست ❊ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
کہ در در مروارید و لعل و معاجین و مانند آن نگاہ کنند کذا فی منتخب پوشیدہ نماند کہ لالی حقہ
ترکیب مقلوبی ست از عالم گیہان خدیو و اضافت لالی حقہ بسوی پروین تشبیہی ست کہ
جمہور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست کہ پروین کہ حقہ لالی ست بجہت دفع گزند
خیال ممدوح سپند ست و شاید کہ لالی حقہ صفت خیال بمنزلہ موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد واین ترکیب مثل سلیمان سریر وسکندر تخت ای خیال او لالی حقه است
وچنان لالی حقه که پردین سینه ست یعنی سینه او پردین ست وشاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر بود در لالی حقه و پردین واو عاطفه مقدر و بعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی ست وچیزی ست که سینه او پردین ست دبر تقدیر واو
نیز هم توان گفت که لالی حقه و پردین هر دو صفت خیال اوست والله اعلم بالصواب هم
زشاگردیش استادان سخن بنازد نزاکت را زطبعش ناز بر نازد شش زای تازی سنجیده
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند وشاید که چنین گفته شود که استادان
سخن شاگردی او می بنازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درین صورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد ومضاف سخن ومضاف الیه شاگردی ونازبر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی ست یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه وآواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آنکه در طبع اوست نازبر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه بر ناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بنازمی گوید که نزاکتی که درین هم سینه
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد وفخر نزاکت از طبع او بنابر ملایمت
طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر ست یا معنی بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ٭ بلکه از گردون گردان نیز هم ٭ هر چند
بجای از بر هم نیز موزون ست اما منقول همان حرف از ست ولهذا میکنند بهار در جواهر الحروف
درمثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان
است از ماده نازک که بضم زای معجمه بمعنی نرم وپاکیزه وباریک است واین مرکب ست
از ناز بمعنی نورسیده وبوخیز وکاف تشبیه وچون چیز نورسیده ونرم وملایم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم نازک ازین جهت گویند یا بسبب نسبت ناز که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک گفته اند میر گویند بیت بخون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد ٭ چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد ٭ چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را بمعنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک تابی ٭ ز برگ لاله دارد آفتابی ٭ اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه نتوانند گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامده باشد که در جاها بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرد بمعنی گرد بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی کاسمان مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی دعوی روز کرد ٭ ای دعوی روز شدن کرد ٭ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ٭ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ٭ ای جز گرد ره بودن ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته می آرد نثر جمال باکمال زلالش در پیرایه افضل الاشکال نیل ہر نامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا طغرای مشهدی گفتن چگونه بجا که استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر ست و جهی ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش ٭ بشیرینی موظف از زبانش چاشنی گیر آن که از طعام برای تمیز اندکی بخورد چه چاشنی همان طعام اندک ست که بجهت تمیز بچشند هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل ٭ که شیرینی شود در گوشها تلخ

سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آن است
پس چنانکه بعضی از نافهمان روزگار سر را زائد و حرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند
و بعضی بجای سر لفظ سر که ترجمه کل از اردی ست می نهند نهایت دور از کار است هم
با آن سنگینی از کاه آورد یاد که کوه از بار رشک آید بفریاد شش سنگینی مجاز بمعنی متانت
هم نسازد لفظ گل در گفتگو درج و نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج نشود ای کلامش را
آنچنان انقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید و عبد الرزاق بنی گفته که در گفتن گل صد رنگ بو از در کلام صرف
نماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتهی و حق آنست که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف
چنان میگفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این
اثر کلام و دست و شاید که تا برای علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مباد از دل محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتی نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرع مثبت گفته آید
و حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت به سبب
زیادت بو خود از پایه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گرد باد پیمانه دهد در قطره سر طوفان
دریا ششش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند و باده عبارت از عرفان است چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده که
معرفت نباشد و طوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید میرسد

ای قطره آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان می آید اما نمعنی
تنابیت بمقام بدارد وشاید شوق عبارت از شوق سخن باشد وباده عبارت از باده معانی
بود واین هر چند مناسب مقام ست اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده تکمیلش بنا از
متانت گشته آلت این بنا را ش بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در
تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع ست وظاهر ست که خوبی سخن همان خوبی ترکیب
است چه سستی تراکیب سخن را نامرغوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او باسلوب
نیک در سخنش واقع شده ثنا را گویا ساخته چه جای اینکه کسی دیگر به ثنای او گویا شود
وتمانت خود برای بنای این تراکیب آله گردیده داولا متانت بنا بواسطه آلات میباشد
هم سخن از فکر حفظ مرتبت رستاید نز ترتیبش بجای خویش نشست ش ترتیب
نهادن چیزی ست در مقام او حاصل آنکه سخن از فکری که برای حفظ مرتبه خود میداشت
فارغ شد چه از ترتیب او در جای که میبایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب
او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید واو را مرتبه که میخواست بسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه
فارغ شد وشاید که بجای خویش نشستن بفراغ بالی نشستن باشد پس معنی مصرع
آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند هم بر دگر
عیب بین چشمی کشاید دگر زد چه هنر بینی نبایدش ش یعنی ممدوح ازبسکه سخن را
از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجای
عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون دانش سراپا
هنر است عیب بین از وجه هنر نخواهد دید یا جهد از ین صفت هنی به بین پر هنری ممدوح
از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که گشاید ماخوذ از گشودن ست چون نمودن

د نماید و امثال آن هم از کشادن و ظاهر از کشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق دو یای
تحتانی و نون چه یک یا بنابر افادهٔ معنی مصدری و یک یا بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی آرند یای دیگر برای احتمال کسره که پیش از
یا البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقیماند
و تنها کشادن نساخته اند چه دن بودن یا ملحق نشود و شاید که کشادن بلغتی دیگر باشد چون
بنابراین قاعده که الف بعض مصدر در مضارع و امر ساقط شود چون افتادن و فرستادن
مضارع و امر کشادن کشد و کش میشد و التباس بمضارع و امر کشتن هم میرسد لهذا این هر دو
صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشودن ساخته بودند و الله اعلم بالصواب
م و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آنست
له بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداختیم و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته
ش اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رسالهٔ دیباچه
آنست نواخته یعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت ترصیع است و آنرا ایهام گویند هم
و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار در ر
شمار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبد پس پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها و در بعضی نوی
نغمات و نقشها بواو عاطفه و در بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها و این بجا است
چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخهٔ صحیح تری نغمات و نوی نقشها و در بعضی نسخه بعد از نقش
لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار در شمار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای سرودن مصنف
نموده در کتاب نورس مرقوم نموده و حلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه متعذر است

که هرگاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تختهٔ در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع
شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادنی ملابست
و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندا
و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و توی نقشها از روی مجاز است مخفی نماند که چون
فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فوائد و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت ا
اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما د
تصنیف کتاب نورس التزام همعنی نموده که چنانچه برابر فوائد اهل عقل ذی فرهنگ معانی
آبدار و مطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخت
همچنین نغمات و سرودها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که توی آن در دلها
اثر نیز تواند کرد هم بباد نفس گویندگان گرد غمهای تود کهن از زوایای خاطر شنوندگان
روبدش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکی پنج
بیتم خوش آمد بگوش ❊ که میگفت گوینده خوب دوش ❊ ای دوش این پنج بیت را سراینده
که آواز خوش داشت می سرائید و فاعل روبد درین فقره توی نغمات است هم از شاه دکن
جهان نشاط آباد است ❊ خاک غم از آب نغمه اش بر باد است ❊ سخن بر باد مجاز ملف ا
صنایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
ممتنع اند شده و وجه تشبیه در غم و خاک گرانجانی است و در نغمه و آب تری و تازگی م
ارباب ترانه کهنه شاگرد انند ❊ آنکس که از دو نوشده طرز او استاد است ❊ پیش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه
و از دو نوشده یا بمعنی است که از دو نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل شود عجب اینست که هر که شاگرد نو ادست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی ست ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق بمبئی نوشته ست اینست که ارباب ترانه شاگرد دانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه ازو نو شده باشد استاد داین شخص نیست مگر ممدوح مؤلف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کنایه است هر چند این تقریر رو براه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد دانند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری ست هم وجه تسمیه این کتاب هندیان نه شیره مجتمع را نورس می گویند ش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف ست منحصرست در نه مثلا سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و باس رس بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست ش نورس بمجاز نورسیده هم و باین معنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانندش هم رواست ش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین اسم گیرش یعنی هرگاه اسم بآن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر بمعنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن کتاب با صفحات است و صفحات بقرینه خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن شاید که فضای باشد که دیدن در ان واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اقتباً

مصحف خواہد بود ہم وسوادخواندن بہ بیاضش روشن ست سواد ملکۂ عبارت خواندن کسی کہ
این ملکہ داشتہ باشد گویند سوادش روشن ست یا سوادی دارد یا خدشش ہمین معنی
حقیقی سواد است کہ سیاہی باشد چہ خط سیاہ میباشد وخواندن عبارت بی آشنائے خطوط
حاصل نمیگردد بیاض دراصل بمعنی سفیدی است وبمجاز بمعنی براوراق سفیدی کہ مخصوص
برای نوشتن اشعار وغیرآن باشد نیز اطلاق کردہ اند وبعد ازان براوراق مکتوب ہم
باعتبار ماتقدم واین مجاز در مجاز باشد ورعایت تضاد کہ در سواد ریاض ست ظاہر است
ہم ہر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش وہر سطرش نخلی بارش معنی بنغش شش چون صفحہ را
چمن گفتہ متعلقات صفحہ راکہ سطر ولفظ ومعنی وامثال آن باشد بنخل وبرگ وبار وامثالش
تشبیہ دادہ واز ینجا تاقولہ شگفتگی بہ نسرینی بہ بار ہمین سیاق مرعی است کما سیجئ غش
بالفتح وتشدید شین دراصل بمعنی خیانت کردن خیرخواہی خالص وبغرض نمودن وظاہر
کردن خلاف انچہ دردل باشد کما فی منتخب وبمجاز بر ہر چیز غیرخالص اطلاق کنند ہم بلبل
فصاحت برگل نزاکت تحریر در تقریر مشش دربعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیدہ وآواز کشیدن موسیقیان خواہد بود
وتحریر تقریر تحریری کہ در تقریر بود یا حصل فقرۂ اینکہ بلبل فصاحت برگل نزاکت درکار
تحریر وتقریر مصروف وسرگرم است ودر بعضے نسخہ حرف درمابین تحریر وتقریر ونزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشتہ خواہد بود چہ مصدر بمعنی مفعول
نیز آید وبرین تقدیر حاصل فقرہ ظاہر است ہم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش نظارہ بالفتح وتخفیف ظای معجمہ نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن بہ تشدید
بمعنی نگرندہ وتخفیف نیز استعمال کردہ اند عرفی گوید شعر نظارۂ چہرۂ حسودت اے وجہ غشیان

آفرینش ۔ خاقانی گوید شعر یا ئیم نظارکان غمناک ٭ زین حقہ سبزہ مہرہ خاک ٭ وفیما نحن فیہ مصدر است خواہ مخفف خوانند خواہ مشدد و لہذا یای نسبت بآن لاحق کردہ نظارگی بمعنی نگرندہ استعمال کردند ہم سنبل حرفش از آہ ناشکیبان الخ ناشکیب ہرچند در کلام اساتذہ مستعمل ہست امامن حیث القیاس بی شکیب است چہ ہرچہ محمول بالمواطات باشد آن منفی نبون بود والا بہ بی چون ناعاقل وبی عقل ہمچنین در دیگر الفاظ مثل نافہم وناکارہ وناتوان وامثال آن مولوی نوراللہ شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفتہ گوئیم اگر ہست غلط عام واستعمال آن از خود روا است نہ غلط عوام ہم بنفشہ نقطہ اش از خال دلفریبان الخ بنفشہ بفتحہ اول وضم اول ہر دو آمدہ وتشبیہ آن باعتبار شاخہا بہ بچہ وسرمہ دان باعتبار سیاہی دموی وخط وزلف وبالعکس شائع است اما بنفشہ نقطہ کما فی نحن فیہ باعتبار جعودت وتعقد شاخہای بنفشہ خواہد بود ہم از ترشح طراوت کلمات نہر سطر مالامال آبحیات الخ برگردیدن نہر سطر آب حیات کنایہ از انکہ طراوت کلمات آن کتاب جان بخش است فافہم ہم خضر تشنہ سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری ست مشہور وبفتح خا وکسر ضاد شاخ سبز وکشت وسبزہ ونام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب وفارسیان بکسر اول وفتح دوم نیز استعمال کردہ اند پس تصرف ایشان ہمین فتحہ ضاد باشد در خضر بکسر اول وسکون ضاد ویا در تبدیل فتحہ خا بکسرہ وقلب کسرۂ ضاد بفتحہ در خضر بفتح خا وکسرۂ ضاد واللہ اعلم تشنہ بمعنی عطشان وبمعنی مشتاق وآرزومند مجاز ہست شعر گر بدانی چہ قدر تشنۂ دیدار توام ٭ خواہی آمد عرق آلود در آغوش مرا ٭ ادا بمعنی انداز ومراد ادای کلام است ہم مسیحا مردہ جان بخشی ہواش مردہ ظاہرا از قبیل تشنہ بمعنی مشتاق وآرزومند است چنانکہ گویند فلانی کشتہ فلان چیز ست تشنہ در فقرۂ اول ومردہ درین فقرہ نسبت بخضر ومسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده میکند چه گاهی
متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم چرا که
رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر
بگلشن قرار دادن آنست هم نکته های سر بسته غنچه های برجسته ش برجسته بمعنی شوخ و نسبت
آن به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائقی در کارش شقائق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
و بمعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی گل
مذکور باشد و حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقائق و یای که در آخر شقائق است مصدری
است و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقایق می کند هم
شگفتگی به نسرینی پربارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و
این از اغلاط ناسخین است و صحیح نسرینی که بیای مصدری بمعنی نسرین بودن نسرین نام
گلی ست معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و دیگری را
گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان و پربار در عوام بیای فارسی
مضموم مشهور است و صحیح ببای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور آنست فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای هم بیت
ز رنگینش گل در غازه جوئی ٭ ز شیرابیش مل در تازه روئی ش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و کلغچه و الغونه بالف ممدوده و غین معجمه و الغونه با واو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و الغونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه همان مبدل گونه و دال

مبدل آل که همزهٔ آن را بواو بدل کرده اند م کسی زنیسان تواند ساخت گلزار د که چنید
چون خلیل از نار گلنار **ش** ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است و عبدالرزاق
بمنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف بمعنی هر که و هر کس یعنی
آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری آنکه مثل خلیل
چنین و چنان کند در کاکت این توجیه ظاهرست هم نگو نورس که فردوس برین است و نه تنها
خلد رضوان هم برین است **ش** در بعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف ود در
بعضے برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد
گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر ہذا المقام نثر زہی حشمت که اگر
آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین
بر کرسی می نشیند که منکه دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی تنها
خلد نیست بلکه رضوان که داروغه بهشت است آن نیز برهمین است اما اینقدر هست
که مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید از داد رس شاه سخن رس +
بفریاد نفسها نقش نورس **ش** حرف از برای استعانت و داد رس سخن رس
هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مر و فریاد نفسها ازین جهت
باشد که نغمهٔ دلخواه برای سرودن حاصل نمی شد کما لایخفی هم بفرمان خرد صبح
بفرمان + سخن را کرد جسم و نغمه را جان **ش** بفرمان صفت طبع و موصوف با
صفت معطوف بر خرد درین صورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و من دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت و نغمه
را در ان جسم بمنزلهٔ جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم راگ را جان
میداند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان خود در آمده است و چون پیکر نیز بمعنے
جسم ست بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست و چه نقشی در بلند
آوازگی بست ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و
فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عاید بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پژمردگی
بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوی داده نوی را طرفه تشریف نوے
داد ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یای هر دو نوے در مصرع ثانی مجهول
است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب نورس
و حاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب باآنکه
نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنی تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نمیماند و شعر دو لخت میگردد یعنی آفتاب را چنین گرد تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب و ورق را گر زند انگشت بر لب ش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

که انگشت زند بر لب تار ٭ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ٭ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن انگشت بر لب ورق بنزنند نورس از بسکه مهیای سخن وصداست هر صفحه اش آن انگشت زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد هم سطور از رشته آواز دارد ٭ ورق از پرده های ساز داردش پرده های موسیقی هر چند کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نمود هم سخن پاس شکوه و شان خود داشت ٭ که در دیوان شه دیوان خود داشت شش ظاهر ادر مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب خود را از دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت چه اگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود در ینجا نمی آمد و کتاب خود را در ینجا نمیرسانید و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد ٭ ایام خط تلافی بیداد می کند ٭ ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر آنکه خواهد داشت فردا جنتش دیوان ما ٭ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ٭ و قوله دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آن ست که دیوان خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و درخواه انصاف خود در نیصورت دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود چه در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر اینمعنی پیش نهاد او نمی بود در جای دیگر میرفت

و ظاهر است که آمد در رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریرے دیگر بخیال میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح آمد در رفت خود می کرد از ین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادائے منافی داب این دیوان سر زند و از ان کسر شان من هم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است بلحاظ داب ضروری است و در بعضے نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود موجود است هم حروفش با ورقها جمله هم پشت ٭ که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت ظاهر با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حروفش و ورقها و تفصیلش در قوله میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که مدد معاون یکدیگر باشند چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و شکیند بهار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد و معاونت باشد نه بمعنی مدد معاون اگرچه بانمعنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم و لاشی و اندک و لهذا هیچکس بمعنی ناکس آمده و ملک قمی گوید شعر ٭ چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد ٭ چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد ٭ و ازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق و نیست عجب ٭ که هیچ عاقل خود کرده را نداند چار ٭ و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ٭ و فی مانحن فیه بانمعنی است انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوے

کتاب با نور زمین است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله حرف نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با وراق هم پشت شده اند باین غرض که بر ما کسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب آنست که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید هم نوی سیال گو خویش فارغ البال دو که نور زمین کوتگی را کرد پامال شش نوی مفعول فعل گو است متقدم بر آن و خویش بمعنی بسیار و فارغ البال هر دو حال است شعر خدا بیرایه بخشد از قبولش مضمون وار و زر دهر فضولش شش مضمون بتخفیف همزه در اصل مضمون بهمزه بر وزن مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه بلا یعنی مشغول شود و زیاده سیری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنی در ما نحن فیه هم از انجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم نخواهست شش از انجا بمعنی ازان راه و ازان رو و ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ذو او ساکن بمعنی ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و فره استعمال کنند این معنی اشارت بسوی علم موسیقی و حاصل فقره آنکه چون عاطفت بادشاهی بر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان شامل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی کنند شش ذا او در اول این با ضروریست چه این جمله معطوفست بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت بشرط ضرور است قبل از قوله این نسخه را و بعد

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است یا نظر بنا رعلت در فقرهٔ لاحق مناسب نمی نماید چه
این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بفای فوقانی برای علت
ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مرزبان ملک عجم که عبارت از فارس است
از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر افاده یای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز مجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنی نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از برای اینکه بدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین چنان صدور
یافت و عبد الرزاق همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
براین تقدیر مقارنت لفظ نحو است و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان بیرون
انتهی می گوئیم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بحسب از کاف بیان خود اختیار کرده باآنکه نه جمله بدخول تای علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از ین شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده های مذکور است شعر در پردهٔ عشاق
خراسان و عراق است ۞ از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ۞ و نوروز آوازه ایست از شش
آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیز دو از و چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عرضه وزبانت مثل فرمان ظاهرا مشتق از فرمودن است لیکن طریق اشتقاق آن بر مؤلف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است وامر بمعنی مصدری هم مستعمل شود چون سپوز وانبه از وامثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود و پس از ان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا وزیبان و آسیا و آسیان پس از مرور از منه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواغذی که دران احکام بادشاهے مرقوم شوند واستعمال یافته و شاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر متصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان گفته باشند وبکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهر حال فارسی بانان بصرت جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن وشتافتن باطاعت کسی هم که ایستادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت واستعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل بپرداخته دبعضے قیود بنی بر مصطلحات مرقوم سازند ش پایه سریر بمعنی تو ائم سریر است و انجا پای سریر باید که بمعنی زایر سریر و نه بمعنی سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه وقلیل البضاعت که در پای دکان کسی نشسته اند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زرگیرند پای محک در اصل بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون در زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل بمعنی زیر حساب است واضافت محک بسوی امتحان باد نی ملابست است ای بر اے امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده بپردازند

و معانی مفصل عبارتست از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمام مذکور شده بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے گویند که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول بلفظ بیای موحده در اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح نویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه اختصار است درین صورت پردازند بمعنی آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجای لفظ شرح برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شده پس برخی مراد از بعضے اعضای دربار و لفظ بعضے معطوف علیه ای بعضے از همان حضار دربار شرح کتاب مسطور باین طور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدی چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باینطور و بهیچ باشد نسبت با لفظ ناگو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر این قدر است که ارادهٔ شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخه مناسب تر
معلوم میشود ودر توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ چه
بعض مضاف است بسوی قیود ویای تنکیر چه کار میکند واگر باشد بعد ازان حرف از
مناسب است وآن یافته نمی شود والله اعلم بالصواب م باوجود آنکه بتلاشش امتیاز
در موشگافیها نهایت دقت بکار رفت تلاشش تلاش تجسس وتفحص کسی وچیزے چون
تلاش چیزی کردن وتلاش کسی کردن بهار در ینمقام بمعنی خیال واز فرهنگ توسی نقل کرده با کسی
معارضه واسپ تازی ومبالغه کردن ودر آویختن انتهی مولف گوید شاید که بمعنی معروف
از ینجا ماخوذ باشد وانچه بمعنی نیست ونابود شدن می آید آن لفظ عربی ست که از لاشے
ساخته اند ودر تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند ومتلاشی
که اسم فاعل است ازان بمعنی نیست ونابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد ونماند وعوام که بمعنی تحسین کننده گویند غلط محض است واین معنی تلاشی ست
بیای نسبت نور العین ونعمت گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را وشکر الله
سعیه ابدا م موشگافی بیای مصدری کار را بکمال دقت وتازگی سرانجام دادن ودقت
در امری نمودن عالی فرد خلیل درموشگافی کار ملا زاده است توبه تحت اللفظ واعظ گشته
چون ملا حسین ای باوجود آنکه سر یکی بتلاش اینمعنی که فراد در بادشاهی در باب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت دقت بکار برده اند ای بدقت
تمام موشگافیها کرده اند م هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ وتبدیل عبارات وتصرفات بیجا
وبیجا آوردن حق اداء عدیم السهوانی که صحیفه انشائے ایشان هرگز آشنائے کلک
حک وقلم اصلاح نشده بود سطر سطر وصفحه صفحه بجوی خجالت شستند ش نسخ بفتم

اول و فتح دوم جمع نسخه یعنی آنچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود هرگز یعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسمار
ظروف است کزلک بکسر کاف تازی اول و سکون زای معجمه و کسرهٔ لام و سکون کاف
تازی دوم کارد کوچک و قلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک
بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت اول در مقام
اند افکندن زائد و دوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است شعر
که احمد است و گاه احمد حرف خامه ام ❊ در نامه ام همین قدر اصلاح با حکی ست ❊ سطر
سطر و صفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه و گاهی این ترکیب افاده
کثرت هم دهد اما نه مطلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکریر و تکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
و امثال آن و از قبیل ذکر مثنی و ارادهٔ تکریر در عربی در امثال سعدیک و لبیک بمعنی
اسعدک اسعاداً بعد اسعاد است لب لک الباب و این فائدهٔ جلیله است برای
مستفیدان خوی بواو معدوله عرق و گاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی
خجالت ازین سر موی او چکید ❊ و حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض
کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن شرح را تغیر داده و عبارتها تبدیل نموده و از
جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده و آنچه حق اداکردن مطالب بود خود
بجا آورده ای چون عبارت شان از تغیر معانی تن قاصر بوده ممدوح خود عبارتی
ایسا د کرد که آن مطلب دران با حسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهو نے

که در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوب خجالت
بیرون دادند که هر سطر و هر صفحهٔ آن شرح شسته گشت هم و آنچه از زبان معجز بیان شان
نگاشته خود را درین شرح نویسی بشابه خامهٔ خود آلت تحریر نگاشتند شش معجز و معجزه
بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را بامری
غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آله تحریر آن شرح دانسته اند ای دانستند که در
شرح نویسی آله تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آله تحریر باشد و اصل
عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند هم غرضکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او ست
اش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را متین کسی
تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی هم (دبشا آموز و نکته اندوز ند + گر عراقی و گر
خراسانی) شش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی و خراسانی
عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون ز دمی یک شخص
از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کلمه
است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود جزء آن
و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و گر
خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه
جمله اولی جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسی عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اند وز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اند وز اند پس جملهٔ اول یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جزء آن یا فعلیه اگر کلمهٔ اند وز را فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ مذکوره جزء آن فافهم هم کو فلاطون که باهمه سبقت * ته کند زانوی سبق خوانی ش کو بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مرادف آن و اضافت زانو بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرمودند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فوائد و اغراض الخ بتقدیر لفظ وسان جزء آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فوائد و اغراض است معهذا در ذوی العقول نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زنانند است نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستاریش کردی * هوا خواهان هوا داریش کردی * وای گردندی شفائی فرماید ـه خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست * خیزم از ین دیار بشهر دگر روم * و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند انچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند بلانسبتی تعفانیسری شعر تو گفته که بانسبتی و جرانم ز بیدلان تو بسیار کس باین نام است * شیگچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص اوست که جزش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین نظر دهشت چه اگر مراد همین لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آن ست که مفرد بود یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان را شهد نوشند مرغ و بره ٭ مرا روی نان
می نه بینند تیره ٭ و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید ؎ همه کس روز
بهی می طلبند از ایام ٭ مشکل اینست که هر روز بتر می بینم ٭ پس از اخراف خبرش از الفاظی
باشد که گذشت هم آری به دفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است
و فضای جان فزای باغ دبستان را خار و خسی در کارش بای موحده بدفع بمعنی برای
است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم را اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است
عقد بالکسر گردن بند و رشته مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است
از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است
و شاید که عقد مجازا بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل
می زلال بابا فغانی گوید شعر دُر در صدف اگر بلطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه کنان در
می زلال ٭ و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست
به بزم زمانه عیش مصفا ٭ شیشه گردون می زلال ندارد ٭ برجای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر
ای چیزی که ازو گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در بایست هم کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد
چنانکه شاعری گوید ؎ کیمیای به از افیون خود بیرا انزاد ٭ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر وازینجا است که در کلام جلالای طباطبا در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید نثر شمامه کافور بهشت را سواد انگشت روزگار رنفظ سواد زیاده تر برمدعای دلالت دارد کما لایخفی علی الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما لایخفی ای کافور را در جنب چیز سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزه ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام بمعنی دانش است ام و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیما نیست که بتقریبات فرموده اند ش دیباچه بمعنی دیبای خورد و انچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنائع لفظی و معنوی باشند ام که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید ش این قول بیان قوله فرموده اند است ام چه بسا عبارت باشد که لفظ در ان زیاده و کمی نکند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بکسر سی لفظ نشیند ش بسا در اصل بمعنی بسیار است و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزله ندا گفته و صاحب جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون بسر درا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوئیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزله ندا گفتن مناسب افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزله ندا گویند پس انسب آنست که زائده باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم قلم صنهبائی هیچمدان گشته در ان مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر فرید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص وخلاصی وحضور وحضوری ونقصان ونقصانے صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم ہیچو شمع ، شد مایه زیادتی اشک وآه ما ، اثر گوید ع ز بسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ، ز بس گناه برآید ہزار این زیاد ، برین نقد بر اعتراض میر برین شعر عرفی ع به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت ، قبول شاہد نظم کمال نقصانی ، در باب یای تحتانی نقصانے لغو مہمل باشد ونیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آمدیم بر اینکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این ہر دو آنست که ہرگاه بمعنی مصدری مقصود بود تا بلفظ کنند وزیادت کنند وہرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بہا تکلم نمایند عرفی گوید بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما ، اگرچه صلہ نازی در آب بزم حضور ، و زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنے زائد وانہم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ، پیش دانا خط زیاد از مہر دارد اعتبار مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است وکنند بصیغه مفرد واگر زیاده بہا بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند ونکنند بصیغه جمع ومحصل ہر دو نسخه آنست که بسیار عبارت بباشد که حاجت بکم کردن وزیاده نمودن الفاظ نمی افتد وبمجرد اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند ولفظی دیگر را که موخر از لفظی استا مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند وبا معان نظر بنگرد تا جای این تقدیم وتاخیر الفاظ نماند هم وبرچیدن سنگ ریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اندمش در بعضے نسخه پای بیان بآن بر نیاید است وبر نیاید بمعنی عهده برآمدن شود ودر بعضے آسیب اسپ

بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا را بمعنی نیاید نهی نموده اند مشعر باریک نازک و لطیف و لهذا شاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک را ذهن که گاهی نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال نیاید لهذا میگوید که الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف بد حاخیر چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود در فقره اول لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد و طباق کما لا یخفی علی الفهیم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتادن بمعنی مسموع شدن غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش های مختفی زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ٭ ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را دمی ساخته آرایش هم فضل و کرم را ٭ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل یا ایها الذین امنوا آمدیم بر اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیرها تقدیر میم متکلم نیز آمده اما اکثر آنست که فعلی با ضمیر متصل باز در اول مذکور شود و بقرینهٔ آن از افعالی که بعد آن باشند اندازند انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ٭ در باز کرد و باز به بستند [illegible]

وازینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و دست شد بوئی
ای شادم دگاهی تنها ضمیر منفصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی همه چیز من
چیز نیست ؛ ای چیز توام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدارم ؛ اسے من
خریدارم سعدی گوید بیت نقش داده صد سال روزی و جان ؛ تو نفرت گرفتی از دو
یک زبان ؛ چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند ولهذا من گفتم یا گفتم من گویند
نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
به ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن هم بیالایش و نقش
طبع مستفیدان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن چیزے
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی ؛ ای چون طبع مستفیدان را
ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه شاگردیش نیز گوش
اهل انصاف ش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی هم الحاصل اگر گلی تحفه
بهار شود هم از بهار ست و اگر دُرے نثار دریا گردد هم از دریاست ش الحاصل
بمعنی البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دُرے اگر بیای وحدت
بود لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی کما فی منتخب هم در کمال
ای خرد پهنا ببین ؛ کم ز رشحه بیش او دریا ببین ؛ ش پهنا اگر بمعنی مصدر نیست مرکب
است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون درازا و ژرفا
بمعنی دراز بودن و ژرف و اگر بمعنی پهن جاے و کوچه پهن است مخفف پهن جا است و لفظ
فراخا که فراخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و گشادگی باشد از قبیل اول است
و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخناست اما تقدیر

هست که فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پہنا هرچند بمعنی جای پهن و کوچه
پهن هست کما عرفت لیکن اینجا بمعنی هر چیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف
باشد بسوی خود بمعنی اول است و بمعنی خطاب است بسوی هر که صلاحیت خطاب
داشته باشد و اگر در میان کمالات و خود صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنی آن راست
می آید یعنی ای عشق ذات مجازی را در کمالات ببین که بسیار پهن است یا در کمالات
او پہناست ببین رشحه بتاء فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجای چکیدن اما
در اکثر نسخ رشحی بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر هست
بمعنی تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر
او تا ابا ذوالعقول باشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا دگر نقش پہنا بمعنی
پهن و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پهن است و چنان پهن است که
دریا با پہنای خود کم از رشحه است هرچند در صورت معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او
بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر گوئی
که چه در مقامی که صرف دریا به کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز
نداشته اند گوئیم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است ٭
او را چه کند محمل گل دیر تر آید ٭ مصنف در صفت آب گوید بیت نسیم از وانجنان تازه رو
که رو سازد آب حیات از وضو ٭ او و عیسوی دم صبا و شمال ٭ ز پروردگانش یکی اعتدال ٭
چلاچی طباطبا و نثر سوم از نثر هفتم رشحه نا نگره گوید نثر و سور جمل مطرود با معدودی چند
بطریق حمود دریده اند ... قلعه که جبل شامخ را چه ... گویی بود سرکرده و جبل او گردید سعد
تر باید طبیعت کرا زهجا کسب ... میسر نشد ... داشته دیگر در (۱۰)

شرح قوله زباب از مغز رباز آمد بگفتن الخ گذشت و کم ز رشحی بمعنی کمتر از رشحی است بحذف حرف ترکیب باشی للتفضیل ست و این جز در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و عزیز تر و امثال آن سعدی گوید فرد به از ردی زرباست آواز خوش + که این حظ نفس است و آن قوت روح + هم او گوید مع نه بیش از تو بیش از تو اند و خفند + صائب گوید ع داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز + تنگتر گیر و ز مجنون در نقل صحرا مرا + هم چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بخربقای که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه برای ایشان بیاید و باندازه عقول در اندک بالعیب بمنزباقی کشاید حش کردگار جمع اہل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر نیست که ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون اموزگار و رستگار و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار و در کردگار از لغت دیگر کرد کاز ای منقوطه اخیره و کسرهٔ اول مهمله است در هر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری و لهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند درخور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن بمعنی در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی خوراندن و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشد عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت فرآمده عقول اول ز صورتت گر صورت هیولا + و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع ست چون مشائخ و اولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرطاست
وقوله سایه کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجوداست بسایه کردگار را آن هم نیست والا برای استغنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز بیانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خود ای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور مردم
احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایه کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جز او نیست فافهم خوشا ذوقی چمن
طبعی که هر رگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست شرح الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند وهمچنین در بدا وبعضی بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت و
بعضی بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنی از جمل مقامات جواهر الحروف که رنجه
کلک فقیر صهبائی است جوید چمن طبع بمعنی رنگین طبع ورنگ فهمیدن بر چهره بستن
کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ به بشاشت لازم است وحاصل معنی فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا او را حاجت باهل فهم می افتد
الحال میگوید کسیکه این قدرت دارد که نکات او را بفهمد خوشا ذوق او هم زهی
ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند نشست
ششں زهی بیای تنکیر کلمه که بمحل تحسین گویند بچو آفرین و بارک الله سبکروح
در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند ظاهرا چون
گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کما فی برهان کسیکه
او عیش داشته او را سبکروح گفته اند و بمعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان وغیره اهتزاز
حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بمجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند پوشیده
نماند که ظاهر خود آن ست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه و اهتزاز بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید و این
تعبیر از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درین صورت اهتزاز بمعنی مجازی است و بمعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بدانجا تواند رسید هر چند
اینمعنی لطفی خوب دارد اما مناسبت بفقرهٔ اول همان معنی اول است هم چه دشوار است
بر قایل بلند سخن با سامع کوتاه تاب ساختن ششں کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد ای
بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن او در نیابد و
ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که مابین
این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ابراد یافته و حاصل
معنی اینکه احتیاج او باهل فهم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده چیزهای کوتاه وپست ای آنکه سخنان عالی را
نتواند دریافت وشاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد وساختن بمعنی موافقت کردن هم وسخن والارتبه را بالضرورة از پایه
خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای دشوار است بر و
آنکه سخن والارتبه را چنین وچنان کند چه هرگاه سخن بلندفهم کسی نیاید سامع بالضرورت
افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند وآنرا بقالبی وپیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه در آید
درین صورت ظاهر است که سخن والارتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش
نقاشبست که یکی ز شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بر
هیچ تواند داد ودیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشایی
آن گشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان
است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر وتیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر ودم تیغ وچون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز
بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص وعام زیر مشق خامهٔ اوهام است ش
ای خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آیین نگاه نه بسته اند وعید
ونوروز چشم وگوش ندانسته وعقل مصور روح مجسم ندیده اند دلآلی کلام معجز نظام
در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست
که در مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند وقطره وذره ایشان را منبع دریا ومطلع آفتاب
مید انند ش جزای شرط است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر ومکان بسبب برآمدن

آمد آمد بادشاه از سفر با مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کمانی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال ٭ خانه را
ای مردم چشم از نگه زینت کنید ٭ عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه در
مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر رفع مظنه قسم یاد میکند **ش** در شرح ظهوری تخلص ظهوری
بیا بر تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آن ست که در دو لفظ متجانس در بیت حروف
مختلف باشد فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون
مفرط بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت
ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از آن جهت گویند
که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بر ریحان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات داده **ش** ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بر ریحان بجای از بیانیه است
یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سائل را بوسیله این
رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسم ٭ جنون دارم بر پشان می نویسم ٭ طالب گوید ٭ طالب نصیب ما ز می
لعل رنگ نیست ٭ ما را برات نشه بر افیون نوشته اند ٭ و بر کسی رقم کردن نیز بهمین است
کسرفی گوید ٭ مهر جا همی ست کرده تحویل من نگرد از جمر دیگران بمن اکنون کند رقم
چشم و نبو از ید و کم مفتاح نغمه در نواز ش بر روی مثنا بید کشاده **ش** نوازنده سرائیده
و شعش کشته و نقشه وا دل نعمت نوازش سرائیده ان و شعش کردن مقصود ثانی آنست

و بمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم
نیست ش مد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند و مراد از
مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و ارادهٔ معنی مصدری و تفصیل این معنی در مصرع
ع نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ٭ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در
صنعت نهم بیاید هم و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ مجسته دم نیست ش شد در برهان قاطع
بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند
تا وقتیکه موافق مدعا است شود و از حد در اصل بمعنی طرف و جانب و بمجاز بمعنی اندازه و
مجال و مقدور مستعمل در مصنف پوشیده نیست که چون شد مضاف است بسوی قانون
که سازیست معروف نسبت کلمه شد درینجا بسوی نفس مناسب است چه شد آن نغمه که از
ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شد
قانون عبارات است از شد آن نغمه که سرایندهٔ آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مرا از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شد تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلیف نیست هم همگنانرا بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی
باد ش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع
است زائده است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از انکه حاضر باشند یا غائب
بساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

بمارد

نداردهم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال صدق مقال مطلع گردندش فراخور بمعنی درخور ای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه ورای فطرتهاست چهم بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کارے توان کرد کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم او نمی دیدم ۵ برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم ۵ این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است بمعنی سخن درازکردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق مینی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوئیم که هرچند این توجیه رو براه است و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر طبع سلیم که از جنس عبارت مطلع است گران می آید هم نزفرمه دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست بش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که آن نزفرمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر یا نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درینصورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بر قرینهٔ دعا در نوازش اثر اهتمام نماید
نسبت اهتمام بجانب اختتام مجاز است م تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دمیدن بمعنی روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع
است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جای
وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمهٔ نسبت
است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز
اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خدا و خداوندگار آنچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان *
جهانیان فرا یاد داشت و باد افراه نوشته ام م تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب
زبان است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیره کلام د زبان جهانیان بادش ذخیره در منتخب آنچه
نگاه داشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند م تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند * لفظ پردازان
معنی ساز در بزم میان ش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف و چنگال
و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی سازاند و آوردن
چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه
بر سخن فهم پوشیده نیست م باز اقبالش بصید ملک نگین چنگ باد * تار چنگ عشرتش
با دارستن در امان ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنی ساز
م هم بر آهنگ ستایش نغمهٔ قانون دهر * هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان
ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که آهنگ

درمصرع اول بمعنی تصدا است وازمعنی دیگرایہام بمعنی نغمہ قانون دہربقصد ثناے
اوباشد درسم وقاعدۂ جہان حسب ضوابط اودم زین دعاہا راجابت فتی بسیار
باوشں بسیار صفت منت وشاید کہ درآخر فتی یاسے تحتانی برای تنکیر بود وبسیار
حال ای براجابت فتی باددرحالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچۂ نورس فراغت دست دادہ ازجولان عمر صفحہ
فکر اندکی نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد درمیدان شرح نثر ثانی
تگ وتازی بعرض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون دادر وادرس ؁



آن کس که دلش آئینه عرفان زاست	پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم	یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد وشوق
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت
بانگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد وهمت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرات برمی دارد رباعی نی حمد بود درخور استعدادم
نی نعت کند شفاعت بیدادم رفتم بره کعبه و یثرب و زعجز هر گام چو خامه خاستم
افتادم هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از ردی کار افتادن
پیش پاست واگر بحصار عطفت دامنگیر بر عیب نا توانی فکر در نظرها جلوه نمایان ای صهبای
نجح صبح فهم بیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده واز ان تهدیدی بر اندیشه گما
تا از فکر گریبان سیر خبری برگیر که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بدیه

منتظران قدومم چه آورده رباعی فکرم ز جستان سخن می نوش است * وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است * زین نشه که جوش میزند از خم فکر * صدها بخرد هزار می پر جوش است
هم خرمی چمن سخن بطراوت چه بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده * خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان و خوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم سنائی گوید بیت
از عشق کانی کن دگر وز باده جانی کن دگر * وز جان جهانی کن دگر بنشین در و شام و خرم
و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی در روز هشتم است از هر ماه شمسی و فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیهٔ خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و بضبع شریف در دربار سلطان بار می یافتند مزارعان و دهقین با ملک بر خوان نشستندی و ازین راه در خاطر هر که و مه نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و تواند شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بمرور ازمنه از معنی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شادمانی و سبزی و دانائی و بینائی یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده باستعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور برمد تازه و شاداب باشد نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک را چون بدتر و بتر و ازینجا معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما بنقد رهست که اگر در اصل همان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور و اگر مرکب است بواو و بدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله و بدون آن هر دو

آمده والله اعلم بالصواب گلزار ابراہیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سرد شده کما قال الله
عزوجل قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراہیم وچون مشهور است که آن آتش بگلها
مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند وچون نام این رساله هم گلزار ابراہیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استهلال باشد وذکر ابراہیم ویوسف ونمرود از
مناسبات است رسانیده بمعنی دمانیده چنانکه بد نعات نوشته شده هم وتاجداری لفظ ومعنی
بحشمت ثنائی نارک آرائی است که سمی خلیل خود یعنی ابراہیم عادل شاه را در هفت اقلیم
به صفت یگانه وممتاز گردانیده ش سمی بفتحه سین مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی همنام
ولفظ خود کنایه است از ذات باری عز اسمه وخلیل او تعالی حضرت ابراہیم علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام اند وسمی آنحضرت ابراہیم عادل شاه که ممدوح است وذکر هفت
وشه یگانه سیاقته الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که باوجود
حجب کثرت در شاہد شاہد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
وصف حال او ساخته ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ما سوی الله وحدت ذات
او تعالی عز اسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره ووحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده اند
ودر شاہد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقره آنکه بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاہد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید هم وگلستان نیت وبستان عقیده اش را از
خس وخاشاک شک وشبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزه چوب
وعلف واک که کلمه نسبت است چون کاواک انچه خالی باشد منسوب بکاو که بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزه علف افتاده رفته باشد وبمجاز

برهمان ریزه چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیری
که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبه را مدخل نمی ماند
هم مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش ش موحدان اهل توحید شناسائی
معرفت هم دعنف واشتلم ماسوا اپسندیده طبع مواسائیش ش عنف بهر سه حرکت ومشهور
بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصرعلی گوید بیت الهی ازخودم
بستان وکم کن * بنور پاک برمن اشتلم کن * ای غلبه کن وفیما نحن فیه تندی بمعنی
است که از روی غضب باشد ماسوای انچه سوای ذات حق است یعنی کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنی الفت ومواساتی بیای نسبت الفت کنند وحاصل این فقره
بانواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوارا متحمل میگردد وظاهر
نظر ایشان بر لفظ مواساتی افتاده وبر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت
چه میشود وبعضی گفته اند که تعدی ماسوارا می پسندد ونه تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت
است چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتی که از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند ودرکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ماسوا اشتلمی که
از جانب ممدوح است درحق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است
که بر ماسوا اشتلم وعنف میکرده باشند تا عائق ومانع درراه معرفت نشود وماسوا مطلق انچه
سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم راشائبه باشد پس اشتلم بر ماسوای اشتلمی
باشد که درباب عدم تعلق وترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است هم توضیح بیانش ش
نشانهای بی نشان همه دل نشین وخاطرنشان ش بی نشان کنایه از واجب تعالی
نشانه دلنشین انچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی انچه آنرا بخاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقائق الهی کماهی وقوف یافته
چنان توضیح بیان برزبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد بهمه دلنشین شنوندگان میگردد و چیزی از شک و شبه نمی ماند چه تا قایل
خود خوب نمی تواند فهمید خاطرنشان دیگری نمیتواند کرد و هم به آفتاب جهانگرد تاکید نظر برودبینان
نینداختند ش دوبین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر برکسی یا بر چیزی انداختن
متوجه شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لهذا با آفتاب جهانتاب تاکید بیرود
که بسوی دوبینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دوبینان دریغ کند تا دوبینی از ایشان بفعل
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل میشود که بواسطه نظر باشد و هم بمصور
قضا تهدید با حوال احولان نپرداختن ش تهدید بمعنی ترسانیدن و در معنی تاکید نیز
استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زاء فارسی و لوچ بلام مضموم و جیم فارسی
نیز گویند و پرداختن قضا با حوال احولان تکون و خلق ایشان باشد ای تهدید بمعنی است
که ایشان را متکون و مخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین
نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که با حوال احولان چرا نپرداختی و از ایشان بی اعتنائی
چرا بکار بردی یعنی از عدم پرداختن تو عیب احولی در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره
اول همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کیشان نخندد ش
سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح با آن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان
بانمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه و رشته استعمال کنند و دانه سبحه
و دانهٔ تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچهٔ دیگر پیوندد این
لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و وند که کلمه نسبت است چون پارچه جامه

با پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی با چیزے دیگر اتصال شد یا بد گویا مانند پی ای عصب
است که با عضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل پی بستن بباے
موحده است بجای واو داین دو حال دارد اگر پای خود بپای دیگر بستن بود بمعنی اتصال
باشد. واگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن بود در حق تحقیق آنست
که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است اگرچه در صورت اول اتصال دادن خود بدیگری
است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنی متصل و اتصال هر دو آمده و نظیرا
بیاد آمد که اهرم از این باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که بای موحده امر در لفظ بند
لاحق کرده شود دیبند و پیبند گفته شود و پی بهبند و یا پی بوند چه معنی آن متصل شو است اما چون
پیوستن با بدال موحده بواو استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن مهجور شده و تعین یک لفظ
علیحده معلوم نمیشود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا موحده بر بالاے آن بر سامعه
گران نمی افتد داین غایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیه کشیش رئیس و مهتر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برهان کشاکش در برهان فرمایش بر وزن
کشمکش های متعاقب دبردن وآوردن وامر ونهی وناخوشی وغم والم بسیار وخوشی وناخوشی
و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند بسوی
سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد مبنی للفاعل و اگر متعدی است هم مبنی
للفاعل و هم مبنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند سبحه و زنار که بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمده بر کشاکش
ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر نافهمی کشیشان خواهد بود چه اگر اتحاد در
سبحه و زنار می فهمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل دریافت شده که وقوع گسستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده بود
که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به ارادهٔ ایشان است و هنوز بوجود نیامده
کما لا یخفی علی المتامل پس خندهٔ آن درباب عدم امکان وقوع خود و بیهودگی سعی
کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا
در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی از آن برآید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا
و خنده بودنه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و این معنی
بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بودنه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره افضال نقب زن گنجینهٔ دقایق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرور و دیباچهٔ اعتبار حشمت ازل آورد مولای
معنوی و مکرمی سرمایه عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صبیانی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه بر کشاکش کشیشان که بنا بر نادانی و نافهمی خود
درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزندای خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه و زنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه بر آید هم و کفر را با ایمان نه سریست که عشق
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرهٔ اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

دمجتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برہمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواہد کرد یعنی
درمیان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بہم رسیده که صداعی اگر با ایمان عارضش شود
آن صندل چاره از پیشانی برہمنان خواہد گرفت و انکاری بمیان نخواہد آورد و ظاہر است
که ہرگاه درمیان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رو نمیدہد
و این توجیه مشہور است و مطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول و من میگویم که ارجاع ضمیر مناسب
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایہام است
و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بہم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برہمنان خواہد گرفت و صداع آن سر ہمین اختلال آن سر است باقیماً
معنی مراد آن که محبت باشد و چارهٔ آن صداع رفع آن اختلال ہست اما این قدر ہست که
در فقرهٔ اول کشاکش کیششان در باب گسیختن پیوند بود و درینجا صندل پیشانی برہمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در ہر دو فقره گونه مرتفع میگردد لیکن نظر بر خوبی معنی با نتقدیر
التفات نباید کرد م از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته ش صدمه در منتخب یکنوبت بہم دیگر
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا ہیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضے از اوقات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاہر در آمدن در ان دشوار
بود دبل موجب خوف باشد می خزند و لہذا در مقام مبالغه دہشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار + که اندر گریزی بسوراخ مار
و از ین قبیل است در ما نحن فیه ای ند قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است و نمی خواہد که دوئی برجا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه و بیدست و پا گشته که بامنی در جای دیگر نیافته در یکی گریخته و مقصود آنست که دوئی تمام

دیگی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی ریشه ایست که در خنجر و حد تازیانه و جز آن از جلالای طبا طبائی زو ار در توقیعات کسری در توقیعی که مشتمل حکایت محمدبیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر ندکور یا تبرنیم شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت تمام و رمیخی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی و لهذا آنرا که ابریشم باقد و رشته وغیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود به زلف تباهم علاقه چشم بود همیشه دکان علاقه بند ۰ و آویختن خودی در توئی عبارت از مبدل شدن او دی تبوئی است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فرو هشتن چیزی بچیزی بصله بای موحده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز تا رسد آسمانی سای جبهه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برائی صدفقه است اما استعمال آن بدین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائی چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای سینه و جبهه بسبب ہای مختفی ہمزه بدل شد و خاطر اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونی نیز دارا کنند ۰ تر و کین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و ارادهٔ حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین
عالم است تارک بفتح ثالث بمعنی کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان سرشت خیر از عالم معرج خیر و حسن خیر و تحقیق این ترکیب در
اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیر گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد + سر خدمت
بر آستان دارد شش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست است
و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبارت از آستانه الهی ست هم در عبادت بگفتن و دیدن + حق او طرز حق
پرستیدن شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن
و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده و الا مقابله آن بکردن
یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفتن و شنود سعدی گوید شعر
عالم آنکس بود که بد نکند + نه که گوید بخلق و خود نکند + گفت عالم بگوش جان بشنو +
ور نماند بگفتنش کردار + و مصنف خود در نثر ثالث گفته مصرع از و نیز داکابر سند چه قول
و چه فعل + بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است + بهرکیف مقصود آنست که گفتن
و دیدن که عادت سائر الناس است از تشرع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع
است بر مصرع اول ای هرگاه عبادتش این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار
او باشد هم در دلش این و آن نمی گنجد + هیچ جز حق دران نمی گنجد شش این و آن
مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره
پس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته نخست + یا دیش ازلی
اعتقاد درست شش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفی علی من له فهم سلیم

وفکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیہ یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنی
قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است
که ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است
و ہرچہ مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنی لائق راست
می آید چنانچہ گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
و اینکہ ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جہت آنست کہ گاہے
لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بفتحتین کہ بمعنی بالیدن
و افزودن است و فارسیان بسکون رای حطہ بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
میر نجات گوید شعر مطربا خانہ ات آباد بود جزم بدان + کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہد شد
و یا ازان جہت کہ این وقت قیمت آن لائق خرید ہمہ کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شده و لہذا چیز گران و بیش بہا را بی بہا و بی قیمت گویند و ارزانی کہ بمعنی درویش و فقیر
آمده ہم باعتبار ہمین ارزان است کہ ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز
ہذا غایۃ التحقیق فی ہذا المقام م خلوت دیگران و صحبت او + وحدت این آن و کثرت
او ش پوشیده نماند کہ خبر در ہر دو مصرع محذوف است ای برابر است و واو بمعنی مع
و این از قبیل آن مبتدا است کہ خبر آن بر معنی مقارنہ شامل باشد و بر آن چیز ہے را
معطوف کنند بواوی کہ بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعتہ ای مقرون و درین صورت
حذف این خبر واجب باشد چنانکہ شعر من و طفل شوخی کہ صد خانہ زین + ز مردان
تہی کرده در خانہ شواری + اسے من داد مغرور نیم جلال اسیر + ع تن و سر برہنہ

پا نہا ؛ عرفی سے زشوق کوی تو پا در گلم ز عمر چہ سود ہ ہزار جان گرامی و یک قدم رفتار ؛ ای نمی ارزد و معاوضہ نمی تواند کرد اگر استفہام انکاری باشد یا نمی ارزد و نمی تواند شد اگر جملہ خبریہ بود و این بر تقدیری است کہ چنین تقریر کنند کہ از عمر چہ سود چہ عمر ہمین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچہ ہزار جان معاوضہ دارد بہر کیف این واو قرینہ حذف جزا است و معطوف را در محل آن جز قائم کردہ اند چنانکہ نحات بدان تصریح نمودہ اند ہم کفر در فکر نکتۂ عرفان ؛ شرک در شکر نعمت ایمان **شش** توجیہ این شعر آنچہ شہرت دارد اینست کہ کفر ہمین این بادشاہ ہمیشہ در فکر آن می باشد کہ نکتہ معرفت الٰہی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شدہ کہ ہمیشہ شکر ان نعمت می گوید با آنکہ در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چہ کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا گرویدن است و ممکن است کہ فکر رابی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود کہ این نیز نکتہ ایست از معرفت چہ ہر گاہ در صنم ہمان جلوہ چہرہ نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این و آن دوئی است و ہمچنین لفظ شکر رابی اضافت خوانند و در شکر یعنی در باب شکر پس تقریرش چنین باشد کہ شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکہ شکر نعمت ایمان میکردہ اند برای شرک ہم شکر باید گفت چہ ہر گاہ دوئی از میان برخاست پس گرویدن باغیار ہم ایمان شد نہ شرک درین صورت لازم آمد کہ شکر آن نیز ہمچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید کہ تقدیر اضافت ہر دو لفظ چنین تقریر کنند کہ در فکر نکتہ عرفان کفر لازم آید و در شکر گزاری نعمت ایمان شرک چہ ہر گاہ فکر تلاش نکتہ عرفان متوجہ گردد ظاہر است کہ غیر نیز متوہم شدہ باشد از بہر آنکہ ہر گاہ غیر در خیال نگذرد و ارادہ صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تو اند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه صیانة
القلب عن الغیر ولاغیر م طینتش باج خواه طینتها + نیتش بادشاه نیتها ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی آن طینت
باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک صفت
از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی م در عبادت زهی
تنومندی + بندگی در خور خداوندی ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و واو درمیان این هردو کلمه زائده است و بعضے از اہل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند اما از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم می شود که آن قید زائد است و ظاهرا بر عنسوها بمعنی آشی که آنرا عجبت
پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
و الف زاید باشد چه در آخر اسماء هم در آخر افعال افزودن را الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون دردیشا و سلطانا و الکلنیا و امثال آن م سمه
وحدت بمغز برده ز پوست + همه او کرده خویش را همه اوست ش بای موحده بمغز
برای معیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته و باشد
که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر اسم
جامد اراده بمعنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز + در تحقیق نزاکت

بدان تصریح رفته در بیان قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در شعر نظیر بر تقدیر آن و در
پوست تقدیر بودن هست کما لا یخفی علی المتبسم چنین حاصل تحسین باشد که مغز و تمام تا
زیر پوست بودن مغز شدن برده ای احتراز و حدث پیش از این حکم پوست فرض کنند اکنون
زناد و حکم مغز هم ساند پس حرف ندای معجم برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است ابتدای
ربط جمله از دیگر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح خود را همه اوست کرده
گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه
اوست و مقصود این است که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول است راجع است
بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرده نشده باشد که
از فعل مکرر جدا شده بعد از لفظ او واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قول خویش
را برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش
است و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید
تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس
حاصل تحسین باشد که ممدوح سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و
توضیح این مطلب بدین وجه است که سراپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را
او کرده لهذا بعد از آن گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عین
اوست صفت دوم هم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت
بر افراشتن لوای ولای مرتضوی یعنی مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفی و
مرتضی و واو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعده فرق

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محذوف میگردد و لا بکسر اول دوستی هم به پیرایهٔ اجتهادش بر شرع مفتون **ش** محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون **ش** در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون در فقرهٔ اول و اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصاریع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و بردهنش زخم منکران منکر **ش** دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بسر و دست گرفته مانده و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر ؎ آن سرور کائنات و آن فخر بشر ✿ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✿ مخفی نماند که نظر بلفظ امر کلمهٔ معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بمعنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قول زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ✿ برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست ✿ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان بجای قبولی امرش متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر ز انکه باریک چو موی است معانی پرسی ✿ آمده ز شعر همه اهل خراسان بر سر ✿

٦٤

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا در بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون قهر باز کرد٭ مرغ عقل از آشیان پرواز کرد٭ و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن با مشتقات آن مستعمل نمی شود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست دبنی از معترفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشند و شارح مذکور بجای رد لفظ نهیب اختیار کرده و عجیب آنکه زخم نیز او خای معجمه را دیرا و حای مهمله انگاشته و گفته که بند نهیب نهی او بر هم احوال منکران و نا کردندگان انکار کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی نمی نشیند هم فرق دین آسوده صاحب کلاهیش **متن** صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت منازای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را٭ چو بر گردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را و همچنین صاحبدل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است و ٹیکچند بهار در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است بهر کیف نظامی گوید بیت خبر بر د صاحب خرد نزد شاه٭ که مشتی ستمدیده داد خواه٭ و قس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور ترویج ملت نمک شاهنشاهیش **متن** شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کما مر و شور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد در حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
تفسیر نیست هم بپا مردی تفویش پابست کاخ ایمان خارا بنیان شرح پای مرد بتحتانی
و پا مرد بدون آن مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند بتحتانی گوید شعر دین نیاید بدست تا نبود
مرترا دست مرد و پای گذار ۵ پای بست بتحتانی و پا بست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی می گوید شعر خواجه در بند نقش ایوان است ۵ خانه از پای بست ویران
است ۵ و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید ع پای بیش آمد است و بس دیوار
و خارا بنیان محمول بر پای بست باعتبار استعاره پای بست با ایوان است چه بنیاد بمعنی
بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری ترتیش
درگاه محکمه علیه دارا دربان شرح محکمه عالیه عبارت از دار القضاست و دارا دربان
جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است ازانکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل
گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین شرح سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاه داشتن است
و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی
فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بند از بیای موحده در بند از نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه امر بهر کیف ملا مسکین بخاری گوید شعر سری بلند نسازم ز رشته منصور
درآن دیار که از عشق گیر و داری نیست ۵ و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیرودار گماشتگان با سجلی باشد که درباب گیرودار
بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان درباب گیرودار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حسلوتی
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن
کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیرو داری که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان نسبت
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضای بمعنی لغوی مراد بود یعنی
بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان
بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و در
محل ترتیب و آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی بتقدم نشین
پیش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه
و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات
جمع پرگنه و باغ اول در پیش نثر فتح کانگره جلالی طبا طبا چند جا آمده مثل نثر پرگنات
آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم ہاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر
برآمد یکی گرد آشوب دهر دویم بهر کیف معنی فقرهٔ اینست که در محفل ترتیب و آئین فرمه آئین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان قرار دادہ کہ رتبہ فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است هم در تردد شارع شرع گرد و تعصب از دامان جد و جهد افشاندہ ـش تردد آمد و شد کردن شارع راہ بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راہ شرع جد و اجتہاد بطوری اختیار کردہ کہ تعصب را از خویش دور ساختہ پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتہاد مجاز است و درین فقرہ اشارت ست بآنکہ ممدوح در مذہب خویش کہ تشیع است متعصب نیست تا آنچہ موافق مذہب تشیع باشد آنرا رواج دہد و از آنچہ موافق اہل تسنن بود مانع گردد شخصے گفتہ کہ از ظاہر عبارت متن معلوم میشود کہ در جد و اجتہاد شریعت متعصب نیست یعنے امریکہ نیک باشد از سنی باشد یا از شیعہ اختیار میکند بقول شخصیکہ متاع نیک از ہر دوکان کہ باشد اگرچہ ظاہر ہمین است اما بقرینۂ فقرات لاحقہ مقصود ہمانست کہ گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت ہر یکی از مقربان درگاہ را در محفل دل الہام منزل بجای خود نشاندہ ـش مقربان درگاہ عبارت از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت از انست کہ محبت ہر یک را جائی کہ محل اوست نشاندہ ای بہر یک از ائمہ و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم اجمعین محبت بطورے ورزیدہ کہ تعصب و تفضیل را دران شائبہ نباشد و اگر گوئے مراد آنست کہ محبت ائمہ را مقدم از محبت صحابہ داشتہ و ہمین محل ہر یک از محبت ائمہ و صحابہ است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابہ تقدم باشد گوئیم اینمعنے دور از فہم است است چہ مقربان درگاہ گفتن ازین معنے ابا میکند کہ ایشان در حق صحابہ این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را کہ مانع است گوئیم فقرہ سابق را

چه باید کرد که دران ممدوح را بی تعصب گفته درین صورت در معنے این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است م دلیل مبحث پیش روش پیروی اصحاب کبارش ش مبحث جاے کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعے از انقیاد و طباق ست م و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار ش ائمه جمع امام دراصل ائممه بود بادغام میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود و کسره داشت یا گشت م صرف نیکان همه تولایش + و بر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن م نخل بدعت نشاندگان بی بر ه تن سر برگزیدگان بی سرش بی بر خیره و بلند اسے آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندن بمعنی بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از ان نخل بدعت خوش مزه نتیجه حاصل نمیشود و سر برگزیدگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مبتدعان است و اگر کفار مراد بود از ان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی ست نه بمبتدع م کرد از هم جدا حق و باطل + دو جهان مزرع انداد حاصل ش حاصل بقیه چیزے و نقد چیزے کما فی منتخب و بر خرمن نیز از ان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است که بیان آنها بیشتر در شرح اول در قوله فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت م نفس سرکش زیر دستانش + در پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش بزای معجمه بر وزن بغیه و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از ان جدا شده بلفظ خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شائع ست

اعم ازانکہ شین باشد یا تاے فوقانی خطاب طغرا بیت بس ازخونہا کہ خوردش از رسالہ + سواد نقطہ دارد چشم لالہ + ای از رسالہ اش سواد نقطہ دارد وقس علے ہذا البواقی ہم عنف از رافتش مدارائی + حلقہ درگوش شرع دارائی **ش** مدارا در اصل مدارات است بہ تخفیف تای فوقانی مدارا خواندہ اند چون بمفاجا ومکافا مخفف مفاجات ومکافات است ومدارائی بیای نسبت مدارا کنندہ وحرف از در مصرع اول برای افادۂ معنی استعانت حلقہ درگوش تمام مطیع وفرمان بردار ومضاف است بسوی شرع ومضاف ومضاف الیہ ہردو چیز مقدم بر مبتدا کہ دارائی است ودر مدارائی ودارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم ہر کار وبار بر شرع است عرف راہم مدار بر شرع است **ش** بار در ترکیب کار وبار نیز بمعنے کار است کما فی برہان مدار نظم ونسق عرف عبارت است از رسمیات ظاہریہ درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند کہ امور عرفیہ ورسوم ظاہریہ ہم بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند ودر بعضے نسخہ بجاے عرف کفر نوشتہ اند در شریعت بمعنے فہمی کفری است صریح م گرز دار اقتضا نشان آرند + آسمان را کشان کشان آرند **ش** بیان حکومت دار اقتضا ست ای حکومت اینجا بدان مرتبہ است کہ اگر حکم بہ گرفتاری آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت وبے آبروئی تمام در محکمہ حاضر شدند و او را ہیچ وجہ سرتابی نکند م تا بنار د سحاب لجۂ شرع + لب تفسیدہ ترنسازد زرع **ش** باریدن اکثر لازم وگاہے متعدی نیز آمدہ شعر نمی آرد زمین جز مایۂ گرد + نمی بارد فلک جز لجۂ درد + ومصنف در خوان خلیل گوید عجب کہ ابر نبارد من محشہ گلاب نبارد وشاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ع یکے ابر بر خاست از کوہ

زنگ + نبار دگر اژدہا و نہنگ + ای آن جز اژدہا و نہنگ چیزے دیگرسے نخواہد بارید
و شاید کہ لازم باشد بحذف از و ای ازان ابر بجز اژدہا و نہنگ نخواہد ریخت لجہ بالضم و
تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کما فی منتخب تفسیدہ مشتق از تفسیدن و
این مبدل از تبسیدن بباے تازی کہ آن مخفف تباسیدن بباے تازی بالف کشیدہ است
بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن و صفت لب درما نحن فیہ
مجاز است چہ اثر حرارت گرما کہ تشنگی باشد بر لب خوب ظاہر میشود و گاہی مطلق بمعنی
گرم نیز آمدہ شیخ محمد علی حزین گفتہ بیت تفسیدہ تابہ شدہ بستر ز تب مرا + پہلو بہر طرف
کہ نہادم کباب شد + زریع کشت بہر کیف تقریر مشہور این شعر انیست کہ لجہ شرع
مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای ناسحاب لجہ شرع را از خود نبارد زریع با تشنگی
و خشک لبی لب خود را تر نکند و بہتر آنست کہ بارد لازم و سحاب مضاف باشد بسوے
لجہ شرع و سحاب لجہ شرع ابرسے کہ از دریای شرع برخاستہ باشد و در لجہ شرع اضافت بیانیہ
است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد کشت آب از دنخورد و منتظر باشد کہ
ہرگاہ از لجہ شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم ہم چون نور زد غرور با اعداء
غرہ کردش شریعت غرا پشش چون بمعنے چرا و ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت
از اعدای دین است کہ کفار اند غرہ مغرور اسے چون اتباع شریعت غرا او را بایں مرتبہ
رسانیدہ کہ با اعداے دین غرور ورزد پس چرا نکند صفت سوم ہم شان شوکت
وحشمت ششش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوہ و ہیبت و گاہی بجاے
حق ہم گفتہ میشود چنانکہ گویند این آیہ در شان فلان است ای در حق او و چون شان
در اصل بمعنے کار و حال ست استعمال اینہمہ مجاز بود و لہذا گاہے نیز رسگے را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت هیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران وتابعان وبسکون شین نیز آمده کما فی منتخب ونظر بر کثرت حشم بمعنے عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلاشان هنایه دار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند ش بلند بفتح اول ضد پست ولهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد چون در شان وشوکت رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند وازین عالم است غرور بلند ورای بلند وقیمت بلند واقبال بلند ودولت بلند وبمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند وطره بلند وعمر بلند وشد بلند وصدای بلند ودامن بلند وجامه بلند ای دامن وجامه که بپا رسد وعشق بلند بمعنے سلامی که آوازی باشد که تا دور تواند رسید وروزهای بلند وشبهای بلند بمعنی روز وشب دراز وتغافل بلند اگر صفت شان ورعنت تغافل است از قبیل اول است واگر باین معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است وظن غالب آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف وباعتبار حال متعلق موصوف هر دو باشد چون شان بلند واقبال بلند وگوهر بلند قیمت واگر در اشخاص باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال وخان بلند قدر ومعشوق بلند بالا وگاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنی شخص عظیم الشان بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند ۞ پسند آمد از شهریار بلند ۞ بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود وهای آن بتخفیف حذف شده چون مانند از ماننده وبکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده واگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد وحال آنکه بفتح لام خود ہست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل
فاطبه مفتوح باشد گوہر اسنه بکسر جاری بود و لهذا در برہان قاطع لفظ سرنجه بوزن زرنده
نوشته وقافیه پرستنده و امثال آن بر بنده آمده نظامی گوید بیت مرا چون کنیزک
پرستنده ام ٭ ہم آنجا ہم اینجا یکے بنده ام ٭ واگر گفته شود که قافیه پرستنده وامثال
آن نظر بر حرکت روی چنداں شایستگی ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده که اہر
شایستگی سند خود دارد وہمین لفظ باند که بکسر شهرت دارد در ہمه جا بفتح بسته شده جامی گوید
بیت نگردد خاطر از بار ہست خورسنده ٭ دگر خود گوئی آن زار است مانند ٭ دسند قوی
معمای بست از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گو بر بایان عرصه سبقت این فن
دبوند اشعر چون مه عارض وسرو قد آن حور نژاد ٭ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد ٭
چه ازین معما اسم عبدی برآورده وتابنده را تحلیل دو جزو نموده یکی تا دیگر بنده وازتا الی
مراد داشته وازبنده عبد وازسرو الف ومه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام
مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حرخواهد بود وازین اسقاط
لام اراده کرده والف ای که از الی باقی مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود وازین تبدیل
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد پس
بلند بمعنی ضد پست مجاز وبمعانی دیگر مجاز در مجاز وازینجا معلوم میشود که بفهم اول چنانکه
تیکچند بهار بر آن قائل شده درست نباشد وقطع نظر ازین از جای دیگر ہم ثابت نیست
آری بفهم بر زبانهای جاری ست آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد بلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش ادمی کنند پس مجاز باشد وشاید که بلندی
تلاش آن بود که ہیچ مرتبه منقطع نشود واز عالی باعلی گراید وانداعلی باعلی تر واین

مجاز است سر بزیر پا نہادن ظاہر اعبارت ازان آنست کہ قلب مکان سر کنند پس
زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبہ بہ پای از دیگرے است چہ سایہ سر در
زیر پای شخص می نہد و این وجہ در شعر و شاعری بسیار بکار میرود مخفی نماند کہ نہادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چہ سرتا بر فوق جسم
است ہر چند سجدہ کنند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان کسی نہند اما باعتبار بالا بودن
سران امر در نقصان است پس ہرگاہ سر بجای دوش در زیر پا آید شائبہ نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی کہ مافوق آن متصور نباشد بظہور آید سجدہ بفتح و بکسر
ہر دو آمدہ و صاحب بہار عجم گفتہ کہ اہل زبان بفتح نیز خوانند وجہش معلوم نیست گوئیم وجہش
ہمین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکہ فتحہ فاے کافر کہ صحیح کسرہ است و سجدہ
بجا ظاہر ابکسرہ توصیف ست ای سجدہ کہ برجا و بموقع باشد و بہ محل قبول افتد و
شاید کہ بدون کسرہ بود پس بجا از سجدہ حال واقع خواہد شد چہ سجدہ مفعول نہند ست
و استعمال سجدہ بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمدہ پا نہادن ازینجا بتحقیق رسید پس سجع در ہر دو فقرہ
پا و جا باشد و نہند در ہر دو جا بطور ردیف پس درین ہر دو فقرہ سجع مردف باشد و
ازینجا معلوم میشود کہ انچہ در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع کردہ اند
بیجا است چہ ردیف نہند واقع شدہ نہ حرف رابط کہ ہست و امثال آن بود یا رابط
اعم بود از معنے اصطلاحی و چون نہند نیز ربط کلام میدہد پس باین اعتبار رابطہ باشد
و محصل فقرہ آنکہ از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
ز اعجز سجدہ بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجدہ بجا ہم آن وقت تواند شد

که سر خود را از دوش نقل کرده بر سر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نماند و عجز و انکسار تمام
حال ایشان شود هم گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانند که از فرق فرقد سایش فرکلاه
کیانی نهند مباد ستش گرد در اهل لغت یعنی خاک عموماً و خاک برانگیخته خصوصاً نوشته اند
و میرزا محمد ابراهیم گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق
بشود آن گرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهی اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک
هم ثابت بشود چه اینجا خاک برانگیخته نیست و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان
دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه
کیانی کلاهی و تاجی که منسوب به پادشاهان کی بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است
که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون سر چهار پادشاه که کیقباد و کیخسرو و
کیکاوس و لهراسپ باشد از این عالم بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی
کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده هیچ گفته اند و در برهان قاطع آورده که کی از کیوان
گرفته اند چه کیوان بلند ترین کواکب سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی
دارد دلیل توان گفت که چون کی پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را
بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد
که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از بین آن گرد فرقش که از کلاه کیانی
بر سر گذاشتن بهم رسد سرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفرق بطریق
استعاره تبعیه است در دمیده یا بالکنایه ذرّ فرق فرقدان ساصفت فرق
باعتبار مایؤل است نه باعتبار ما تقدم هر که آبادش نخواست خود را خراب
ساخت سششش آباد شد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقة باشد و بهم

اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار
رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نرد و فاقش تباخت دین و دنیا در باخت **نرد**
نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضی بزرجمهر است در مقابل شطرنج و بعضی گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بر آن افزوده کما فی برهان قاطع
و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج نیز آمده و این مجاز است و فاق بالکسر
سازگاری بود و در بعضی نسخه بجای وفاق وفا است بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست
است هم تا نیسان بهوائش بنار و گوهر آب شاهواری برندارد **نیسان** بفتح
اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را
نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما
فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر در هوا ببارد و باریدن
نیسان بهوای ممدوح باین معنی است که باید نیش بکار ممدوح در آید گوهر در اینجا
بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه و وار بمعنی لائق و چون چیزی که لائق شاهان
باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که در
بی همتا بود خصوصاً و آنرا در یتیم گویند و در آب شاهواری اضافت بیانی است
چه شاهواری همان آب اوست و این بر تقدیری است که شاهواری بیای
معروف بود و اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود ای آبی که بسیار
خوب بود و یای مجهول افادهٔ تنکیر می کند ای هیچ آب شاهوار از قلیل و کثیر
برندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است که ابر نیسان

بهوای ادبار وچه شاهوار لائق شاه است ولائق شاه وقتی خواهد بود که از برای پادشاه
بار دوالا دربار بدن آن برای دیگران آب شاهوار چه ضرور واین ادعا باعتبار
معنی حقیقی شاهوار است هم کهین بنده وهمین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش
در پایه میری وسلطانی نشین کهین مرکب از که بمعنی کوچک ویاء ونون نسبت وتحقیق
الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در قوله بهرود بهرابان الخ ودر
تحقیق لفظ کهترین بتفصیل گذشت وانچه صاحب برهان قاطع وجهانگیری کهین بمعنی
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تر از کجا صورت بند ومیری بمعنی سرداری چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم بوجهل وابوجهل وابوتراب وبوتراب اما فارسیان
بمعنی بحذف الف استعمال نمایند ولهذا میرزا ومیر آتش ومیر آخر ومیر آتش ومیر چوپان
بمعنی رئیس ومهتر شبانان ومیربار ومیرحاج وامثال آن بحذف الف گویند نه بالف
ودر لفظ میرزا ومیرحاج بحذف تحتانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زرتار سے
نیست … پیوسته سپهر به سیاره نیست ؎ میر نجات ہے خصم تیر آورا گردم زند
آماجش کن … کنشکی تو چکیده جاجش کن ؎ سلطان بالضم والی واطلاق آن بر سه
دارد وامیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید ع
شاه ودارا ومیر وسلطان گر لیسے نه پرستش خوشتی بغیر از خان کسی ، وفیما نحن فیه بهردو معنی
چسپان است وحاصل معنی فقره آنکه ادنی بنده ممدوح بسبب پابوسی سریر او
آن مرتبه وقدر بهم رسانیده که بپایه میری وسلطانی رسیده وهمین قدر صفت بنده
باعتبار حصول پایه میری وسلطانی است بعد از پابوسی یا باعتبار این باشد که نسبت
به بندهای ممدوح کهین است ونسبت بدیگر اشخاص همین قدر هم کمترین جا کرده فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشمت خطاب شاهنوازخانی ش شاه نواز
ترکیب مفعولی است بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که اضافت خوان گستری بسوی
نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای نوازش عالمی یا بیانی است
که کسره آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده ای در وقت گستردن
خوان نوازش عالمی و فاعل گستردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه ممدوح
ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاهی
خطاب شاه نوازخانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنی را این حال باشد
اعالی را چه حال خواهد بود فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ تعین قدر است که گذشت
م در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری ش جمشید بفتح اول نام پادشاهی
است داورا جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدن نیز گویند و این هر چهار لفظ
بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی و امثال
آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو و پری و خاتم مذکور شود سلیمان ع و در برهان
قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آن روز آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع بر جای
بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شعاع
بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم
کردند انتهی و این تحقیق میخواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بوده نه مشترک

مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب و در بعضے نسخه شرف بمعنی بزرگی بجای مشرب
دیده شده اما نظر به تناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را منصب حشم
داری شش حاتم بجای مهمله و بکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبد الله بن سعد
طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر رهرو غم بے نیاز از هر دو
عالم می شود ٭ هر که اوطی وادی غم کرد حاتم می شود ٭ خاتم بجاے معجمه بمعنی
انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین فتحه است و خاتمداری
خدمت محافظت انگشتری بادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بمناسبت زدن مهر
است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار داورا در آن
بخشش مدخلی نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم قضا
بکمان همیرش قدر انداز ش قدر انداز تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و
قادر دست نیز گویند نزلالی گوید شعر یکی ابرو کمان قادر انداز ٭ یکے آماج تیر ترکش
ناز ٭ امیر خسرو ره زان خطا با سوار قادر دست ٭ جسته می جست تیر شست پست
هم و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازیش دولت گردش زمانه بسعادت
و فارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون باے موحده دیده نشده
کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد ٭ قد خمیده کم از
خاتم سلیمان نیست ٭ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دلالت
بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید فرد ز قرب زلف دل آشفته بود
غلغل آفرین ٭ که در دو روز بر بسته کار خط بسرگوشی هم شود کشش گرد را آمدی بمکان ٭
شق شد می چنبر زمین و زمان شش چنبر بروزن عنبر دائره مطلقا و اعم از چنبر دف

دخیبر گردن و افلاک وغیرہ کما فی برہان قاطع ہم ہشت جنت گلی زبستانش و ہفت
دریا نمی زعمانش ہشت ہفت دریا ظاہر انظر بمقابلہ ہشت جنت کنایہ از ہفت آسمان
باشد یا اینجا بجای سبعة ابحر مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلدہ ایست بشام
اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و ہمچنین عالم است قلزم بروزن زمزم نام
بلدہ ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن ... میان مصر و مکہ ... دریاست
کوہ طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم ہر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند.
وعمان بطریقہ اضافت دریجا استعارہ ایست از جاہ و مرتبہ ہم لنگر حلم کردہ سنگینش
کوہ را گوشست تمکینش سخن لنگر در اصل بمعنی آہن گران ست کہ بر کشتی بندند
و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا ہمین مراد ست و شاید کہ بمعنی حقیقی مراد بود و در
لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعارہ بالکنایہ و در لنگر استعارہ تخییلیہ و در مصرع ثانی
در بعضی نسخہ گسست بکاف تازی و حاصل بالمصدر از گسستن مضاف بسوی
تمکین و در بعضی گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنی بسیار و راست حرف ربط بمعنی
نسخہ اول اینکہ شستی کہ در تمکین اوست در کوہ کجاست و معنی نسخہ ثانی چنین کہ کوہ را باید
گفت کہ تمکین ممدوح کافی است تمکین خود را ... ہم برشتہ از حرف ... و نہم ہو چند اشیان
... ہست ... شد

ای دورشنامی او که آن مختص بار جمندی اوست و بلندیها عبارت از مبالغه و اغراق ست یا دورشناسی مبالغه و اغراق هم دورشناسی ارجمندی او قاصر است هم فخر گردون بجاست اقبالست ؛ خاک راهست نسبتش عالی ست **شش** در بیان جمله اول یعنی فخر گردون بجا است و جمله ثانی یعنی اقبالی است بهتر آن است که کاف تعلیل مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان ست و ضمیری که عائد باشد بسوی ممدوح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و واو عطف از ما قبل قوله نسبتش عالی ست محذوف است ای آسمان خاکراه ممدوح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر نکند هم نه چنین شاه کشورش خوانند ؛ در همه چیز سرورش دانند **شش** در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آن ست که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند هم نه بجاهش عدیل و نی بهتر ؛ صد فلاطون هزار اسکندر **شش** فلاطون و اسکندر هر دو علم اند و این هر دو را یک یک چیز دانم بود جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق و لهذا گویند هر فرعونی را موسی است یعنی هر مبطل را محق است هم چرخ گردان کند ازو حیلی ؛ داند که بر ویش وان یکاد نخواند **شش** درین شعر اقتباس است از آیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم

بابصار ہم الخ کہ برای دفع چشم زخم خوانده بر رود مند صفت چہارم ہم عدالت کہ
بصفت نصفت بعالم علمش ساخته ش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم نامی کہ مردبدان
معروف بود ولہذا علم کردن وعلم شدن بچیزی بمعنی مشہور کردن وشدن استعمال یافته
سعدی گوید بیت ہرکہ علم شد بسخا وکرم ٭ بند نشاید کہ نہد بر درم ٭ وفاعل ساخته
وہمچنین پرداخته درفقرۂ ثانی ضمیری ہست کہ راجع ہست بسوی عدالت ہم وگوش
ستمدیدگان رابصدای کوس عدالتش نواخته ش کوس عدالت کوسی کہ بردر
دیوان عدالت زنند تامستغیثان آن درمحکمہ درآیند ہم بہ پیمانہ انصافش دردہم صاف
ش دہم بانصافش بدان مرتبہ ببرازغش است کہ اگردر پیمانہ آن انصاف دردہم فرض
کنند آن نیز صاف خواہد بود ہم ودعوی عادلیت ازہر کہ غیراوست گزاف ش
گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی بیہوده وبیحساب وبیحد نیز آمده وبضم
اول نیز ہست ہم اگرچہ پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود اوسراب
واین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیرنام بادشاه معروف وبعضی گویند این
اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب نامی کہ دلالت بر مدح یا
ذم کند وبفارسی آنرا بارنامہ گویند واین لقب اشاره ایست بطرف عادل کہ درفقرۂ
اول ازلفظ عادلیت مفہوم میشود کماہو ظاہر حقیقت کلمہ کہ درموضوع لہ استعمال کرده شود
ومجاز کلمہ کہ درغیر موضوع لہ استعمال مینمایند پس علاقۂ عادلیت درممدوح اتم واکمل
باشد ودر نوشیروان آن قدر کہ دراستعمال مجازانہ درکار است ہم نسیمی کہ ازمہب عدل
او نوزیده درباغ وبوستان گلی بروی ش نخندیده ش مہب جای وزیدن باد ومہب
عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکہ دران عدل کنند ودرین صورت درعدل استعاره

بالکنایه باشد و صبا تخیل و همین بهتر است بر ویش نخندیده ای بد و ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی رود بد مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ رو با لفظ خندیدن بدون کسی نثر عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم ❊ نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد ❊ و اغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی سه تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ❊ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ❊ و بعضی واشدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین واشدن آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود که مبادا از دیر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائله آسیب رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی نسیم بسیار پر لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صفا دنیش باآفاق نرسید شمس مشرق انصاف چون مهب عدل سه دو احتمال دارد اما بهتر احتمال آخر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد هم اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه پیلی جو ز کلفت سیمش مشابه پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد ازان از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که بزای تنکیر نخ باشد یا برای تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه بسبب کسره اضافت

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشر سے دیگر جدائی و جزائی هست ٭ چه تنکیر روز مقصود ذاست نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل توانچه هست چه توان بمعنی قوت و قدرت است و وا و را گاهی بمیم و گاهی ببای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و از حرف تسخیر معلوم میشود که طپانچه آنست که بر روی کسی بقوت سهل زنند و بعد ازان عام شده بمعنی آنچه صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه و طپانچه خور کلفت دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طپانچه زدن کلفت باشد پس در کلفت استعاره بالکنایه بود و طپانچه تخئیل با اضافت طپانچه بسوی کلفت بیانی باشد ای کلفت نیست بلکه طپانچه هست درین مجاز است از عالم ذکر سبب و اراده مسبب چه کلفت خود طپانچه نمی تواند شد بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لا یخفی و کلمه خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد دم داگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف شش اضافت در حرف ستم بیانی است زدن در نفس زدن بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را بمعنی ربودن نفس است حرف را که عبارت از ملفوظ حرف است زبان ناطقه ای قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلف هلاک و نیست شدن هم تند سیلی شسته گیاهی از جای نکند که حمله اندیشه غضبش اسیر را هزار جای مغز نشکند ششم یای تحتانی در آخر سیلی و گیاهی هر دو برای تنکیر است و تند و شسته هر دو صفت مقدم بر موصوف خود ها نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهی ایراد نفی و مقید اثبات میگردد پس معنی آنچنین باشد که اگر ابر گیاهی را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواه شکست مقصود

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشه غضب او در دماغ بگذرد و حملهٔ آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشه غضب است در مغز هم بازار مکرمتش گوش آزادان در حلقهٔ بیع **ش** حلقهٔ بیع حلقه غلامی و بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین **فرد** تا بوسهٔ آن حسن گلوسوز چه باشد ٭ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ٭ اما فرق است درین هر دو چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس که بمجاز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را بنده و خود ساخته هم و سحاب معدلتش کشت همه حاصلان در اجارهٔ ربیع **ش** ربیع بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کردیان ندیمان همه تحسینی **ش** اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه بمعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید **بیت** عملش نه دل بفرمان نیست ٭ زبان خود عملدار دیوان نیست ٭ عرفی گوید **ع** عملطراز فلک در صلاح کون و فساد ٭ اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ٭ زهی در حکومتش چنین و چنان شده یا کشور عمل بمعنی کشور سپرده است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای نسبت که تحسینیا

مقام معنی یافت بخشیده واین اغلب در مصادر فارسی لاحق شود چون زدنی وکشتنی وکردنی وامثال آن هم وبالرزه فروشان بازار عریانی معامله دی همه فروردینی ششن فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین هردو مجاز است چه رسم صوفیان وفروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشند بسیار بر زبان آرند تا خریدار شنیدن اوصافش برغبت خرد واشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضرورے است بدین سبب درین هردو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خرچه راند وگوهر چهار ٭ فروشنده را بافضولی چه کار ٭ ای مداح را دیگرے گوید سے بهر کجا که روم وصف دوستان گویم ٭ برای یار فروشی دکان نمے باید ٭ اے برای مداحی یاران ودر لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان وچون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده وعجب از ناقص طینتان زمانه که مجرد اینکه شنیده اند که اہل زبان درحق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته جا وبیجا در حرف شان ناخن بند می کنند وچون فروشیدن باین معنی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمی ایستند ونمی دانند که این کالا از دست زده ازان فروشان کشور فارس گشته دی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد واین ماه دہم است از سال شمسے فروردین نام ماه اول سال شمسے که درآن وقت آفتاب در برج حمل باشد واین شروع بهار است وفروردین بحذف رای مهمله وفردین بحذف دال مهمله مخفف آن چون وسے مدا از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله دی افراط دثار ومعامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است ودرین فقره بیان کثرت اعطای دثار است

دانیم است کہ در افراط و ثار ہر چند زمستان شدہ باشد چنان گرمی بہم رسد کہ دفعۂ ڈثار از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرہ آن باشد کہ از کثرت اعطای دثار کسانیکہ در ماہ دی بسبب عریانی لرزہ ظاہر میکردند معاملہ ماہ دی ہمہ معاملہ ماہ فروردین شدہ ای از افراط دثار گرمی در بدن ایشان ظاہر شدہ کہ حاجت بافگندن دثار افتادہ ہم غلغل کوس عدل بر بامش ٭ می عشرت مدام در جامش شش غلغل بہ دون ہا و غلغلہ بہا در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا آواز بسیار از یک جاکہ معلوم نشود کہ چہ میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کردہ غلغل کوس نیز گویند می عشرت شراب کہ برای عیش و عشرت نوشند مدام ہمیشہ و در معنی شراب ایہام ہم دین قوی پنجہ زر دبازوے عادل ٭ عدل ز انصاف از ترازوے عادل شش بازو در فارسی ترجمہ عضد است کہ از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکہ گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائی گوید ٭ ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی ٭ بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو ٭ پس بازوی عادل بمعنی قوت عادل باشد عادل داد دہندہ و بمعنی اول خواہ عادل اول باشد خواہ ثانی وکذلک بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازو و عدل بمعنی ترازوی عادل خبر آن خواہد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است متقدم بر مبتدا و ترازوے عادل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمہ مخفف از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او ملم با درائی کنند در گلزارہ گر خورد صدمہ برگ گل از خانہ شش سپلے کردن گوشہ پاشنہ پا بریدن برای منع دریدن و راہ رفتن سعدی می گوید بیت اگر طالبی کین زمین طے کنی ٭ نخست اسپ

باز آمدن پی کنی + وپی بریدن وپی زدن نیز بدین معنی است و زدن درینجا بمعنی
بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن
اینها فردوسی گوید شعر چو بر توسن وحدتش پی زدند + ز همراهیش سایه را
پی زدند + وازین شعر صائب پی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود فرد کشیده
دار عنان چون سخن بعشق رسد + که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا + صدمه
آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم
که در عین طوفان شط + بماهی چنان تر زبان گشت بط + که شد زین تلاطم تنم صدمه
خوار + نیائی چرا از میان بر کنار + هم درز خاری خلیدنی زده سر + کرده راه
گریز نامیه سر شش سر زدن ظهور کردن و یای تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجهة
افاده تعمیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن مستلذه اعم از انکه قلیل باشد یا کثیر نامیه
قوتی که اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گریختن
نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زائد نه بالد آخر خلیدن
ظاهر نشود هم در تجلی دو چار گشته خزان + کرده رم چون حرارت از آبان شش دو چار
مقابل و روبرو چون چشم چار شدن نیز بهمین معنی است چه از هر یک دو چشم است
پس وقت مقابله چار شوند در دو چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در هندی اگهن
گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز در خزان دران میشود و حاصل معنی
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجرد

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر در مهر بره لیسیدن ❊ گرگ در خون خویش خیسیدن ❊ شش بره بفتحتین و بای موحده گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند و این در اصل بتخفیف رای مهمله است چه تشدید در یک کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره ❊ مرا روی نانی نه بیند تره ❊ خیسیدن ❊ تیکچند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته اما میدانیم تر کردن خیسانیدن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا ادویه تر کرده را خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود و اگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن تر کردن است خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله دو چار حد از شعبگی اوزرده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا بای موحده در یکجا جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثلهٔ آن نیز بتفصیل گذشت میگوئیم که این شعر که ما نحن فیه است نیز از نیعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدنا محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید فنا ئل هم عقل را سیرگاه ایوانش ❊ عدل را عیدگاه دیوانش ❊ شش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعهٔ ثانی ایوان با لف اما بنابر آنکه محل عدل و داد کچهری است دیوان بدال در مصرعهٔ ثانی و ایوان بالف

در مصرعهٔ اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق می توانند یافت و گومناسب عقل دیوان بدال هم میتوانند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست هم روش عدل و طرز داد انیست ÷ همه شاگرد و استاد انیست مش مشار الیه در مصرع اول روش عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح او ستاد بود مشبع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله نه بدال معجمه معرب آن لهذا باساتذه جمع کنند هم بار ناموس خلق بر گردن ÷ وه چه زیباست کار حق کردن مش حق اگر بمعنی خدای عز و جل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه به صفت همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجه هم شجاعت که بحدیث نیردی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته مش نیرد بر وزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سر پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد ازان بفک کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه سر است و بمعنی شاخ مستعمل است و این سارا از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر گردان و دست که بمعنی صاحب سر گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در شرح فتح کانگره گوید نشتر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بر زند در شمله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر جزو و ارادهٔ کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم ازانکه انسان باشد یا دیگر حیوان از در صفت خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان اضافت است و شکستن حکایت در کام و زبان

برنیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی توئی سرپنجۂ دیگری شکست می یابد حدیث
نیرو ی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و این معنی بر مذاق فہم
پوشیده نیست ہم و برمانده صفت رزمش گوش از استماع داستان ہفتخوان رستم سیر
نشنیده ش مانده خوان آراسته کمام صفت بکسر بیان کردن حال ونشان وعلامت
چیزے صفات جمع و در بعضے صف بتشدید، فا بمعنی قطار و آراسته نوشته و این مناسب
نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان شده و گوش
عبارت از گوش مخاطب است ہفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاؤس را مازندران
به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنائے آن چند جادوان
و جادوان را کشت و ہفت روز بمازندران رسید و کیکاؤس را نجات داد
و آنرا ہفت خوان عجم نیز گویند و وجه ہفت خوان گفتن آنست که در ہر منزل شکمانہ
فتح مہمانی و ضیافت میکرد دوم عقبه راه روئینه دز بود چون ارجاسپ پادشاه توران
خواہران اسفندیار را در قلعۂ روئینه دز گرفتار کرده بود اسفندیار در ان ایام در بند پدر
بود و ہمین که نجات یافت از راه عقبه ہفتخوان رفته و بلاہای که در پیش آمد دفع کرده خود را
بہر وسیله در ان قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواہران خود
را خلاص داد و بعضے گویند که ہر دو عقبه یکے است و آن ہفت منزل است در میان
توران و ایران و در ان راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی برہان سیر عبارت
از سیر از است و معنی پری شکم و معنی فقره ظاہر است ہم جا بازوی تو ؟؟
بر تارک گردون شگاف انداز شش بای موحده برای
که لفظ توانا میخواہد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار

ظاهر شود هر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق و التیام در فلک محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او دسترس شگافتن نیست گوییم پس خوبی توانائی ظاهر نمیشود هم دلشست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف ساز شش شست بوزن دست انگشت زهگیر که آنرا در عربی ابهام گویند و شست صاف شستی که تیر ازان صاف بر آید و راست بر نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجازاست چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر از بان ورطه بیرون برد شش نهیب بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احراری گوید که این اماله نهابیدا است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم می شود شعر چو سائبان شه نیمروز سر برزد ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو ای گریز خورد و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن از آنها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد صدمه برگ گل از خار تفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد سخنی است مفید و از جائی بیم خورد مفید نیست آری در تحرف ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم دگریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی ست همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت باشد که در دست شب بنحیر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاہر است اما از شبخون با ضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنی شبی باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنی مذکور استعمال یافته عرفی گوید بیت صفحهٔ تیغم ازان نسخهٔ خلد است که دوشش بشب خون سپاه غم الوان زنیتم ٭ ورطه بفتح زیفے که در دریا نباشد و محل ہلاک و آن ورطه اشارت بسوی نہیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نہیب او متاثر شود و بعد بیداری ہم ازان نہیب امان نیابد با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند ٭ انداز کمند شیر نیدش از کمند طره سلسله مویان تاب برده ستش انداز بمعنی قصد و آہنگ و بمعنی طرز و طور اعم ازانکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از اندازش معلوم میشود که عاقل است و درینجا ہمین مراد است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن یعنی کمند او که شیر نید است اندازی و ادائی دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده و این معنی از روی رشک باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچابی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چها اسیر خواهد کرد اما نسبت پیچ و تاب بردن بسوی انداز رکیک است بطرف کمند می بایست پس معنی اول اقوی باشد ٭ دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده ستش دشنه بفتح بر وزن تشنه خنجری که بیشتر مردم لار دارند و از قید توزین معلوم شد که لفظ تشنه ہم بفتح است و از ینجاست که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیا نش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت ٭ برون از رمق در حیاتش نیافت ٭ دشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر مضاف الیه دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضے نافہمان گمان برند غمزه و بحشم د

ابر داشاره کردن کارخانه دکارگاه مترادف خوردن دریجا بمعنی آشامیدن نیست
بلکه بمعنی قبض وتصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن وکرمان خوردن
وکرمان نام شهرے است وبهشت خوردن سعدی **بیت** طمع کرده بودم که کرمان
خورم ٭ که ناگه بخوردند کرمان سرم ٭ بهشت تن آسانی انگه خوری ٭ که بر دو زخ
نیستی بگذری ٭ ویا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید **ع** بوسه
از کنج لب یار نخورد است کسی ٭ ره به گنجینهٔ اسرار نبرد است کسی ٭ پس آب خوردن
بمعنی آب گرفتن باشد وهمین بهتر است وچون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
است اجتماع این معنی لطف دیگر داده وخوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرد
وآب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده **م** زخمهای کاری
به پلارگ عاشق نارک بودیعت سپرده **ش** کاری در بهار عجم تاثیر کننده وچیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری وزخم کاری انتها میگوئیم کاری منسوب بکار وکار
تیر خلیدن وکار زخم شگافت عضو واین مجاز است وکار مرد جنگ وامثال آنست واز
کار مطلق کار عظیم مراد میباشد ولهذا اسعی که مشکور شود آنرا کار گردد شخصے که بکارهای عظیم
در آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد وزخم کاری زخمی که شگافش
عمیق واقع شود ومرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش بر آید ودر مرد کارے
لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارک بفتح
اول ودرین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهرکیف بمعنی شمشیر است کمانے مانحن
فیه شیخ نظامی **ع** چو بر دریا زند برق پلارک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ واز
لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه راسے مهمله پلارک مفهوم است وکاف

آن تازی اما بر وزن تبارک که در برہان نوشته و نیز بیج تارک فیما نحن فیہ بفتح معلوم میشود لیکن قافیہ تازی و فارسی میتوان شد چہ در ہر دو اتحاد ذاتی ہست و تفرقہ صفائی چنانکہ در شک و سگ و لب و تپ و مزیج داخشیج فیاضی شعر معشوقہ نازنین طلب کن + عتاب لبش بکار تپ کن + و بمعنی جوہر شمشیر نیز آمدہ شیخ نظامی گوید بیت پلارگ چنان تافت از روی تیغ + کہ در شب ستارہ ز تاریک میغ + تارک کلہ سر و فرق سر و میان سر آدمی و ہر چیزکہ آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و امثال آن و معنی فرق سر و خود ہر دو درین مقام چسپان است ای شمشیرکہ عاشق سر است یا عاشق خود است ای ہمیشہ بر سر یا خود کہ بر سر دشمنان است افتادہ آنرا دو نیم میکند و زخمہای کاری بودیعت سپردن بہ تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نہ بزور دست دیگرے گوئی آن زخمہا در آن تیغ امانت گذاشتہ اند کہ جز بدست او حاصل نشدند چہ امانت را ہم بامانت گذار باید سپرد ہم در تقسیم غنایم غلیمان را تہور و جرأت غنیمت شمردہ شرح غنایم جمع غنیمت بمعنے مالی کہ از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقرہ اینکہ در وقت تقسیم غنائمی کہ از کفار بدست آمدہ تہور و جرأت غلیمان را نیز مال غنیمت تصور کردہ بر جوانمردان عسکر خود تقسیم نمودہ دور سوم است کہ غنائم را بعد از اتمام جہاد بر سپاہ تقسیم نمایند ہم آوردہ در دو غار کاسہ سر ذو بسر انگشت چشم شیر بدر شب و غا بفتح جنگ و برآوردن چشم از کاسہ سر شیر بانگشت دلالت بر کمال تہور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینہ چشم شیر مضاف الیہ از کاسہ سر محذوف کردہ و آن یا ضمیری باشد کہ راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار قبل الذکر کہ در فارسی مطلقاً جائز است یا ہمین لفظ شیر فافہم ہم زخم ریزد چو خنجرش بر ہم

اجل از دست افگند مرهم ش زخم ریختن زدن زخم است واین مجاز است از دست
افگند ای از دست چارگر بیفگند ومهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست
محذوف است وقید برهم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضے
نافهمان که اگر بر زخم بیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وتیزی ظاهر میشود که
تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت انمعنی نبندد م ظفر از تیغ ادست قصه طراز * نیست بردین زبان
کفر دراز ش قصه طراز یعنی افسانه گو ومراد ازان کثرت ذکر تیغ است وعادت سائر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر
عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر از
غایت شوق هردم بر زبان خودش می آرد یا پیشه قصه طرازی وافسانه گوئی حال آن
تیغ اختیار کرده وعدم زبان درازی بردین از نتایج ظفر ونصرت ادست بر کفار
م چون بزه کرد آشنا سوفار * شبه سفت است در دل شب تار ش آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم چه تیر انداختن
را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگی
است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند وپوشیده نماند که این کلمه باخفای
ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقی گوید شعر
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون * پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس * ودر شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده ــ ز آئینه پیل وزنگ شتر * صدف از شبه
رست بر جای دُر * چون شبه بغایت سیاه باشد ودر نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن در نهایت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد م از کمانش نجسته تیر خطا *

قبضه از دست ادگرفته قضاشش خطا بالکسر و بالمد نابر است و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم دسته
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست کس
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضهٔ کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته هم تا ظفر نامه با کنند رقم چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره
اینکه بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر مهیا شد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمن
غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم تحریر
ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی ست از اقسام چارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم کشته ببین ۰ هیچکس تیغ کین نزاند چنین ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درینمقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نزانده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
مگر گوهر مردمی گشت خورد ٭ که در مردمان مردمیها بمرد ٭ نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیأت اعمالنا م میچکاند ببزم ورزم مدام ٭ ساغرش زهره خنجرش بهرام ش اطلاق
چکانیدن بر زهره وبهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی قطره
شراب واز خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد واینجا صنعت جمع وتقسیم وتفریق است
چه ادخال ساغر وخنجر در حکم چکانیدن جمع وبعد ازان ذکر منسوبات ساغر وخنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است وذکر بزم ورزم از قبیل تفریق است وتفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد م بیشهٔ رزم باغ وبستانش ٭
مهر خیز خدای خفتانش ش بیشه بباء موحده است نه بباء فارسی چنانکه بعضے گمان
می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند وآنرا قزاکند گویند صفت ششم م
سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان ودهان خوبان ش
در لفظ کشادگی کف وتنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود وتنگی عبارت
از مفلسی ودرین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد هست
وهمین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در وهم تضاد می اندازد
ودر بدان وخوبان البته تضاد هست م پرده های که از روی عیبها کشیده بر چشم
بد بینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فقره
چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده وآنرا بگمان هنر
بکار میبردند ممدوح ما پرده از روی آنها برداشته وبحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
نموده وآن پرده را بر چشم بد بینان بسته ای ایشان از بد بینی باز آمده اند چه بد بینی

ایشان دقیقی می بود که او درپی رواج عیب می شد وذکر برداشتن پرده از جاسے و
گذاشتن آن بهرجای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در نفقت
سخاوت ذکر نارسائی عیب را چه مدخل خواهد بود دیگر آنکه گوییم از خصائص معنف است
که در اثنای ذکر صفتی نقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مر در بعضی نسخه لفظ
عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این نقره برین تقدیر با مفاد نقرهٔ ثانی
مطابقت بهم میرساند پس نوکرا اینکه آن پرده را بر چشم بد بینان بسته بطریق صنعت استتباع
باشد و آن مدح کردن کسی است بدینطریق که از ان مدح مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری
گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان
یافته ٭ در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و بیمثیل بودن او نیز
حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح
حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان
سخن چنان گذاشت ٭ش٭ قفل بر دهان کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن
اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع امیدوار ستگان را
یاس هنگام سؤال ٭ش٭ یاس بیای تحتانی بمعنی ناامیدی پس موقوف الآخر است
و هنگام سؤال ظرف است برای بودن طمع چنین و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش
ممدوح در وقت سؤال طمع از جمله کسانیست که از یاس دار رسته اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل نقره متفرع نمی شود آرے اگر یاس را بباے
فارسی بود اضافت آن بسوے هنگام البته نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چه
پاس در هنگام عبارت است از احتیاط دقت و تلاش موقع درین صورت احاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاء اتفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران وناگوار نیست طمع از تلاش موقع سوال واحتیاط وقت وارسته در گاه وبیگاه بر سوال مرتکب شده هم و فلک از ماه وخور نواله خور خوان نوالش ماه وخور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت خواهد بود وخور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از شان استادی بعید است هم کوتاه دستان بلند سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند **سودا** نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون وخیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون وخیال استعمال کرده اند وبلند سودا آنکه خیالات دور ودراز بعالم داشته باشد شب وصباح ای در شب ودر صباح تعبیر بیان خواب کردن وخبر کردن از مراد آن وانچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود ای انچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند وشاید که از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزلهٔ این عبارت باشد که انچه در خواب بینند اورا از سخایش حاصل کنند هم به نسیم همتش گل شگفته از شاخ میرود تا غنچه بر خورده خود دست نفشارد **همت** بمعنی قصد وآهنگ وبمجاز بمعنی مردی ومروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست میشود اما در صورت حال بودنش تنها در تراست خرده بجای مبتجمه مضموم بودن واد بر مذهب

[illegible]

افصح دبواد معد دله پیش بعض بمعنی نکته چون خورده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر و بمعنی ریزه هر چیز وظاهر ادر معنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه وخرد کم بها و سهل شمرده شد ولهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد ولهذا ریزه کاری وخرده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنی زر است ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق زر مجاز در مجاز جامی درین معما باسم سعد آورده ﷺ بهای بوسه شمردم دراهم معدود ۔ نداد بوسه وسلی خورده که بود ربود ۔ وحل این مناسبت بمقام ندارد و شاید ازینجا خرده بمعنی پوسلی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزی را سخت بهم کوفته بزور کردن وظاهر السین مخفف اول است و مشت افشاردن بزر بند کردن در مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه بر افشاردن مشت تشبیه تامه است ﷺ در تیر باران نافه زر بسیر میبرند تا از گرانی عطا شاهین میزان ضرورت لا بر دارند ﷺ تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان سر دهند و بمجاز بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و بمعنی باران تیرماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اجاالنجم مشهور به برشگال است شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهرکیف مثال اول شعر دانش مشهدی تیرباران سیاه فتنه طوفان می کند ۔ از حصار گردش پیمانه سر بیرون مکن مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ﷺ دریاب حال او که بجز درگه نوشت

از تیر بارش فلک اوراد گر حصار ❊ و مثال ثالث ما نحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنهٔ شیخ کمانا من طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی و سستی افتد ام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست حاجت که
بگیرند بزر آئینه را ❊ مید هد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ❊ ظهیرا سے تفرشی ❊ سپه سبزه
زر کشیده بنسر ❊ گل ز شبنم کشیده زر بسپر ❊ عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
و فیما نحن فیه بمعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوے آن مضاف شده
شاهین ترازو بمعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند
فقط شاهین هم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و
صورت لا بر داشتن شاهین تراز و احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان و تا بود
چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرود رود از صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود دوم آنکه از آهن
بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازوهاے خرد که براے سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و در میان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لا ماند و آنچه عبد الرزاق بیتی در
اشناسے تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو منقسم شده صورت لا
خواهد پذیرفت تا وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین تراز و اول بمعنی ترازو خود نوشته
حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به ترازو

وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود و پیش از گرانی زر پلهٔ ترازو
مایل شود و از ان میلان شاهین ترازو بصورت لا بر آید و لا منافی عطا ست اما پوشیده
نماند که لفظ تیرباران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده معتد بهائی نبخشد چه در صفت عطای
ممدوح قید کثرت فاقه مفید امرے چه که مخل مقصود ست چنانکه بر متامل پوشیده
نیست هم آرزوها همه در بر کشیده حصول ش لفظ همه برای تاکید آرزوهاست
که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزوها
مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول معنی
فقره چنین باشد که حصول همهٔ آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانی چنین که همه
آرزوها حصول را در بر کشیده و مآل هر دو واحد است هم براتها همه بسلم خریده
وصول ش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه بدست آرند و بمجاز معنی
تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهرا بسلم خریده بباے موحده می باید یعنی براتها را
وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده میشود پس سلم خریده ترکیب
اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خریده کرده و نسبت خرید کردن بسوی سلم
از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم سرگذشته و از سر گذشته و سر تو بود
بسر تو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول نیامده از غایت ایقان وصول
همه در معرض وصول اند یا براتهاے که هنوز بکتابت نرسیده وصول آن همه را از ان
خود کرده پس هرگاه بقلم آید زر وصول آن چاره نیست و درین نسبت باول زیاده
مبالغه است هم اگر دریاست بخاک نشانده او ست ش بخاک نشاندن خوار کردن
و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را بجاست یا بظلم خوار کشند اما مراد درین

درین مقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری و کمال مفلسی باشد و چون دریا بزرمین است طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر نرم است رنگین از حنا مش الخ بتفصیل گذشت هم و اگر کان است به آب رسانیده او مثل حال کلمه است همانست که در فقرهٔ اول گذشت آب رساندن کان از عالم آب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن معنی خراب کردن خانه و خبران است صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد بآب ؛ تا از میان گرد بر آید سوار ما اسے کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما پوشیده نیست که بآب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب است پس این معنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند بست و نه از کدام وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد و شاید که معنی کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسانده و این قدر کندن بنا بر تجسس و تلاش زر است فافهم هم چون قضا دفتر جود نوشت ؛ بر کف او برات جود نوشت یعنی ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد من بعد هر که را خواست که بقدر حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او برات کرد تا از آن در خور استعداد خود بهره دارد ہم کف او قلزم است و جود سحاب ؛ گشت امید عالمی سیراب یعنی از جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی با ستعانت آن کف عالمی را از انتفاع می بخشد چه مایه ابر از دریا است و در آخر مصرع ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمهٔ با که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهرکیف این جمله ایست علیحده و مقوله مصنف است هم لاف از پیش از پری دریا * پوچ گردد درشبن حباب آسایش پوچ هر چیز بمعنی چون چیز پوچ و اطلاق آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از نشات نصیرای همدانی نظم سری دارم ز فرط درد سر پوچ * دلی چون دست ارباب هنر پوچ * ازین دست تهی دارم دسلے پر * که دائم هست همچون جای زر پوچ و پوچ گشتن ظاهراً درین مقام بمعنی از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنی خواهد بود که چون دریا از پری خود پیش ادلاف زده و از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گوهر نخواهد گذاشت اما این لفظ باین معنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنی دیگر چیا ان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهی میخواهد و وجه نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سند باشد و الله اعلم بالصواب هم وعده او شده وفا سپهش * انتظاری گشته تکیه گهش وعده بمعروف و این در محل خیر مستعمل چنانکه وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است از آنکه در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر بر وعده جفا که بگو این کرده بود * با ما نرومی مهر و فا کرد روزگار * وفا ضد غدر انتظاری اگر بیای تحتانی مجهول باشد آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائده آن تعمیم مراتب انتظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیای معروف بود آن یا زائده خواهد بود زیادت یای معروف در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان کثیر الاستعمال است ان حضور رسے و خلاصی و سلامتی و نقصانے و امثال آن و جمعی منکران شده اند مثل ابو البرکات منیر بر این شعر عرفی اعتراض کرده شعر بیش جلوه حسن قم من اند فرخیت * قبول نشاید نظم کمال نقصانے * و خان آرزو درد این آن

در رساله خیرات شیر با ختیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی جائز است میگوییم که یای مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یای و واوی است که در میان کلمه بوده آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را * کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را * صائب گوید * من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم * دریابانی که ناخن میگذارد شمشیر را * و بنا بر قافیه این غزل همه یای معروفه است چون نظیر و امثال آن در قوافی و نظایر که در غزل حافظ با قافیه جانب و امثال آن بسته نیز بیای معروفه است نه از این قبیل و منها شعر ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر * زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر * و نیز بتقدیر تسلیم در این شعر مصنف از قبول چاره نیست نسبت در نشاندن اشک جدایی بودیم * رسید وقت ز شوق نگار میگریم * و میر نور الله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگویم که اگر غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من تتبع کلام الفصحاء تکیه گاه جای مسند و نیز تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را برده صحت * تکیه گاه جای اعتقادی * و ضمیر نشین در مصرع ثانی راجع بسوی وعده که آنرا شاه فرموده [illegible] هم ماه در جیب سکه شاهی * درم درم عرق کیسه ماهی بخشش در زیب سکه [illegible] ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد مثل درم از بهر اعطای بخشیدن مردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس مراد باشد و همین نسبت بما طرفی از تروج نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند و مناسبت بر سوال لب نهند * دو جای [illegible] را بیکف طلب بدهد بخشش در مصرع اول در بعضی نسخه بیای تنکیر و در اکثر

سائلان بالف و نون جمع اول بہتر است چه در مصرع ثانی بدہناد بصیغۂ جمع خوب نیست اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد هم کمترین بذل ملک و شهر وده است ؛ نقد صد گنج صرف یک بده است ؛ ش یک بده ای یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسے برآید نقد صد گنج حواله نمایدهم همه سعی آفتاب اکسیری ؛ بیش جودش هنوز تقصیری ؛ ش اکسیری اکسیر گر دکیمیا گر د تقصیرے صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده اما جودش میداند که هنوز هیچ نکرده هم کار افتاده ابر نیسان را ؛ دیده آن دست گوهر افشان را ؛ ش کار افتادن و کار برسر افتادن پیش آمدن مشکل اسے ابر نیسان را در گوہر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوہر افشان را مشاہده کرده که در گوہر افشانی درنگ و توقفی و مضائقه ندارد و چه هر چه میبارد ادراہاندم می افشاند و منتظر گوہر بارے دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک گوہر افشانی او مشکلے سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت ہیچ مناسبت ندارد و بہرکیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت ہفتم هم صورت زیبا و طلعت جهان آرا ش طلعت بالفتح بمعنے دیدار و دیدن روی و فارسیان بمعنی صورت و روی استعمال کنند هم حسنے که از ابراہیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا بغایت در تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراہیم نمودش میراث زر مرده باقی مانده تا غایت ہنوز تتق لفتین پرده بزرگ و چادر ودیعت امانت تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراہیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و تو ودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال به کسی اسے
میراث حسنے که از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پردهٔ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که انچه از تست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را بابراهیم سپردن معنے
ندارد گو میراث از دباشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسف که آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا باو باید داد ناچار
باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابراهیم حواله کرد چه نسبت
با دیگرے لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراهیم مناسب
نمے نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده باز بمرده خرق عادات
است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تو بر رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی می آید و امثال اینها گوئیم اینهمه
بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا بقرینه
لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده بباشد
و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابراهیم سپردن نجلے بد شگونی در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداست و ظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و از مطبوع
مسامحات درین فن بکار میتوانند رفت گو نظر غور ازان ابا دارد هم اہل نظر مینا یابی که چشم

بتماشایش بگذارند **ش** اہل نظر کسانیکہ در نظر شان در پسند اشیای خوب بغایت رسا بود و لہذا کسیکہ نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند. عالی گوید **نثر** برکرد والا نظری خویش گردید و مشہور باین معنی مبصر است ای مبصری دوالا نظر سے شان ازین معلوم میشود کہ چشم خویش را بتماشاے او گذارند و جز او دیگر را تماشا نکنند واگر چنین نکنند ایشان را اہل نظر نباید گفت ہم دار باب محبت بیدلانی کہ دل تبولایش سپارند **ش** ای اگر تولایش در دل ندارند از اہل محبت نبستند ہم جبہہ بدرخشانی مشعل وادی کلیم **ش** درخش بضم اول وثانی و بعضے بضم اول فتح ثانی نیز تصحیح نمودہ اند چنانکہ در جہانگیری است بمعنے برق و فروغ ہر چیز و درخشان بالف ونون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیدہ نماند کہ لفظ درخشانی باشد کہ مضاف بود بسوی مشعل و باشد کہ موقوف الآخر بود در صورت اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبہہ باشد کہ بلند است ای جبہہ بدرخشانی است کہ در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبہ بہ است چہ حمل مشبہ بہ بر مشبہ درست است چون رخش گل است و چشمش بل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی کہ حضرت موسیٰ مشاہدہ شد ہم عارضی بشگفتگی گلزار ابراہیم **ش** این فقرہ نیز مانند فقرۂ اول احتمال ہر دو توجیہ دارد کما لا یخفی ہم بافسانہ قامتش خوابہا ہمہ نہال **ش** نہال درخت نو دون و این لفظ بالفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و بالفظ کردن بمعنے متمتع کردن کسے را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیہ و نیز ظغرا گوید **نثر** سوداگران شہر سبز و سبا تا از کار بہار سازی چمنش متاع خرمی دربار نگاہ نہ بندند نہال نشوند و چون نہال را

برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام تناسب باشد
هم در حکایت خرامش نفسها همه پامال **ش** مقصود ازین فقرهٔ اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس پامال
میشوند چه جای دلهای عشاق در زیر پایش هم در عشرت کدهٔ محبتش دلهای خرین
بیغم **ش** عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانیه هم ودر
بهارستان طلعتش نگه های پژمرده خرم **ش** پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر
یا بسبب دیدن صورتهای نامطبوع هم پر دیز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش **ش**
جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعارهٔ جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنے دام
خورشید ش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش **ش** ای چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او اند هم دیدهٔ خورشید زار از زردیش ÷ سنبلستان شام از مویش ÷
ش خورشید زار از عالم گلزار جاے که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی ÷ پاے در گل
ز قامتش طوبی ÷ **ش** دست بر دل گذاشتن ونهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید **بیت** دسے که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل ÷ می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد ÷ پس حاصل مصرع این باشد که خوبی سبب دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد ازان همان بیقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست بر دل می نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه ہرگاہ خوبی را اینحال باشد بدیگران چہ رسد و ہمین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نزند بال ہما جز گل خارش بسر ۂ دست بر دل تمنای تو نگذاشته راہ و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبے چنانکہ عیسی را کہ بالف مقصورہ است بیای ماقبل مکسور خوانند و امثال آن از جانہ جنبیدن را کہ در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کردہ و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبی ظرفی از دفوع بہم رسانیدہ گو آن فی الواقع در گل نباشد عارضش نو بہار باغ ارم داغ پروانگی چراغ حرم ہ شبں داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چہ داغ بمعنی نشان نیز ہست و بمعنے نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانہ اوست لیکن از پروانہ شدن چراغ حرم چہ ارادہ کردہ باشد زیرا کہ مقصود ہمین است کہ چہرہ او بدان فروغ ہست کہ چراغ پروانہ اوست و چراغی کہ در حرم سوزد نسبت بدیگر چراغ زیادہ تر فروزان نمی باشد و نہ باین معنی مشہور است و از عالم چراغ طور نیست ہم تا گفتہ شود کہ بمعنے انوار ی ہست کہ در کعبہ بود و چہ این را استعمال ضروری است ہم گرد آئینہ را تجلی خیز ۂ از مہ و مہر ساختنش لبریز ۂ ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و موج خیز و لبریز ساختن آئینہ را از مہ و مہر باعتبار انعکاس و پس آفتاب ماہ را بالقطع نظر از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پنداشتہ چہ اگر چنین نباشد پس از مہ و مہر لبریز ساختن یا از ینجہت باشد کہ یک رخسارہ را ماہ و یکی را مہر قرار دادہ و یا از ینجہت کہ روی او را ہم ماہ و ہم مہر تجویز کردہ بہر کیف نظر بر تفاوت در ماہ و آفتاب تفاوت میان ہر دو رخسارہ یا تفاوت در ہمان یک چہرہ بہ بیشی و کمی چہ معنی دارد ہم این تصرف نہ مہر داشت نہ ماہ ۂ

هر نگاهی که رفت داشت نگاه دش داروهم مستعمل است شیخ محمد علی حزین
گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت
نگاهداشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف ازد
عشق یعقوب حسن یوسف ازوش تقریر این شعر انچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف
هر دو ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی
مصرع آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیدی ای حسن در طلب
او عشق گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت
مطابقت بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه بیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسید
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت هم دائه حسن را زخش خرمن ٭ گوهر عشق را دلش مخزن هش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بممدوح بیجا است
کما سبق هم پیش رویش بهشت ساخته زدی ٭ چند اردی صاحبان خوی ش ز دساختن

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رویست و لفظ خو بمعنی عادت بعد از چند او در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رو باشد از انچه بر جای قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق یمینی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خو از قبیل لفظ شیوه درین شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و روی و قد و روش ❊ ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت ❊ مگر خاطر از تردد نمی آساید فروغ تائید مبدء فیاض چراغی در راه فکر نهد تا ره بجائی توان برد م هم می مهر ش حصار هوشم باد ❊ ساغرم خوش پر است نوشم باد ❊ ش ظاهر بحصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمدن است بر هوش و مراد آنست که از می مهر ش مست باشم نوش باد لفظیست که بوقت اکل و شرب برای دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیر اسے تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چه بین زبان خامه را که با بردسے این توصیف بفوارگی جدول سطر علم شده و گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد ❊ دل از دست تو زخمی خورد گفتم نوشجان باشد صفت هشتم م سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

وجامع صفات جلال وجمال ش سیرت عادت وطریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بضمتین عادت وخو ودر عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضے نسخه
بکمال بیای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال وجمال
همین بهتر است ص بمطالعه تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازکاری
دادن دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و
این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین
مراد است یعنی بیگانگان بمطالعه کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را
هو شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جاده
پیرویش بیراهان خضر وادی راه نمائی ش بیراه گمراه ای گمراهان بر جاده پیروی او رفته
در راه نمای حکم خضر بهم رسانیده اند ص آب سحاب تدبیرش هم فرو نشاننده غبار لجاج
وعناد وهم رویاننده نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان نعمتش اکسیر نعمت سیر چشمی
وجاشنی گیری شهد زرفتش مورث لذت دیر هضمی ش لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریزیدن بمعنی عجز
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر می ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آب یا شراب قلیل که به بی اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بوده باشد بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
که آن نیز بمجاز بر پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیمانه نخند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته در بادیه بسوی
مطلق تنک آب آشام و باز بسوی ظرف و ریزه بمعنی خرده نعمت خصوصاً و بمعنی خرده هر چیز
عموماً هم استعمال کرده اند بهر کیفیت ریزه خرده است که از خوان ریخته شود و سیر چشم مقابل
گرسنه چشم و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی به بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد موروث میراث و بهنده و تغار بسیاران بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند هم بجلوه ماهچه
رایات ضمیر منیر نور دیده با ابصار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار است ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر
از ماهچه همین معنی رایات منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رایات استعاره بالکنایه
است اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در فصل مضاف بسوی علم است که تشبیه نهاده است
و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جم غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان
دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیه کبری خان آرزو مطالعه
کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجه شعاع ضمیرش عبارت است شعاع
ضمیر ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجه آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته هم تند باران سحاب پیمانش حباب
شده آن بشکش سندان بکسر سین مهمله و زاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که
آهن را بر آن کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحا
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکنند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمان است
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمانش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس با بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در
بعضے نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم
جم جاه و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تشدید باران مع ما بعدش مبتدا و حباب
سندان خبر آن خواهد بود هم و سوهان قضا بخاییدن زنجیر عهدش کند دندان مدعی اش از شکستن
عهد او از قضا نیز ممتنع اند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خاییدن است و الا ظاهر است
که نظر سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است و خاییدن زنجیر
تخییل یا در خاییدن و دندان هر دو استعاره مصرحه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خاییدن
فقط استعاره خواهد بود هم تصور نازک دلیش نشتر زن در رو ساختن و از تعقل سر دباریش کوه
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر بمن خشن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن شمس
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار
فراق آنقدر که کوه از کشیدن بیاز و کمر خشن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی استعمال و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی باشد کما فی قوله تعالی
فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و لکن
ملائمت و رایحه و خوی و گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و لیکن
خشن و ختن و عفن هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان دامن
در پاکی پرده چشم خدابینان شمس کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه است بر مشبه و اگر مضاف بود
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک عمر شهد مرحمتش و تشنه جو نیست بجز نمکینش شرح نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
رو لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنابر افاده حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن تکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده لذت
و لفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد م چشم بر نقش نوازش راه جلوه از قامتش
طرازش رانش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از یافت او
توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند م هر سطری ز صفحه کلکش کوه کاهی
بسنگ تمکینش شرح سنگ بمعنی وزن م گر سخنهای تلخ زهرآگین بگذرد بر لبش شود
شیرین شرح ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد م چرب
و نرمیش چون سخن راند مغز از استخوان کرمیدن آید شرح چرب و نرم هر دو بمعنی ملائم چه
اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل بود دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجازی است و مقصود آنست که با عشق
سخن راندن شود دو چیزی را از چیزی نه دانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای مخاطب
ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است م در جهان نیست آن نشاط و ملال
که کشد خجلت از تغیر حال شرح ظاهرا نشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش را ملال است آن ملال همیشه
برجا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما ملول اند
م شکسته آسمان ایوانش نشکند کاخ طاق پیمانش شرح ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و تو ان آسمان همان آسمان باشد
وحاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهدش ممکن نیست هم ساخت
کار آن کسیکه باو ساخت برد در عشقش آنکه خود را باخت لش ساخت درد دل مصرع
اول معنی درست کرد و در آخر آن معنی موافقت کرد و کار بجملهٔ مضاف الیه است یعنی
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید و آنکه
نشنید از و سخن چه شنید ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید
صفت فهم هم توفیق کسب فضایل و کمالات باندازه طبع دقاقش باندهٔ آسمان کوتاه ارج و بی عروج
فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج مبتکر نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین و برقی
ترانهای باربدی از مغز زاهد پوست چین ش دقاد شعله زدن مشتق از دقود بمعنی افروخته
شدن آتش نقاد سره کننده اما دقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق
ای معنی مصدری نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ آید
باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد پوست چین ای فرل پوست هم در گلشن
ترانه سازی جرم زمزمه را گل تسلیم شاگردی تار که آرای ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحهٔ طرازی
جنبش عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطهٔ امتحان قلم نقطه که برای امتحان قلم
بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار ساقط
است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره انست که
نقطهٔ امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد لیکن به کاکت

اینمعنی بسرا از بیان است پس بہتر است کہ معنی مصدری ازان گرفتہ شود یعنے بنقطۂ امتحان ساختن ای اگر عطارد را نقطہ امتحان قلم خود سازد مرتبہ ادا فزاید فکیف حروف قطعہ در حال حصول معنی مصدری از اسمای جامد بیشتر در تولہ نزاکت راز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ نازک تفصیل نوشتہ ام و چون صفر را درین روزگار بصورت نقطہ نویسند کواکب با نقطہ تشبیہ است عطارد را با صفر تشبیہ دادہ بجہت مناسبت رقم کہ در محاسبات صورۃ گانہ و سر چہ ازان مستفاد شود آنرا رقم گویند اما فیما نحن فیہ مراد معنی نوشتن است نہ صور مذکورہ ہم بلبل اگر بنفرا شانقش نورس نفس برآمیزد کہن ترانہ خود را باحرف گل از منقار فرو ریزدش ظاہر آنست کہ نغمات ز نقش بواو عاطفہ است نہ باضافت چہ نغمہ و نقش مترادف است و الا اگر نقش نورس عبارت از اشعاری است کہ در نورس نوشتہ شدہ اضافت ہم درست میتواند شد و اطلاق نقش باعتبار عروض نغمہ است برآن در وقت سرائیدن چنانکہ اینمعنی سابق نیز گذشتہ شا ز نفس برآمیختن بالنغات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقرہ آنکہ بعد از سرودن آن نغمات نہ ترانہای کہن خود سراید و نہ نام گل بر زبان آرد ہم شہ با فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشتہ و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیانی برداشتہ بروشنی بیانش تمام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادایش کوتاہ درکابان دراز دست رس بمعنی سرہ کجاست کہ فطرتش بر طاق بلند نہادہ ذوق رست خریداری الفاظ سنجیدہ کراست فصاحتش بہ بیعانگی قیمت دادہ عبارت را پاکی و لو سدن فی الفاظ را نوی نیز ذرہ کہن شش کام زبان بحذف مضاف الیہ ای کام و زبان حسنلاق طلاقت کشادہ زبان شدن و درینجا عبارت از کلماتی است کہ بطلاقت لسان ادا میشوند بہ ہمانا طلاقت چہ از کشادہ زبان شدن سیکے لکنت زبان دیگرے چہ طور برفع تواند شد آری

کلمات سلیس که از زبان کسے بر آید دیگری بآن تلفظ نتواند کرد درج بیان مثل کام و زبان
ای درج بیان خلائق و در بعضے نسخه در درج بیان و در بعضے بدون در است هر چند قفل
بدروازه مناسب است اما در با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد پس ضرورت
لفظ در هیچ نیست سره زر تمام عیار و معنی سره معنی ہاے خالص و بغش برطاق بلند نهادن
و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین برطاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما درینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر ؎ ز دست طبع کوتاهان چندی + نهادم شیشه برطاف بلندی +
عدن بفتحتین جزیره ایست درین نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزهٔ اوصاف ترباشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر + تا بجا ماند آبروی هنر + ش
ای اگر ممدوح ما سعی را بآنمرتبه نمیرسانید هنر در نظر مردمان از کم رواجی و کساد سے خوار میشد
پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و ماند فعل ماضی است و اگر
فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنے چنین و چنان کرد تا آبروی هنر ریخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست + نکرس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اسم
و زر خالص خبر کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یکی معطوف بر دیگری
بحذف حرف عاطفه هم عقل را آورد بیرون از خمار + جام لفظش بمعنی سرشارش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از دست رد + منع شان کرده ز اختلاط خطا ش منع موقوف الآخر است چه شان ضمیر
جمع منسوب است و اگر مجرد باشد هم درست است چه منع کسی کردن کسی را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد + چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم مرحبا

گوهریست سر سخنش + گوش نهاده چشم بر دهنش + ش فاعل نهادن گوش است و چشم بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید م چرخ پست از علو گفتارش + شعری از نقطه های اشعارش + ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان به نسبت او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زاید گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق هم پا دلیش رسا رسید نها + عاشق گفتنش شنید نها + ش ای رسیدن بسبب انداز های رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ + نیست از لعل او نداند رنگ + ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ.. پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که تیر او زد ببام استادی + کوس شاهی ببام استادی + ش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم دل آهن بیان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در غنا و صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار دهنده و نگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی موید عفو کار و جرم درو کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تره داشت چه درودن در مقابل کاشتن است و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن باشد و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن جرم نابود شده و گیاه بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود بهر کیف چون کلام استاد است از برای ما پیروان جادهٔ تقلید شده است و این معنی ظاهر اجرٔیه فیضان مس تراب اقلیم فارس دست ندهد و الابیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه هند برخاسته هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان درشت طبعان مدرسه علم و ذکاء سوداوان مکتب خانه جهل گرفتار مانده دل در عنای ای در رنج و آنچه در بعضی نسخه عنان بمعنی دوال لگام یافته میشود غلط است چه صبر از بی دوان عنا بمعنی رنج میخواهد هم که از روز ازل در دیوان دهش الٰهی در هیچ چیز با او تقصیرے نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ هیم اسعد و غلغله فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باشند دلیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نگارند شش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون یائے الصاق است و الالفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود سیر خیابان عشرهٔ سوم عبارت است از بودن در عشرهٔ سوم و این عام است از انکه بر عشرهٔ دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده بران کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کرا است شش این جمله علیحده مقوله مصنف است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کرد هم بند دل زر و سیم همیانهاے هنروران سنگین شش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین شش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد ایشان

آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند نگینی دیوان شان ازین سبب است هم
باظهار یکه دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شعرا خوان ثبت است اشعار
میرود بش یک دو معانی ای صرف دو معنی چنانکه چند امی همین چند روز نه برای تردید
از عالم سه چار معنی سه یا چهار بس لفظ یک برای افاده حصر قلتی است در دو چند معانی
انعامی همان معانی که بادشاه بمصنف انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار یکسر آگاه
کردن هم روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس
بہشت نشان میشد مش یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ که ترجمه نمر بدون است کوچکتر
باشد امادر شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط
فاحشه است گوش گذار انچه در گوش گزارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف
دهد چه دران تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون سه نشین
چیزیکه دران سه نشیند بلکه از عالم تراکیبی است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین انچه در دل نشیند و تفصیل انکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر نگنجد استادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است و الا مراد از ان ذات محمد وحید است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد مش
هم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبد الرزاق بمعنی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد
کما لا یخفی علی الفهیم هم طبیعت عالی بکاہلی از خود راضی نشده و خیال را فربهی دستگیرا
صید افکنی ہست مش کاف برای همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده ای بادشاه از خود راضی نشده ای از ایجاد

مضامین خویش راضی نشد. خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام سابق باشد ای طبیعت بادشاه بسبب تکاہل معانی ومضامین از خود برنمی دارد و در فکر و خیال او فتوری راه نیافته وانچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود درین معنی چسپان میشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت ای از انجا که خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین وچنان کرده ام این معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به بست معنی وتشبیه برساترین ادای تبان رفتارش بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفتار ای بیان شد هم یکی آنکه اگر این یوزرا بزنجیر رگ دبی صدجا بگلمیخ داغها بند ندهیم است که بجلدی از جلد بیرون جهدش گلمیخ نوعی از میخ که سرش پهن یهنا باشد هم دیگر آنکه ضعف وناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش سرگاه برقلم لغزیدنی دست یابد آواز پای درافتاده گردد وار برزمین نقش بندیش دست یافتن برچیزی بمعنی قدرت یافتن برچیزی ویای تحتانی در آخر لغزیدن برای تنکیر است اسے لغزیدن از مبیش وکم وضمیر او راجع بسوی اسپ است واین نه بحرف بر است ونه بحرف در بس درار جا ضمیر او بسوی نخیز دوی العقول انچه قید او خال دریا بربکار برده اند از ینجا مرتفع شده امثلہ این بیشتر نیز تفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان وآن زغال سوده ایست که درپارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا ازان طرح ونقش بجای دیگر نه نشیند وآن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کمافی برهان ودر ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست ستش بای موحده در براستی برای الصاق است ودر صورت حذف قایم مقام قسم شود وافاده معنی آن دهد هم واین سخنان تکلفے درخور برداشت ودریافت ماست سش تکلفے گفتن سخنانے که لائق دریافت

کم نہان از محمد وح مسرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد بخشش عالی خواهد بود
پس لائق دریافت پست نظران حرف زدن تکلفے میخواهدم واگرنه معانیش ازان گران تر
است که بار سبکی بر گردن توانایان نهد شش ازان یعنی چلنن بلی ازین قسم چنانکه درین
بیت همین معنی است بیت ازین مسپاره عابد فریبی ہ ملایک صورتی طاؤس زیبی
ای چنین مسپاره دیگرسے گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر یعنی بسیار گران ولفظ تر درین ترکیب برای
تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید وان درینجا نیست سبکی بمعنی
خفت وذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان سخن بار خفت
وذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم آن عاجز آیند واین عجز
موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم است وآن
عجز باشد کما مر ودر گران وسبک تضاد است فم ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان
فیض الٰهی و مکتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل الٰهی است روزی
بادش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه سحر دوقت سحرگاه نیز آمده
ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ہ پوشیده مباد که لفظ باد از افعال ناقصه است
وصحبت کتابخانه اسم آن وقوله که مکان فیض الٰهی الخ معطوف ومعطوف الیه
بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه ولفظ روزی خبر آنست وقوله ارباب استعداد
را متعلق بفعل فم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است ش لفظ اینجا
عبارت از دولتخانه بادشاهی است ای خصوصاً صحبت دولتخانه بادشاهی روزی باد
چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است ازبهر آنکه در مکتب خانه بیان

رعایت علم و ادب مرعی خواہد بود و اینجا در ہر مقام رعایت مناسب ہر امر مرعی میشود ہم
چنانچہ دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میداند دیوان داری
جود و کرم در خزانہ و غوررسی فضل و ہنر در کتابخانہ مقرر است **ش** این جملہ برای
تفصیل رعایت مناسبات دیوانداری جود ظاہرا بمعنی ترتیب دادن و انتظام کردن
دیوان است برای تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف کہ مطلع
دیوان اوست **شعر** آنکہ خواہد داشت فردا رحمتش دیوان ما ٭ گشتہ و صفش آفتاب
مطلع دیوان ما ٭ یعنی آنکہ فردا دیوان برای دادرسی مرتب خواہد کرد اما ذکر کتابخانہ درین
تفصیل زاید مینماید چہ از نسق کلام معلوم میشود کہ کتابخانہ غیر دولتخانہ ہست و در واقع
خود ہست پس اینجا ذکر کتابخانہ را چہ محل خواہد بود مگر آنکہ دو کتابخانہ باشد یکی آنکہ مختص برای
نگہداشت کتابہای سرکاری و دیگر در دولتخانہ برای مطالعہ ہر روزہ اما این عبارت خالی از
تردد نیست ہم فی الحقیقت غایت شدگانی کہ مغز خود را در پوستی کشیدہ کتاب نام نہادہ تنگ
در ہم نشستہ اند یعنی از حاضران دستفیدانند **ش** غائب شدگان کسانیکہ از حضور
بادشاہی محروم اند و در ملک دور دست می باشند مغز خود عبارت از نکات علمی کہ نتیجہ طبع
ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب کہ غالباً
از پوست میباشد و قولہ کتاب نام نہادہ موید این تقریر است و تنگ در ہم نشستن تنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید **بیت** چو در چار بالش ندیدم
درنگ ٭ نشستم درین چار دیوار تنگ ٭ و تنگ نشستن ایشان از جہت ناقدردانی
و نافہمی مردم است کہ بہ نکات ایشان نمیرسند و از جملہ حاضران دستفیدان بودن ایشان
باعتبار استفادۂ ایشان است از خدمت بادشاہ و این امر بواسطہ مطالعۂ تصانیف ادباشد

یا با صلاح کتب ایشان واللہ اعلم بالصواب ص و تعلیماتی کہ در باب شعر و شاعری شنیدہ شد
از پاس اقتضاے مقام و متانت بناے کلام و انشراح افتتاح و التیام اختتام و
تفصیل و توضیح و اجمال و ابہام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و آنہمت معنی و جودت
لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و نسبت قافیہ و نشست ردیف
بے ملاش کیفیت و صافی سینہ و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی خواب بیداری
حصول و دریوزہ قبول و امثال اینہا در خطبہ کتاب نورس کہ کہن سرای جہان اندیر آوازہ
است مرقوم گردیدہ مش ای در باب محاسن و معائب شعر کہ رعایت اول و احتراز از ثانی
موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری کہ بدون اینہا اطلاق شاعر بر آن نگردد حرف
از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام
امری است کہ داعی شود متکلم را بر تکلم بروجہ مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید کہ تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضاے آن و پاس
آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از ہمین معنی است فافہم
انشراح کشادہ دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطوری شود کہ از آن انشراح
دل بہم رسد التیام بہم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط ہمہ کلام با سبق
تا ختم کلام بر آنان موجہ نماید ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایہ است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے کہ فقرات آن بایکدیگر موزون نماید و یکی را نسبت
بدیگرے بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات و شوخی اینہا دلربائی اینہا است
جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزے کہ بچیز دیگر خوب پیوستہ باشد چسپانی
ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوہ تنگدرز چیزے کہ خوب بہم پیوستہ باشد چنانکہ

درمیان آن درز نماند درز شگاف جامه را گویند و لہذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند چه خیاط درز را بہم پیوند کند و بسوزن ہم شگاف جامه بہم پیوسته شود پس بدون تنہا نیز برای نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمۂ دیگر دران نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه ازینکه در مراعات کدام امر فرو گذاشت شده باشد تا بجہت آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جہت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر واللہ اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزہا ہم متعلق بشعر است و ہم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینہا در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله در خطبه الخ متعلق بجزای آنچه در باب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبۂ نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه ہم بفیض تعلیمات اوست که تقریباً شنا فرموده الخ حمد للہ الحمد که بہمین تعلیماتش پیرانه سر سبز قیاست جوانی می نازم و بادشاه سواران این فن عنان بعنان می تازم مختص پیرانه سرکسی که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد * ای عشق جوان در سرم افتاد در حالیکه پیرانه سرم ہستم عنان برعنان برابر ہم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظہوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است و ظہوری صاحب ظہور یعنی صاحب شہرت باشد و تخلص بطریق ایہام حاصل شده و بعضی گویند

بیشتر تخلص مصنف خفائی بوده وازوقتیکه درخدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافت اگر فی الواقع باشد لطف دو بالا دست مید بهم وذر نخل پیرائی وچمن آرائی گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامیست که بعدیل وانباز هست شش عطف است بر تو دکه جمهر عیش الخ هم قرعش زانو برزانوی اصل سحرش دوش بردوش اعجازش در صفت ملک الکلام رهست هم آری شناوری قطره بیادری موج دریاست وروشنائی ذره به پرتو خورشید جهان آرایش شناآب درزی دآن رآشنا بالف ممدوده وآشناب بروزن محراب وشتاب بوزن نصاب وشیناب بروزن مهتاب وشناوبواو وشناه بهای هوز نیز گویند وشناور شناکننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن وبای مصدری هم باوجود شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار جگت گروئی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات ورحمت هست ش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است وگرو بکاف فارسی مضموم استاد وبای مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهراز قوله غرض التفات کلمه ازان مقدر است وقول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ ای چنین وچنان کردن غرض ازان التفات ورحمت ست وقوله باوجود شغل الخ متعلق بخبر هم به اهل روزگار وهم بارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند وانها بحظهای وافی بهره مند گردند ش آنها اشاره بطرف اهل روزگار وانها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار بهای آنست که نباد ادر صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد از برای آنکه هرچند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت او حظهای وافر برند هم نا شفقت وعطوفت را این پایه نباشد تخت پادشاهی برآمدن دست نه دهد ش

این پایه ای چنانکه در ممدوح است هم تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوہر دارائی ذخر بار نروانی بکف نیارندش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایه نشوند هم تفوق بادشاہان برہمه مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت ششش در جمیع نسخ بر ہمیا نه میشود و صحیح بر ہم سنت ای بر یکدیگر کما لایخفی هم ع شہنشه تر بر انکو مهربان ترش تردرین ترکیب برای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس معنی کلان باشد یا مفضل علیه محذوف بود ای شہنشه تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم ترحمش بر روی هرکه خندید دیگر گریه بر زخش بساط اشک نچیدش بر روی کسی خندیدن التفات باد کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای ترحمش بطرف هر که ملتفت شد هم طفلے که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزیده پستان مادر نگردیدش در بعضے نسخه گزیده صیغه مفعول است ای اذیت یافته و نگردید فعل مثبت و در بعضے گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود پس معنی راست آید یعنی از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادنی ملابست است اے سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستیکه بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهند هم تقریب حرف مهربانی در نقل مهربانی که سند اعتبار و سجل افتخار این ہمقدار است قلم یا گوہر مهربانی دار دش ع تقریب وسیله پیدا کردن فارسیان وجه و علتی باشد که بار سے بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در فقره سابق مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قباله باکسی زبان داشتن موافقت کردن باو در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویشتن بی‌نگم که هر سر مویم + زبهر قلم ماتیغ از زبان دارد و
با ینمعنی زبان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب ولی هر دو یکی کرده زبان +
میکنندم همه تکلیف که بیهوشی کن + هم ازینجا که عجز را نزد غرور راه گفت وگوی هست وقتی در
کمینگاه فرصت زار نالی شدکه محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت
ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و هست بها
فصیح تر است از وست بهمزه اما هر دو تا مه خواهند بود زار نالی یعنی عاجز نالی و آن نالیدن
عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن درحالیکه زار و عاجز باشد
و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا تقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر
است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید عم
شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند + واین از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جملهٔ
ذی صفتان مذکور برای بازوی من که از جملهٔ گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و
عجائب و ریاض و خورد امثال آن است یعنی مفرد چه درینجا و همین فلک و عجیب و غیرها
مراد است نه از جمله اینها کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گفت بعد از زار نالی شد
بحسب ضابطهٔ فارسیان که در میان دو جمله که ثانی آن هر دو معید بکاف بیان باشد آن
کلمه را محذوف نموده جملهٔ ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت درد دیده
بر خویشتن از چه کرد + که باز ز تعین زهر بایست خورد + و حاصل فقره اینکه زار ناله
کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد و مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
هم با رتنهائی بر سبکروحان خوش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سالک
مستدام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسی باشد که امیش گند و بسبکی روح

عبارت از نابودن بار غم والم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بیش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم فرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهر است که
اینچنین یکس باز اندوه بر غمی تاب ندهم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها می بودی
چنین نمی بود چون شریک داری می توان ساخت سشش یای تحتانی در آخر عبارتی بنابر
ضابطهٔ قدما است که تحتانی در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس نمی افزوده اند چون غلامی عاقل و گناهی فاحش و بعد از آن طرد اللباب
در آخر همه ترکیب توصیفی احتیاط کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده جز
در موادی که یای تحتانی مذکور به کثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدها نسخ کتابی دست می برند و بس و تقریر این فقره آنچه بفهم ناقص فقیر
صهبائی همچمدان میرسید بطور امعت کن پادشاه جواب آن بعبارتی ارشاد کردند که در تمکینی از
شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می بودی در باب بود ام حضوری اینچنین منضاف
با تو میرفت و الحال چون شد کیان دیگر نیز دارد به همین در تنهائی باید ساخت چه در
وقتی که با یکی چنان سلوک رود و تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست بلی
با کدام کدام جیات و غیره پیش آمده شود و عبد الرزاق یمنی دو توجیه دیگر نوشته و آن این است
که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند بس هم از تنهائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و در طالب همچنین است خیال بر استغنائی من نموده
راضی باید شد یا آنکه وقتیکه پادشاه مصنف و ملک الشعرا بترقیم دیباچهٔ نورس امر فرموده
بود ایام دوری از آن مراد یا جید و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد یعنی تنها
دور نماندی بلکه ملک الشعرا در غیاب شریک تست و این کنایه از سهو مصنف با...

قمی است و در ضمن نقل همزبانی تو بر سخن فهمان بی اصلی این هر دو توجیه ظاهر و هویدا است
و مضمون مصرع کسی چه سازد الخ موید تقریر فقیر مؤلف است بهر کیف درین فقره ممدوح را
معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است و حق این است
که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره باوجود تکرار لفظ یهودی وی بود
لباب تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ما تقدم هیچ بفصاحت این الفاظ
نیز نشده هم کسی چه سازد بیکجان و صد هزار شریک ش این مصرع تتمه جواب است و دیگر
تمام بیت است بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند که
یکجان دارد و صد هزار شریک دارد یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جداگانه
حاصل نمایند پس بالجان واحد هر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع بایطور یافته ع
یکی است جان و دو صد هزار شریک است + وعبد الرزاق همین مصرع گرفته و توجیهات
انچه بکار نبرده تحریرش تطویل لاطائل است هم زبانان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز
شان زبان معقول است یا و حرف نیاز اعتقاد و فضول ساختن زبان و عبارت از اطناب کلام
است و در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر بشرح غربت سر بلند کن میپردازم
خلقی را از وطن برغربت آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر از این حرف زبان می بندم
بر غفلت بعضی دور ماندگان رحم میترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش ترسیدن از جهت
بفصل حرف ادمی آید ازینجا لحرف بر که برای استعلا است نیز معلوم شده مساکن علائق
و عشرت است دکن یعنی طلب غربت فقد از حرف وطن پیش ای لب از حرف وطن
دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گزیدگان دکن بسبب حصول عشرتها از وطن خود
یاد نمی آرند و عبد الرزاق میگفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشند در کاکت

این ظاہر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب * رشک برانشراح شام غریب ش
ای شام مسافران دکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چه عجیب هم نغمهائے غریب ریخت زساز * هست آری شه غریب نواز ش کلمه
هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر
کسانیکه از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمی فهمند که شان کسر شه چگونه
میشود هم در سخن برکشیده مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب وار دو دوست ش در اکثر نسخ لفظ و
معنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دو دوست داشتن که از
عبارت وار دو دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق یمنے بدون واو گرفته و معنی غریب تمام صفت
لفظ قرار داده اے لفظے که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد اما اول ظاہر تر است و باز
گفته که در بعضے نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فک اضافت میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنے غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسر صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته میشود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و انچه فقیر گفتم چرا اتقریر
نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچ کس در وطن غریب مباد
ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفے که در سفر
باشند خاطر خوال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت وفا و وفاق
زهرها را انجمش تریاق ش تریاق معرب تریاک معجونیست مرکب که آنرا پادزهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود و انچه ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکیست اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق و پادزهر که معرب پاوزهر است هر چند همانست که مفاد بیت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پاوزهر بواو است چه پاو بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و حوادث
روزگار است **هم صیت خود را که سر بکشور داد ؛ بهر تسخیر هر هنرور داد** **شرح** یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینهٔ مصرع اول حذف شده اے بهر تسخیر هنرور سر داد **هم نامه ده خواندن**
هنرجویان ؛ نعل در آتش العجل گویان **شرح** نعل در آتش بیقرار چه عزائم خوانان بر کاغذ نام
کسے در محبت بیقرار شود نقشے بر نعل نوشته در آتش اندازند و در محاوره بمعنی مطلق
بیقرار استعمال شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد **هم قسم جان**
بزندگانی او ؛ کو جواد کس بمهربانی او **شرح** ظاهر آنست که شعر دو لخته است اے
هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او مے خورد باوجود آنکه از غایت عزیزی
هر کس قسم جان میخورد و اگر کسے باین مهربانی که او دارد یافته شود هم اوست و بس و
عبد الرزاق معنے مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست **هم اگر عذر درازنفسے گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثنائے دیگران نیست که عذر**
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید **شرح** گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی و در آخر
شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود بمعنی بیجا نخواهد بود **هم**
سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نبایدش **شرح** شد نیفتاده و نبایدش
شد هر دو منفی است که افادهٔ اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که شکرگزاری

زبان ناطقه خواهد کردم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم **ش** تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلبیدن آن
باز نخواهد ماندم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه ختتام بست
ش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شونده پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست
اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخهٔ اول خوب است چه مراد آنست که
آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد
احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال
خوشبوئی ها و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن آمده
هم کو اجابت لب بآمین باز کن **ش** آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند
یعنی قبول کن ادعا را کما فی منتخب هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد + قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد
ش مصرع ثانی بتقدیر داد دعا معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر
یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد است یا بحذف اسم قایل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ
اهل دل باد پس همان ابراهیم بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم
از مه تو پشت دستی بر زمین + پیش قدرش چرخ در تسلیم باد **ش** پشت دست
بر زمین نهادن در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا بترکی کورنش گویند و امثله این
از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حالیست که آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد
در حالیکه از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده
شود تشبیه مه نو به پشت دست تام نیز هست هم هنتش ترکیب لفظ کم نحو است +

کاف سرکش نزاختلاط میم بادش سرکش نیست بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالای طبا طبا در شرح نثر فتح کانگره گوید نثر قاف قله اش سرکش تحریر کشش از سر کاف کهکشان است دیگری گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص نیز معنی تعمیم واقع است + نیک و بد را مژده تعمیم بادش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیکانه جمله را امید هست + حاسدش را دل دونیم از بیم بادش یکتا حق جل و علا و کلمه است در مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یاب دو سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق هم تا بپذیرد عیش و عشرت انقسام + عیشهای عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین ضمیر مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ عالم ملحق شده هم عقل کل در مزرع او شادیش + خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم لیکن رخش. شد ختم گلزار ابراهیم شش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم بر اینکه جهان و جهان یاد

خاتمه - بعنان کشی قائد توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از قلم غمام + رقم صهبائی نارسا با تمام بخامید درزمان جنون جولانیهای فکر با نجام رسید آب در دوات خشک شده دم قلم از تیزی باز ماند و دم طاقت خیر باد هوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه بدست افگنم و در گوشه عزلت تن زنم اما هر از معنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گستردو بود گرسنه چشمیها از شکوه تحمل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست بدانم که این بار منزل رسیدن نفس است کردن بیش نیست تا در هم رسائی در رقم باقیست سلوک این ره طلب ماست و با اندیشه طاقت در عرصه جرات میراند شوخی حسرت و قعت جولانگریها ع چون نتوانندم آسوده نشاند + من و کوه و بیابان هرچه باشد +



یا رب جز جنس حرص در بارم نیست　　جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسماے صفات را نهایت نبود　　من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشارهٔ مخارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگرهمه بے نقاب است هجوم حیرت دوزبانش نگاه تماشا- رباعی دارم چشمے که در تماشاگه راز + حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز + یارب دل من چه جنس سودازده ایست + کش هجر بسوز دارد و وصل بساز + به بے دستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه خوان خلیل گسترده هوا بدلذتهاے معنوی صلای دهر هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سد رمق خود بر همه دست نی فی نزول این لذایذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پرست چشمے تا بتماشا نهد این جمال نگاهی سیراب کند و گوشے تا بشنیدن این ترانه با نگب بزم همه زمزم و لحن داود نزند رباعی نادیدن نقش من زبینائی نیست + ناخوردن

باده ام ز دانائی نیست + آن نشه کزو خرد شکیبا نبود + جز در جام زبان صهبائی نیست
هم آنکه از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل + گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل ش اکلیل
بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل
بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً و
کلما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت
وخط شده است سرخ و سیاه + لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد. پس سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
و بهاین قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو دگر زائده خواهد بود چنانکه
همراه یا هم زائده باشد بیت ویا بار در رستم جنگ جوی + بر آخور نهد بی خداوند روی
و استعمال اگر بجای یای تردید شائع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و سمرقند
خصوصاً چنانکه صاحب بهار در زواهر الحروف که نسخه اول است نوشته و قول خواجه نصیر الدین
طوسی از رساله اساس الاقتباس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از اینجاست بیت
ستمگار خوانیش ار دادگر + هنرمند دانیش ار بی هنر + ای ستمگار دانیم یا دادگر و هنرمند
هنرمند یا دانیم یا بی هنر بهر کیف کلمه تامه است و در بعضی آن تامه دو تا قصه در شرح
دیباچه نورس نمن ورا گذشت هم نطق از تو بهانی ارباب خرد + انداخته خوان سخن از
خوان خلیل ش در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی انداخته طوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از
مابین و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است
بسوی سخن و همین اصح است کما ستقف بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیص
ارباب خرد بمعنی اهل دانش عموماً ای نطق باعانت تو برای استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته
و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا ازان
استفاده کنند و زان استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی
کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام بمعنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالهٔ خوان خلیل
برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله
اراده کردن رکاکتی دارد که چه اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخهٔ ثالث حرف از بیانیه
است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین سخن متعارف
و ارباب خرد همان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را خوان عام ساخته
تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند هم شکر موهبت جلیلی را که حضرت ابراهیم
خلیل یکی از پیشگاران را خوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان شکر موهبت
بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده کما فی منتخب
و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شائع گشته و درین چند مجاز راه یافته چه
در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر
مظروف و ارادهٔ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شی و ارادهٔ ذی شی و چون

لورس مراد از نہال ثنائے دارائے عادل چنیدش ریاض جمع روضہ چون حیاض جمع حوضہ و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر زصد ریاض یکے چون ریاض کوی تو نیست + تمیز مند بریاض بہشت ہیچ ریاض + دریوزہ مرکب ست از در بمعنی دروازہ و یوزہ مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن ہائے ہوز زائدہ پس معنی ترکیبی آن جستن از درہا و درویزہ بتقدیم تحتانی بر زائے معجمہ قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل دریوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمہ بدل از زائے معجمہ چنانکہ شائع است یا درویس بسین مہملہ قلب دریوش مبدل دریوز و شین معجمہ بدل از سین مہملہ چہ یوسیدن مبدل از یوزیدن ہم آمدہ و بمعنی اہل اللہ مجاز است نورس میوہ نو رسیدہ دار لبمعنے دارندہ چون دانا و بینا بمعنے پادشاہ مجازاً ما از معنے اصل مہجور شدہ و لہذا دارائے جہان بمعنی بادشاہ جہان درست است و دارائے زر یا جامہ بمعنی دارندہ آن درست نیست تکمل تکمیل کنندہ و در بعضے نسخہ بجائے آن کامل دیدہ میشود ہم داور عادل لقب دارای ابراہیم نام + کعبہ ارباب ایمان قبلہ اہل زمان نشش داور بمعنی داد کنندہ در اصل داد ورست پس دال بکثرت استعمال حذف شدہ ہم دیدہ از کحل خاک مقدم او آفتاب + جبہ ور از زیب داغ سجدہ او آسمان نشش مقام جائے پا نہادن پوشیدہ نماند کہ در بعضے نسخہ دیدہ ور بود او بمعنی صاحب دیدہ است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر اینکہ آفتاب از خاک مقدم او سرمہ کشیدہ دیدہ ور گشتہ و مراد از صاحب دیدہ ور سے بینائی است و کذالک در مصرع ثانی ای آفتاب بسبب حصول زینتی کہ از داغ سجدہ او بہم رسانیدہ صاحب پیشانی گشتہ و جبہ ور ی عبارت از بخشندہ ی است چہ تقدیر خواہ نیک خواہ بد بہ پیشانی بود و چون پیشانی از ان تقدیر مند نوشتہ شدہ بود در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجیه در معنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنج رقعه گوید نثر لسان فرق صاحب پیشانی
و شعور اند و شاید که از و در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای سرمه
که خاک مقدم او را سرمه کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او
زیب گیرد و حرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است و امثلهٔ آن از جواهر الحروف
پیدا است پس جبه و بمعنی حقیقی خود باشد نه بمعنی تجمیدی و در بعضی نسخه بجای در یا و ذر بدل
است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در هر دو مصرع نیست و بجای
زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده
و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهم رسانیده و عبدالرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او صفت جبه ای آفتاب
دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او
ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
و آسمان مبتدا و دیده و جبه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده و جبه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک
مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبه که در زیر داغ سجده است و باعتبار سر بلندی
حکم آسمان هم می فرزود اهل عرفان القای او یقین + می درید ارباب خواهش را سبحانی
او گمان شش در بعضی نسخه می فرزود از افزودن و در بعضی می فزاید از فزودن و این بهتر است
و دریدن گمان ظاهر عبارت از آن کمانست و این عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد
اما همین ستاره را بهزار شده است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف یقین
و گمان و مضاف الیه اهل عرفان و ارباب خواهش و فاعل افزودن و دریدن لقا و سعادتمنی

نورس مراد از نهال شناسے دارائے عادل چنیدش ریاض جمع روضه چون حیاض جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر زحصار ریاض یکے چون ریاض کوی تو نیست + نیر مند بر یاض بهشت هیچ ریاض + دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه دیوزه مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن هائے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن جستن از درها و درویزه بتقدیم تحتانی بر زائے معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل دریوز بمعنی اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زائے معجمه چنانکه شائع است یا درویس بسین مهمله قلب دریوش مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوه نورسیده دارا بمعنی دارنده چون دانا و بینا بمعنے پادشاه مجازاً اما از معنے اصل مهجور شده ولهذا دارائے جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارائے زر یا جامه بمعنی دارنده آن درست نیست مکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجاے آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارای ابراهیم نام + کعبه ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان شش داور بمعنی داد کننده در اصل دادور ست پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب + جبه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان شش مقدم جائے پا نهادن پوشیده نماند که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر برین تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده ور ہے بینائی است و کذلک در مصرع ثانی ای آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک باشد خواه بد به پیشانی بود و چون پیشانی آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم ست گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی و جبه و بمعنی کسی که تقدیرش نیک
بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه و هم مصنف در پنج رقعه گوید نشتر لسان فرق صاحب پیشانی
دشور اند و شاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای آنکه
که خاک مقدم او را سرمه کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او
زیب گیرد و حرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است و امثله آن از جواهر الحروف
پیدا است پس جبه و بمعنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی و در بعضی نسخه بجای در بواو در بدل
است که حرف ظرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در هر دو مصرع نیست و بجای
زیب کلمه زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده
و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهم رسانیده و عبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که
عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدهٔ او صفت جبه ای آفتاب
دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او
ظلمانی است و داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب
و آسمان مبتدا و دیده و جبه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده و جبه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک
مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و جبه که در زیر داغ سجدهٔ اوست و باعتبار سربلندی
حکم آسمان هم می فزاید اهل عرفان را لقای او یقین ÷ می دزد ارباب خواهش را راستی
ابرو کمانش در بعضی نسخه می فزاید از افزودن و در بعضی می فزاید از فزودن و این بهتر است
و دزدیدن کمان ظاهر عبارت از آن کما نشست و این عبارت تازه ایست که در جائی دیگر یافته نشد
الا همین مسند را به هزار سند است و حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است و مضاف الیه یقین
و کمان و مضاف الیه اهل عرفان و ارباب خواهش و فاعل افزودن و دزدیدن لقا بمعنی

شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرماید هم سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال ؛
سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان ش طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار زمان
مختلفین و چیزیکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شد
غنده و تن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سیر تر دارد از
نسبت بسال فراخی نعمت و التفات او چمن را در خزان سبز تر دارد از نسبت بهار فافهم
گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ؛ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان ش
انفعالش را افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب
تیغ زنی و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که
سخنی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند دوبهاشیه گویند. و چون این لغت را
در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
بضم اول و سوم و فتح هردو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هردو و بفتح هردو و بفتح و
بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی
بهمین معنی است در ترجمان گمان تعریب میشود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس در لفظ رطب اللسان
بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در المعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گناه را نوشته
نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باین معنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی
لغت دیگر باشد و آن معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار
مستعمل است و مثال آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده از کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم و ازین معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح دینی
چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذر این تقصیر ترجمان زبان دادم از بهر اینکه نوشیروان
را و دین را هر باد چه نسبت هم در کمان بگذشت گر برگشت زاری گه در نسخهٔ محققترا بدین شست
بی شان بی گمان ستشن کلمه بفتح اول و تشدید و غیر تشدید رمه گوسپند و شتر و خر
و آهو و امثال آن کمانی برهان صحنه بالکسر مردی که برای ضبط کار را و سیاست مردم پادشاه
در شهر نصب کند کمانی منتخب پی در برهان نشان پای که نقش قدم باشد و دنبال و پس را
و عقب و تعاقب و تعهد و اراده و شان مضاف الیه است بفک کسره اضافت مضاف
و این از خصایص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب و شان
است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست و فک کسره مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملالی گر رسد از راه بگرفتن
گل کنند از مهر تا ماه + دیگری گوید بیت سماحت حاصل دنیا و دین شان + الف داغ تو بکا
بر نتری شان + و تعمیه است خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و امثال آن
در تفتیش کلمه شان است اکثری از اشعار شان برهمین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را هم آید چنانکه درین شعر کیانزاکه بر تا بیان ساخت شان ... اندیشه ترتیب
انداخت شان بر وجه رافاده معنی اضافت بسیار میده کما هو ظاهر درین صورت که عود
مضاف خود جائز نیست پس دریل شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منصوب میباشد نه مجرور و بمعنی که تو گفتی لازم
می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت می بخشد آن در زبان ملفوظ نیست بلی چو شان
شان ضمیر منصوب است در اعلم مفعول است باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را تعبیر
وجه

پوشیده نماند که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و همین هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش
دریافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما همین بدین وجه از رکاکت خالی نیست چه
ضرور نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
ونشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان یا کجا
چه چیز متحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود دانست که او چنان فراست دارد که انچه در
گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار
گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین
باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک تحقیق میرساند چه جای آنکه در ینعالم گذشتن
گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و انیهمه توجیهات وقتی
درست تواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ ونشان پاے کسی معلوم کردن باشد چه پی بمعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آورده پی بخانهٔ ما ٭ سر ما وقف آستانهٔ ما ٭ لیکن بعد از تامل دریافت می شود که این
شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه یاے موحده کما لایخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پاے خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا سر خود
را وقف آستانه خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسے با ہیچ بگذشت که ہر کدام گشت زار گله ایست تحقیق او
بشتاب عزم و تعاقب آن گله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و ارتکاب
بتحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم ہمان احتیاط است و بس فافہم
لیکن پے با بمعنی از شعر مسطور بعله یای موحده ثابت میشود نه باضافت آن بسوی چیزی
پس پے بچیزی آوردن درست باشد یعنی فلانی آورده بمعنی تعاقب و عزم او آوردن
سند میخواہد در شعر صورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن
عدول از معنی مشہور است و میہد لفظ تحقیق ہمین معنے سراغ را می خواہد پس در استعمال پے
بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف شده است بہر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی گله بسبب اسم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در قصه
گوید نثر فرقه از فرقه اہل محبت که لسان ذوق صاحب پیشانی و شعور اند برین اعتقاد اند ہم
بالب خصمش اگر باشد دہان خنده را + دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران شرح
دہان گاہی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دہن این کار ندارد یعنی استعداد و
لیاقت ندارد گویا شعر غنچه بیجا طلب بوسه از آن لب چه کنی + دہن گفتن اینہا تو داری
چه سخن + میرزا معز فطرت ؎ با ادعوی حسن سر و چمن ندارد + تہمت مند بلبل گل دہن ندارد
دارد پس دہان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاہرا یا در قوله بالب خصمش بمعنی را
یعنی اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
خنده آوردن بخون خصم دشنه بر بندد که برائے چه خنده کردی برین تقدیر دہان مضاف
بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواہد بود و آنچه در بعض دہان بکسره توصیف و خنده را ترا
بمعنی زاننده خنده نوشته اند غلط است ہم از برائے چشم نصرت بر سپه باز ارزم +

یاد گزارش منفرد شد تو تیاے استخوان شش یاد گر ز صدمہ گزار زعالم یاد تیر کہ در خطبہ نوسہ
در قولہ یاد تیر شش صفیر مرگ ناگہانی گذشت ہم نیستش خویشی جز او بیگانہ گر بباشد شش
گشتہ بر ہر کس بقدر ہمت خود مہربان شش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانہ
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمہ در بیند شش و ضمیر مستتر در گشتہ ہر سہ راجع بسوی ممدوح
دیاے تحتانی در خویشی براے تنکیر ہم زہی حشمت کہ اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک
را پایہ باشد و زہی شوکت کہ اگر در حساب ہمتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد شش
لفظ فلک در فقرہ اول و دریا در فقرہ ثانی وضع مظہر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
ہمت حسابی کہ در اشیاے معطی بہمت ممدوح واقع شود ای اگر چیزہای کہ ہمت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گوئیند کہ عمان ہم یک درج گوہر است از جہان اشیا دریا از
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد کہ من نیز آنقدر لیاقت دارم کہ ہمتش با عطاے من
متعلق گشتہ والا بلندی ہمتش باین کمتر چیزہا کی می پردازد ہم بر سر میدان جولانش
بدر را از ہلال حلقہ نعل یکران در گوش است شش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردشتن و
گردیدن در کار زار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصا
استعمال نمایند یکران بفتح یاے تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب سرآ
بعضے گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و ہر اسپے کہ باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضے برنگ اشقر گفتہ لیشمر طیکہ ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و ایہی را
نیز گویند کہ ہنگام رفتن یک پاے پس را تنکیر نہد از پاے دیگر یعنے کوتاہ گذارد کما فی برہان
پوشیدہ نماند کہ در اکثر نسخ ہلال پیش از حلقہ و حلقہ مضاف بسوی نعل مصروف و پیش از
ہلال یافتہ میشود در ین صورت معنی این فقرہ چنین خواہد بود کہ در میدان جولان ممدوح بدر از

هلالی که در ضمن او ست حلقهٔ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال در بدر بخیال اینکه چون هلال بترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق دانند که رکاکت این خیال سراز بیان است بهرکیف مقصود صفت نعل اسپ است که از کمال فروغش بدر بنده او شده و عبدالرزاق یمنی گفته که هلال نیست بلکه حلقهٔ نعل یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیرے حلقه بگوش او ست و در پیش سرعت جولانگری او غلامی میکند انتهی گوئیم هر چند سرعت سیر بدر عرف علماے هیئت است و درین باب تشبیه او یا سبب یا تشبیه اسپ با و دست زده شعر انیست اما بهرکیف در گوش بدر حلقهٔ غلامی اسپ می بایست نه حلقهٔ غلامی نعل و در بعضے نسخه لفظ حلقه بعد از یکران و پیش از لفظ در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع و فرمانبردار چنانکه مشهور است و حرف ازا افاده اضافت میکند اے بدر فرمان بردار هلال یکران او ست و در بعضے نسخه حلقه مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل و توجیه این نیز بهمچو توجیه نسخهٔ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهرکیف بهتر است

نثر: چم بر خوان احسان استخوان را ز له بری بر دوش

شرح: خوان احسان باضافت بیانی زله بزاے معجمه مضموم یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترده و عادت مردم بنظیر جاری است که استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده استخوان هم خالی از مغز نمے باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان اے اندازند که از ان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفائس خوان احسان او خواهد بود

که استخوان افگنده گوآن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول رامی خواهد در همین
تمله بیکار می مانه فافهم هم در سر البستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش خرمی
اردی بهشت وخورداد بر بارشش خرداد هرچند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکه آن از ماههاے بهار است اردی بهشت
وخرداد را در یک حکم جمع کرده وانمیعنی سابق نیز درین شعر زگلچینان بارشش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی وآن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور ووجه تسمیه اش در جهانگیرے وبرهان گفته که ارد بالضم بمعنے مانند است و
چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال ونباتات در غایت نشو ونما
وگلها وریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه ومانند بهشت مؤلف گوید که
ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول بای باید نه معروف مگر
آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه لفظ ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال یافته
فردوسی گوید بیت دی وبهمن وارد ی وفرودین + همیشه پر از لاله بینی زمین + بار
بباے موحده مفتوح بمعنے حاصل وموجود است وحقیقت این لفظ در خطبه نور نسیں در قوله
شگفتگی پونسرینی به بار مرقوم شدهم درکارخانه کسوت خشن پوشان لسرکاری ملاطفتش
مصالح خزوپرنیان درکارشش خشن بمعنی درشت وسخت وخشن پوش کسی که جامه
درشت پوشد واین عبارت از مساکین ودرویشان است سرکار در بهار عجم بمعنی
کارفرما وصاحب اهتمام نوشته وچون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملاءمت نرمی ونرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحت است
فارسیان مفرد استعمال کنند وبمعنی ضروریات چیزے از بنا وعمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه براسے طعام وآنرا مصالح گرم گویند جز جامهٔ ابریشمین کمافی برهان بر نیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت ونزاکت راگویند و بعضے بیابی ابجد آورده اند
وگفته پوششے بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی
وگفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است وبعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد درصد دران مرقوم شده کمافی برهان در منتخب
همان حریر و دیبا منقش است ومعنی فقره ظاهرست هم مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نباید سخن بموزونیت نگراید شش مصرع بشد یدرا از جمله
از تصریع است وآن در منتخب بمعنی قافیه آوردن بمصرع اول از بیت است نباید بمعنی نشود ا
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده ونظیر این است جاء بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا
توصیف گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه
وقار اورا قافیه از توصیف کان سخا او نسازند ازانجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی
در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
و وزن کردن چیزے وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد و وزن شعر هرچند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و امثال اینها را
در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع
مظهر است در موضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبدالباقی
یمنے گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بے ذکر
سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رشته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غور رسش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
بار نگشاید رسش غور قعر تگ هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن بته کار مستعمل و نامه غور رسایی
که دران وصف غور نوشته باشد یعنی اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه ها اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای
خود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن بته و قعر محفوظ ماند
و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده یعنی مضمون نشس هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت
منبر نشود رسش یعنی خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر را
خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید هم سکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکند رسش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه
ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان
بمعنی مطلق بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای
چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل + چو سعدی وفا زان بت
سنگدل + اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جایز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر
فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت رسش خاک روبه بهای
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی معبد نیز آمده از عالم
با مومن علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش بر سر آفتاب
و بای هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگان را +

دانچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاک باشد که بجاروب رفته باشند و در ساختن رفته
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت بساختن طلا و نقره این عمل
منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته
و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بمعنی نام گیاهی نیز گفته اند ارزقی گوید ؎
گیا مثال تو جود تو کیمیا روید ✤ ز شوره خاک زمینی کجا برو گذری ✤ پس کیمیا گیاهی باشد که
از ان نقره و زر ساخته شود و از لفظ کیمیای احمر که در شعر ذراب پیگیجه یاست معلوم میشود که معنی
کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان رانیست اکسیر حیات ✤ رنگ رخسار ترا هم
کیمیای احمر است زیرا چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که مجازا
بر انچه زر و نقره از و ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق انچه از و چیزی حاصل آید و لهذا در
شعر ذراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخساره و در بانجن فیه بسوی فتح و تخشش
دعترت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند هم کدام روزیست که
فراشان از ریختن گلهای شبینه در پیرا پیشگاه صبح تلها بر نیاورند ؎ گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشتۀ صبح همان سفیدۀ صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنی پشته بلند و هر چیزی
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و سر تشدید نیز آمده وحید گوید ؎
جای بلند بهر تماشائیان خوش است ✤ بر تل سبز چرخ نزالی فرس چرا ✤ و این معربست
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نشر چنانچه
اتلال دیار راین پیچ نمایان در محافل ارباب سجاده و مجالس اثری نیست و از ینجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم بیگانه دیگر

بمعنی پر شدن نخواهد بود و بنیا رحرا سے بلند نکنند چه برآوردن بمعنی بلند کردنست و لهذا حصار و بنا سے بلند و شخص نو اختہ شدہ را بر آوردہ گویند درین فقرہ بیان عیش و عشرت ممدوح و کثرت لوازم عیش است ای بہر روز فراشان گلهای شبینہ را بوقت صبح از بارگاہ رفتہ انبار ہا در مقابل پشتہ صبح بلند میکنند ای چنانکہ صبح از زمین تا آسمان است ہمین طور گلهای شبینہ از رفتن فراشان بہر گوشہ انبار میشود ہم و از بخور مجمر ہا و نکہت جیب ہوا عجیب است کہ تا دامن محشر ابر ہا گلاب نبارند **ش** بخور بالفتح انچہ بدان بوی دہند مجمر بالکسر و ضم انچہ جمرۂ آتش دران کنند و انچہ بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز بالضم بوی سوختن و سوختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز کہ ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاہ نشین و مردم نشین بمعنی چیزی کہ دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود کہ بوی بمعنی چیزہای خوشبو ہم است و انچہ ملیحنیه بہار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل نوشتہ ۵ ہر کجا خلق تو مجمر سوزد + بکند باد صبا عطاری + احتمال معنی بوی سوز ہم دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بہر کیف فیما نحن فیہ بمعنی بوی سوز است چہ بخور مجمر بخوری است کہ در بوی سوز انداختہ بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسہ کہ بزیر جامہ بہ دوزند برای نگہداشتن چیزی و ہذا ہو المراد انتہا دامن محشر و دامن قیامت ظاہرا بمعنی ہمان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکہ وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از ہمین محشر باشد و شاید کہ دامن چیزی عبارت از گوشہ یا انتہای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوہ و دامن شہر و دامن خیمہ گوشہ و طرف این چیزہا و دامن شب انتہای شب و انیم گوشہ و پارہ از شب است درین صورت دامن قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواہد بود اما از مواقع استعمال ہمان توجیہ اول معلوم

نشود پوشیده نماند و نکهتے که در بعضے نسخه بنکهت بمعنی با بای موحده برای الصاق است و در بعضے بواو عاطفه و این ظاهرتر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از آن بخور بهم رسیده عجب است که چنین و چنان نشود و بعضے از نسخ بجای جیب جیبی بیای مصدری از چیدن و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم قرسته مجاز است و بر تقدیر نسخه اول حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل بازیدن و محصل آن چنین که گلاب با بویدن هوا از بخور بتوسط نکهتے است که در جیب هوا است یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هر کس نشان انچه در سر داشته بر داشته ش نشان بکسر علامت و نشاغ و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان بر داشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتے باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضے گویند ارسطاطالیس بهر کیف معنی ترکیبے آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنے تراز و لاب بمعنی آفتاب است و چون نزد بعضے واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضے گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است پس اضافت آن بسوے نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و صطرلاب بدون الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب ✻ و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف و طا در ای مهملات نیز همین معنی است پس اینهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که اصطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب همین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

پس بالستی سلاب بسین حطی نوشت نه بصاد واگر هردو درست است پس صلاب نیز هردو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و بس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت اینکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه پشک روی
و نه لعل برنگ شش باسے موحده یعنی موافق مشک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید
لغت فرس بکسر و در لغت ماوراء النهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم برنا
دیدم در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزاف بر دیش یک گره
بسی از قماشش حیا بسته به + نباشد درو زخم دل بی سر شک + که سودای نقدش دهد بوی
مشک + ملا طغرا در تعریف دف به بیانش ز نرمی بود تار مشک + کنارش ز سختی بود چوب خشک +
هم واگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد نه جنگ ش فاعل سازد صلحکار مفعول آن
و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فایده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما نه بران
صلح هیچ فایده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار
صلح سازد نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشوره او بر روی نمیتوانند آورد گوییم این معنی
البته خوب است لیکن ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد
ز دودش بر خاک نشانند شش بر خلاف او برخیزد ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشاندن
عبارت از ذلیل و خوار کردن است و بر خاک نشاندن بسبب باد طرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی
که غضبش بر فرازد از آب روغن بر وی ریزند ش ای بران آتش کار روغن کند هم بیازو قدرت
با شخنه قدرت در پنجه گیری قدرش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است بازوی قدرت با شخنه قدرت
در پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و

مقابل این فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا دستبرد پذیری متعجب التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند یعنی یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه بجا و دیگر قضا است بهر کیف فقره دوم که بجای پنجه گیری است هم تحتین است بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب اهم و در شفاعت سیاست بیجا بی مهر دهشت بر دهان قضا شفاعت بمعنی خواهش کردن و قبل سیاست بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت دهد با آنهمه گر اسب را بهتر اذن شفاعت خواهی باید سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی کشتن و بستن هرچه از ینعالم باشد مجاز است نظامی گوید سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنکه که باید ظفر و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر برلب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت مسبب بسوی سبب است و تحصیل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خوانش نگرفتش را جبین تنگی زمین شش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او جهان وسیع است که جبین او همین تنگی زمین بر جبین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در آن می اندازند بقدر آنچه از گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه صرف از زیر ما قبل تنگی است پس این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان شش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن و کنار آن سپر چنین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان پس

فراخی داماں شبہ است کہ بقرینہ مضاف الیہ محذوف شدہ و امثلہ در فارسی کثیر الوقوع است
شیخ محمد علی حزین گویا بیت سر کافر شدن داریم کو تنخانۂ عشقے + کہ ناقوسش بجائے
شور نغمہ یاحی شود مارا + اے نغمہ ناقوسش بجای یاحی میتواند شد یل نغمہ ناقوس مقابل
نغمہ یاحی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوہری تش لآلی بساط مروارید
کہ بر بساط نصب شدہ اند و پاک گوہر بمعنی کسی کہ گوہرش پاک باشد و گوہر دریں ترکیب اے
کہ بمعنی ذات و نہاد بود لیس پاک گوہر بمعنی شخص پاک نہاد باشد دریں صورت تقریر معنی فقرہ چنین
باید کرد کہ چون لآلی بساط ممدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنہا نیسان بپاک نہادے
معروف شدہ چہ این چنین اشیاء پاک و لطیف بجز او پاک نہاد نخیزد اگر گوہر بمعنی مروارید گفتہ اید معنی
فقرہ بر طرز دیگر بر کرسی تشبیہ یعنی اینکہ نیسان بایں صفت معروف است کہ مروارید او بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چہ آن لآلی کمال پاکے و لطافت دارند و آن مروارید ہا پیدا
اند باین قیاس میگویند کہ جملہ مروارید تش ازیں عالم خواہند بود اما پاک گوہر متعارف ہمان معنی
است هم از اوانی سماط خورشید مشہور بکیمیا گری تش اوانی ظروف تاریف سماط بالکسر دستار خوان
کہ بالای طعام کنند پس اوانی سماط ظروفی خواہند بود کہ دران طعام گذاشتہ و سماط بران کشیدہ
باشند اما بہتر آن است کہ گویند اینجا بمعنے خوانی ست کہ آنرا برای طعام گستردہ باشند چنانکہ
ازیں شعر سعدی معلوم میشود بیت سماطی بیفگند واسپی بکشت + بدامن شکر داد و شان
زر بمشت + چہ لفظ افگند ہمیں معنے میخواہد حاصل معنے فقرہ اینکہ آفتاب سیم و طلا از بس برای
ظروف خوان او بافراط بہم میرساند بصنعت کیمیا گرے در عالم شہرت گرفتہ چہ اینقدر سیم و زر
جز کیمیا گر نیارد هم کیوان بجواہر حقہ ثریا یاد سپند سوزی ایوان رفعتش کیوان نام
زحل و تحقیق این در گفتار ابراہیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و اضافت

درحقه ثریا بیانی است و جواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقاریست زعد
و نیزه با مژگان هم عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نماے اقلیم شهرت ش
عطارد با نجم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار او عالم خاتم دارد صدف وار که
گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که باے موحده بمنصب شاید که بسببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشت چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد و درین صنعت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق نشان آفت خرمن آفتاب منیر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب باشد مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ه حسنش هزار تیر گذارد بیک
کمان ؛ مانند آفتاب که در هاله میرود ؛ و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد هم خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر ش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه ؛ و فارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند و نوعی از کتان را قصب نیز گویند هم سر سبک مغزان امانت گریز گران ش
سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعدا است و در سبک و
گران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارد هم کمانش پشت بپاے
چله نشینان ش چله نشین مرتاض و عزلت گزیده پشت و خمیده بودن ایشان و کمان ظاهر است

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هیچ می افگنند هم ازین سبب که عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب شفقت و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض کوه‌های آهنین دیوار پایه هنگامه‌ئین افراشته ش آوازه منسوب به آواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب هم در ایام انجامش شر را چه یارا که هنگامه شوری بنا دش هنگامه مجمع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا معنی شور و غوغا و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شر بادنی ملابست است شر هنگامه برپاکننده برای شور و غوغا و ذخیر و شر صنعت تضاد است و بعضی شیر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری درچنگ شیر و کام پلنگ افتد هم و ازین ضعیف لوازمش پیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند ش زهره در اصل بمعنی مراره است و مجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام ادای تنکیر دست دهد هم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته ش گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بالکسر خاک با آب آمیخته و گل کردن و گل ساختن با آب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع جهان رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشود هم و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه باز و شاهین انداخته ش کبک

پرنده معروف و این دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ اما هر دو چپک شکلی باشد و بزرگتر را کباک دری گویند و لهذا بعضی لفظ دری را بمعنی بزرگ پنداشته اند و در این باب گفتگو طویل است که این مختصر آن را برنتابد بهیر کیفیت کاف دوم از زبان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است و تیهو تای فوقانی و های هوز بر وزن لیمو پرنده ایست شبیه بکباک و از وی کوچکتر کما فی برهان و باز و شاهین ظاهرا یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهی بدون نون باین سبب که سلاطین و اکابر آن شکار فرمایند والله اعلم بالصواب هم در پروردن صعوه چنگل عقاب اشیانست و بشیر دادن بره تا فن شیرستان سبانان بحرف معدلتش در دهان بندگان نوشتن صعوه بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزی که دهان کسی بآن بند توان کرد اعم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنی تعویذ مترادف زبان بند است لمنت خوان عالی بیت ذلا این نسخه افسون دیو است + زبان بندی باکوه و سیم هم بتخمان از حاصل سال تو درکاه کهنه بباد دادن **بس** بتخم بمعنی بد اصل چه تخم اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنی مفسد و بد نهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا تشبیهی گوید **شعر** کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد + هر چه گوئی باید از امروز گوئی دی مگو + و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان و بد ذاتان کاسد گشته از حاصل که در سال تو بد اندیشان دست میدهد احوال گذشته یاد میکنند چه انچه

در سال نودست سید بدکم و هیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب الشان رواج دگر بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گرد تیمی نشسته **شش** گرد تیمی مذ سبب تیمی رو سیاه صاحب بهار عجم بمعنے آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باشد این بیت صائب ــه در نقطه خاک است نهان گر خبری هست ؛ در پردهٔ این گرد گهری هست ؛ بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان ذلت مقصود است و نسبت ذلت بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بیمثل بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمے اشارت بطرف نقطه خاک نموده ؛ اگر بمعنی صفا بوده خاک مشار الیه چه طور بشد و فی الواقع از گرد بمعنے صفائی خواستن چه معنی دارد این فقره ظاهر است هم و ناخلفان را فلک بفرزندی برنداشته **شش** خلف از آینده و بمعنے فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنے فرزند بد باشد پوشیده نماند که در بعضے نسخه برنداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی به نسبت مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت ناخلفان نمیکند یعنی بایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر بلفظ دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از میمنت نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک نهادی پیدا کرده دونان و مفسده مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق بمعنے مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته اسے معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را افلاک پرورش نمی‌نماید انتهی
کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت بر آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
کنند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد ولیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش پیدا
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می‌گردد تمیم
چنین موشش نسیم از دکن بختن سمی برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود و از ینجاست
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید شش چنین موشکنی که در موافقت و لفظ چنین درین مقام تجزیه
مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم موشش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستلزم چریدن شدن و آماده آن کردن یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
برکسی بمعنی واقع شدن آن برکسے خواجه شیراز شعر برمن جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت + وحاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوے
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزهٔ آنجا نمی چرند تا با
طعنهٔ عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طیبی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که
بنکهت زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل میکند یا کمال خوشبوی نافه وقتی است
که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص زر ریخته از کان بر نیاید خورشید را و تنور
شفق نهند سبش معمول آنست که اول خاک از کان زر بهم رسد و آنرا در کوره مخصوص

می پزند تا از پخته بیش نشاده برآید و در صفت تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر دو وقت او
خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گداز دهد و لیذاب آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کا
کنان سرکاری او بیند چون خورشید را طباخ فلک سبز گویند ذکر قرص و تخلیق آن و تنور
مناسبت افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهوار به برنیارد ابر نیسان را به تیغ برق کشند کشش
به تیغ کشیدن کسی فرو بردن تیغ را در بدن کسی چنانکه تیغ کشیدن مرغ فرو بردن تیغ است
در بدن مرغ غایتش اینکه اینجا المبالغة سیاست باشد و اینجا رائے کباب کردن هم طراوت
ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهائے جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران
کشش هوا بمعنی دوستی و خیرخواهی لیکن هوادار بمعنی خیرخواه باشد و هواداران عبارت
از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی امی ابر چبا
مزرع هواداران اوست ابرها نجابت باران آن مزرع نشو و نما کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کار است برق هما بجائے افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضاے آن میکرد که در فقره ثانی بجائے
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در
تضمین طباق متعلق منشاء ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است
از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم آبا و امهات
در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری بستن آبا هفت آسمان و امهات
عناصر چه ایشان را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید

درزمانهٔ ممدوح آبای علوی وامهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش میکنند که پدر و مادر
فرزندان را ای در زمانهٔ او هر چیز بیکبار خوبی و رونق است هم طبایع و آثار بر مسند فرمانروائی
و فرمانبری شرح طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت است از کیفیات چهارگانه
که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی این
طبائع و آثار با آنکه بسبب اختلاف خود باهم امتزاج کائنات خود بر مسند فرماندهی انفرادا محکوم و
فرمانبر اند شاه در عهد او روز و شب کان از نقب چشم براه که از روزنه مبلغ در کار و سال و ماه بجز
از صدف گوش بر آواز که درچه مقدار شرح روز و شب از قبیل سال و ماه بمعنی همیشه
نقب بفتح اول و سکون ثانی و قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنی سوراخ هم مستعمل است و
درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه بمعنی منتظر
مبلغ جائے رسیدن و فارسیان بمعنی زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنی مقدار زر نیز
و حق آنست که درمعنی زر نیز همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه مقصود
مقدارے از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنی هر مقداری است عموما و مقدار
زر خصوصا و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شعر مبلغے راه رفته
بودم ای مقداری مسافت در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان ندارد هیچ وزن
یعنی تهی بند بر من مبلغ و مقدار داشت ٭ میر معزی ست ٭ سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عددے
ز عشر آن قدر آید هزار بار هزار ٭ و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است یعنی در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش بر آواز نهاده که زر و گوهر
قدر در کار است تا بحر را اشاره جود الا او نماینده هم دریا کرم تر از دو روز گوهر بر داشته شرح
یله بفتحتین و تخفیف لام کنگره بزرگ و کناری بر بام و محوطه و جز آن که ساخته هر وجه ... گیرند

بالمعنی همین مشدد گرفته و بتخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل نمی آید در اصل
همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شائع است و همین اصل
است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت نخواهد بود
تنگ بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بخرید دلها در گنجینها باز گذاشتنش
خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه بکسر بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر بکار آمده باشد انتهی و این نظر لطیفه
ایست که در نسبت بیاو نون در خطبهٔ نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ در معنی شکرین
نوشته ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جائیکه در وی گنج باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود
نظامی گوید بیت بگنجینهٔ شاه پرداختند * ز گنجی بگنجی در انداختند * و در مصرع
ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجی دیگر انداختند نه اینکه
چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شهنشاه چهر
فرزند فیروز بخت * در گنج بگشاد و برشد بتخت * پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افاده
معنی جای گنج دخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در قدم پرداختن و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری یعنی التفات مکن است و گنجینه را در
حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و بازبان نپرداخته چه بعد از کشادن دیگر بار
پرداختن بآن بند کردن آنست هم و عقده را عمداً بر وفا تقدیم داده کذا انچه ارباب
خواهشش بر بند بند و انتظار حساب کنندش عقد الفتح قصد نمودن و عهد خدا و فارسیان
بمعنی ... که در ... در آخر ... بدون تنوین در تلفظ آورده و ... آنها
... پس ... باشد موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر ز طاقت من رنجش بیجا نه بری + شاید که بگویم اثر عمدا نه بپرسی
خاقانی گوید بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه عنبرین که برآورم
پوشیده نماند که واده و کند در اکثر نسخه هر دو ثابت است درین صورت معنی فقره چنان معلوم
میشود که اینکه وعده را بر وفا تقدیم کرده آنست که بسبب تجمل اوست یعنی باز روی عطا
و تعجیل است تا سائلان آنچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند و شمار نه یعنی
مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی را مزد انتظار خواهد شمرد از
ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که هما امکن دادن صدقات بهیئت صلوت
بند و چه دادن مزد منت ندارد یعنی بمزد بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که این با بمعنی
مع باشد یعنی مع مزد انتظار حساب کنند و احتسابا کردن آن مع مزد انتظار گرفتن و وجه
سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم رفته و حاصل تقریر آنست که وعده را جهة زیادتی عطا فرموده ای هرگاه
سائل سوال کند و بمون وقت بدهد یعنی البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیادتر
لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد و بعد از ایام وعده لیسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که مقابله وجه مطلوب است و این زیادتی بمنزله محنت انتظار است یعنی اجرت انتظار سائل
بعیده نیست و در بعضی نسخه بر و فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نکرده است و وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی را مزد انتظار نپندارد
پس او ملول نخواهد شد و معنی اول و دوم خوب نیست یکی آنکه لفظ عمدا با مربوط نمی نماید اگر تقدیم
و عده بر وفا بر او اهل کرم مرسوم بیود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم بسبب عمد
او مرتفع نشود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه در صورت تعدد لطف عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلے نامناسب است هم نال خامه اش ستون بنیان بر و آسمان شش
نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنے خانه و ایوان است والا اضافت
ستون بسوے بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون بر و آسمان گفتن
باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است از
نسبت آن بسوے نال کما لایخفے علی الفهیم هم و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان
شش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان نسبت و دران
دو لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه پادشاهی در موج خوی خجلت کشیدن
علامت حاصل دریا و کان بگداے بخشیدن شش جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه
است و ناصیه موے پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه پادشاهی یا
بیاے نسبت باشد و پادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در پادشاهی استعاره
بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شے و اراده ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه مسلمان کتابے گمان مے برند
پوشیده نماند که جبهه پادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست و قوله در موج خوے الخ متعلق بخبر است و گدائی بیاے وحدت ای یک گدا و حاصل
فقره اینکه جبهه پادشاهی درحالیکه از کشیدن خجلت موج خوے بر آورده علامت همین است
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با همه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زیاده این تقریر آنست که هر گاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او مے شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه پادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوے الخ

خبر آن اسم اشاره و از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و توجیه
اضافت باولی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب چه پاے پادشاهی بند
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود فتامل و حاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پاے بندی پادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدای بخشد و غرض
درینجا غایت میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا وارسته
باشد البته اینقدر اسباب به یک گدا دادن پیش او سهل است و درین معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و بما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما نقصان است که فقرات سابقه
و لاحقه بر این عالم صفا این شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعلقه که در گلزار
ابراهیم آورده یک دو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که
تعیین صفت مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و مثال
آن سخن میرود ایراد این معنے چه مضایقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن
شن سرتیپی سزاوار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیاے غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند همچشمان را داروی خوره کینه سینه تراش
شن خوره بواو معدوله و راے مهمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را باین مرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد این مرض تشبیه بالیستی داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که دارو ے آن نیز بصفت کذائی ساختن سینه باشد

هم کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنان را هیچکاره خود کردن کرشمه بکسر تین و بفتح اول و کسر دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و تیکچند بهار گوید که نزد بعضی بفتحتین اصح است زیرا که قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مولف گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و هاء هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه آن با نمه ذره و پشه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لا یعبأ به است مفتوح باشد یا مکسور بهرکیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره یا کنایه هیچکاره و هیچکاره آنکه بکار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای صلب صحیح آمده هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید بیت در شکر آن دهانم و در یاد آن کمر چون من بروزگار کسی هیچکاره نیست انتهی اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و آنهم قریب بمعنی عاجز است پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبا یاد آمده که جائیست نام شهری که عوام آنرا جائس گویند مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند یعنی جای بزرگ است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بآنست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر بطریقی با خلق سلوک نموده که هرکس مغلوب و زیردست او گشته و این کار البته خالی از فتحی[illegible] و مردانگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سر آمد و شمشیر دشمنان را بنداز

دوستی ساختن ش در بعضی نسخه خوش نسیم و در بعضی نقطه خوش و در بعضی سر آمد حقیقت
خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سر آمد
واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بند خانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی مدتها
بلے گریزان کمند عشق * اورا به بند خانه هجران گذاشتم * و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
ے ز بندیخانه چشم که جسته * که زنجیرش سراپا رنگ بسته * و اگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران
نهند باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پا بند بمعنی مقید پس حرف را از برای استعانه خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان او
در باب اخلاص ورزیدن هیچ کس که مستحق بانمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هیچ کس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین نمی نماید ص دعائیش زیب هر لیل و
نهاری * برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و
مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر بقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و هر نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهار
تمام بمعنی یک زمان یوم بلیله باشد و از مدت یوم بلیله غیر نهایه است پس مراد آن باشد که هر یک
از یوم بلیله های دنیا اشتغال به دعای او میرود و کار عبارت از همان دعاست و یای تحتانی در آخر
کاری برای وحدت ص هم برج بادشاهی ماه دیدندش بمعنی و بصورت شاه دیدندش شاهی و در معنی
و صورت با اعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست ص هم ز آزادان به بندش هر که افتاد
پسند حق پسندش هر که افتاد ش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هرکه پیرا دوست پسند حق هم هست هم بخون گرمیش
نازان مهربانی + ز احیا کردگانش زندگانی - ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صاحب
ــه کباب تر با خگر آنچنان هر گرمی جنبید + که می جنبد ز خون گرمی بد لبها لعل خونخوارت +
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده با زندگان
که برای کلمه نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی یعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمالان
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران ناز دارد و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم ز دلها کرده بیرون کینها را + در آسایش نشانده سینها را ــشـش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بد تر از و نباشد هم سحاب از بحر جودش
گهر بر وکم + بجای سبزه روید عشرت جم ــشـش رستن عشرت کنایه است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم پیے دانگے سر گنجے گشاید +
چه سائل دید با خود بر نیاید ــشـش دانگ شش ثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد از ان
در محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک
دهند تا از ان سر انجام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیرے است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر انشود چه
بر آمدن بمعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید
ــه دل باز گشت نامه طبیبان نمی کنم + نازم بدرد خویش که از درد بر آمده است + و در خطبه نورس
گذشته در قوله پاسے سیان تابان بر نیاید و با خود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیرے است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
سائل را بے بیند بجهت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود هم بکین خواهی مدارش بر تعلل

تحمل چند صد چندان تحمل شش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن مستعمل میشود اے درباب کینه خواهی بهانه بجوید یا ازان درگذرد و مصرع ثانی سوال و جوابست اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندانست لیکن صد چندان بودن به نسبت چیزے پیدا شود و آن چیزے که ازان صد چندان قرار داده آید در بیت نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثال آن مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است عبدالرزاق معنی تحمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است صد چندان ازان تحمل و زاهدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او بگفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه کمانه شده ای تجمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجاے حلی است هم بلطفش سپارد قهر خود را که بر دشمن نریزد زهر خود را شش شین معجمه بمعنی خود است و فاعل سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر خود را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر گاهیش باید گره بست نباشد بر کشادش چرخ را دست شش این شعر یا شعر ثانی قطعه بیت حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با آنهمه قدرت دست آن نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت گشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجوه حل نموده هم نجوید گرهی ز تنهائیش نجوید همراهش اژدها گردد عصا ئیش شش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف است ای بیجان عصای او که در دست اوست در راه اژدها گردد تا او را از ملک گردد

هم ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایهٔ اربابی میدانند و اهل صورت از حرف صورتش
پیرایهٔ اهلیت میخوانندش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر استعمال
کنند و لهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ع دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود در روزگاری
است که در مزرع غم بذر گرست ؛ و ارباب کسی یعنی رئیس و مهتر کسی عبد الله طاهر سلطان
ع درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ؛ ما را نبود چشم بر اسباب کسی ؛ پس اربابی بمعنی سرواری
و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش لب بمدح صورتش و در جمیع نسخ
میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدانند نیز همین میخواهد
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایهٔ حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایهٔ اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز
بوساطت مدح صورت او طالب پیرایهٔ اهلیت اند و درین وقت هرچند رعایت سجع از دست میرود
اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی یا ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجای توان برد
سخن ای معذرت عجز از قائل مسموع نیست و بعضی گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت عجز بایں معنی است که
معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای یای تنکیر و بدون آن هر دو درست است هرچند
اکثر یای تحتانی مستعمل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع گر میسر
بجای یکبار میرسد پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد **هم** مطلعی را طالع جهانگیری است که مشرق صفت

طالعش گردیده شش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق بمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سؤال گویند کذا فی منتخب و درین شعر
بمعنی طالع ولادت است شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت + یا رب از مادر گیتی بچه طالع
زادم + و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی شعر
منم که طالع فیروزیش بگاه عروج + بچشم شاهد ما بیه تنگو نسازی + و جهانگیری اگر یای
مصدری است طالع متعلق است بسوی او و اگر یای نکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح در روست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است هم
و ثنا را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده شش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت چنانکه
درین شعر نظامی شعر علم برکش ای آفتاب بلند + خرامان شو ای ابر مشکین پرند + چه
علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و این معنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند بمعنی علم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنائی بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است هم
بیدار بختی که متوسط افسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب
بزیر سر نهاده شش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظری آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

پیداز طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف
دیگری است که آن پیدا باشد درین صورت نگارد در فرستاده و فرستنده هر دو سعید هر چند ایهام
خالی از تکلف نیست هم آبکیه عکس ویشش دران افتد مغانرا مهر آتش بران افتد تماشای
رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید در
بسته نگشاد سعادت قرانی همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نمکدان تکلمش مهر آتش ای مهر
که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و میارکی
و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هما را همایون گفته اند نظامی گوید شعر بجود کم شوم خلق را
رهنما * همایون ترکم دیدن آمد هما * نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد
هرگاه در اثنای کلام تبسم بر لب می آرد تا بنده کلام او لطف دیگر می بخشد و عادت تبسم در اثنای
کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم نگو از قدر سرشت دیگر است این * مگو از رخ بهشت دیگر
است زن * از وضع این صفا دریوزه گرد است * بفخر این کار را هر ذره کرد است * بهر
دیدن ایزد آفریدش * دگر خود را ندید آنکس که دیدش * ز جنبش در کف ابرو کلیدی * بهکشادم
هر دم نوروز و عیدی شش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای
اینکه هر دم او را بر بیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر
باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید گشاده میشود دوم
آنکه چینش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که از آن جدا شده بلفظ چین متصل
گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای با آنکه چین ابرو موجب انقباض دل گرفتگی
است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از
قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم قند در باغ ازان بالا است

آزاد ÷ بیابش سایه از بالاے شمشاد وشن این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی گفته اند
که ازان بالا معنی از سبب آن بالای آزاد وضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے شمشاد است
از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالاے آزاد که قد ممدوح باشد سایه از بالاے
شمشاد هم در پاے شمشاد هم می افتد اے از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه از پای او
جدا نمیکند وظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پاے او نیفتد وبعضی
گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالاے
شمشاد است پس از بیانیه باشد وظاهرا مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز مند
بهم میرساند که بجاے سایه در پای او می افتد یا افتادن سایه از بالاے او ازین معنے
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آرے اگر حرف از در قوله ازان بالاے آزاد سببیه باشد مضایقه ندارد وبعضی گویند که این
در مصرع ثانی اعتراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد وسایه از بالای شمشاد
اعراض کرده در پاے آدمی افتد چه سایه آن در مقابل قد او بمقدار لیاقت از شمشاد نمی بیند
که در پاے او بیفتد وحق تحقیق آنست که از بالاے فلانی محاوره ایست مستقل بمعنے
از پیش فلانی وباعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی ریزد از بالاے عشق
ذو الفقار شمع از بال وپر پروانه است + تاثیر ؎ ممکن اعانت ظالم بجبر وشر تا خیر + که
پنجه بهله ز بالای دست صیاد است + واله هروی ؎ موبمو جیبالی دارند ز بالای دل
عالمی در اضطراب افتاده وبسمل یکے است + مخلص کاشی ؎ میبوشیدم زبالای سخن
هرچند تستر لیفے + همان از لب گریبان بے درد شوق ثنا خوانی + اثر ؎ عزت از بالاے
زر دارند اهل روزگار + عبرت از من گیر وپاس عزت خود را بدار + پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او مے افتد و این افتادن از پیش وتحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتوانم کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته تا
او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته هکذا ؎ قد سایه در باغ در پاے سرو + که باسے تو بوسد ز بالای سرو
ای سایه در باغ در پاے سرو از این سبب افتاده که هر گاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پاے بوسی تو کند چه سرو برای پاے بوسی بر زمین خمیدن نمیتواند پس سایه که بر
زمین افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بویش نسترن در تازه کاری + ته رنگش
ارغوان در غازه کاری ؎ نسترن و نستردن بدال تحتیه بیدا زر لسے محله بروزن پوردن
و نسترون بواو قبل از نون بروزن بر بلون ولنسر یک ست گوینده گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح مشیب موئے + سواد خط بهار گلشن روی
؎ بیاض در اصل بمعنے سفیدی است و آنچه برائے نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا طولانی سازند گردن محبوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است هم لبش در شیر شکر کرده در عهد + ز حرفش گوش رشک طبله شهد ؎ ای
در حال طفولیت که در عهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت هم
ز شت آید چمن بنشین بکویش + کمن گر دو نگهه نوکن بروئیش ؎ حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوے او نشین که بهتر از چمن است و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن هم اکنون هر دم مردی را که از
سخنه ریش سخن گویدش ؎ هر ز بفتح اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای

فارسی خبر خویش اینجا هر دو چسپان است هم متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار مستغنی
فکرهاے خزانگیش ازان قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بیمانهٔ آن باشد مشـ
مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد مستغنی تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس مستغنی ناقصه و
مشتریان اسم و مایه دار خبر آن افتراے سخن اختیار سخن گوئی یا قدردانی سخن که بحسب
مدارج حسن آن عمل و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول لیکن اختیار سخن گوئی معنی
فقره چنین باشد که هر چند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنهاے
نیک و پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهاے ممدوح بدان بیش بهائی است
الخ در تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بجز ذاے در خور آن سلیقه مند
و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیمانهٔ آن هم نتوانند داد چه جاے
افتراے آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکنه لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چه رسد
و این بهتر است از اول کما لا یخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است با فکار خاص ممدوح
چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و درین لفظ تراشیدهٔ ظهوریست و جلالای طباطبا
در منشآت خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ یکے یافته نشده هم
در شنیدن اشعار در ثنا رسش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان شش جمله و جمله تعبیر از زبانها و گوشها براے تاکید است از این قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع ز لها همه را در شکن مژهٔ تو دیدم + پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعرے را بمناسبت شعرش اوج روے نداد چه
که فلک بهزار دوره یک حضیض برایش نیابد و در دشن شعری شین معجمه مکسوره و الف
مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکے را شعرے عبور خوانند و دیگر

راشعری بفتح الصاد و مشهور شعری بضم است کما فی منتخب و فارسیان الف مقصوره
را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعری پیدا کرده چه هرگاه نسبت بشعری نماید
هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت خود مع ایا
ضبط نموده پس تعریف فارسیان را مدخل نباشد هم تنگی متن دقیقش با وجود وسعت
شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ستش در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق درین بهتر
است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که معنی مضاف
بسوی ضمیر است بعضی گفتنش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف عبارت
از سخاوت است درین باب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن در دقیق و بدان
دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا بمسایل دقیقه آن خاطر
نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ
از بیم زهره ریز است شش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره
بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآید و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرصه آید
که مریخ از بیم آن بیجگر گردد هم روشنی تقریر در نکات بمثابه که نازک فهمان را جز فهمیدن علاجی
نیست شش بمثابه ای بدان مرتبه هم بیفزاید که اگر نقلی محتاج تکرار شود قائل زود
بنارسایی خود وارسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سررشته
فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد شش
ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتی را
بدان روشنی تقریر و فصاحت بیان نماید که با صفت دیر رس بودن سامع حاجت

بنا بر دیگر گفتن نیست و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را
به دیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که تا آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل نه عیب ژولیده بیانی
بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیر رسی و ناتمامی مقابل تمام نه کردن در مذاق بسیار
گوارا نیست هم و آنچه که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه هیچکس ملحوظ نشود و نخواهد بود
مبالغه که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد یعنی آنچنانکه آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلند همی را مقطع گرد
تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد یعنی مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
اصناف شعر که شروع آن صنف از آنست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع توانا شد از نی بلندی معنی آن مشابه که در
دیگر معانی یافته نشود تا بجائیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی برای
تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور شد یا بهتر از آن متصور سامع نگذرد گو قائل بهتر
از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد که معنی مطلع
کذا و کذا باشد تا بجدیکه ما فوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت
متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سرچشمه اشعار باشد
و بلندی معنی به بهتر بودن است و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آنرا غزل یا
قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده هم تا آخر غزل هر بیت از
دیگری برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گرد و صدر آن نظر رفت باشد ش برجسته نهایت

خوب و پسندیده و بلند برکشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفهاست + خطها برکشند از پس مردن بمزارم + میرسه قدے چون شعله برجسته سرکش + بلند از یاد او در سینه آتش + نمایان انچه نمود ظاهری وگرد فرلسیار داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا پیاده نمایان نیز توانند گفت صدر مسند و بمعنی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنے مناسب این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن آنست که شائسته نشانیدن آنجا می تواند شد حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد این قسمی تواند که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند بر جا و بموقع باشد درین معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنے در ابیات بواقی ابتذالت باشد سوائے مطلع که آن در بلندی معنی بے نظیر بود و لاحق از و بهتر باشد گویا قول سابق بمنزله استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ می خیزد که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه درین صورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنے باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیکوجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین ع اے دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر + پس صدر آن طرف بودن یکے خوبتر صورت می بندد اما قبول خاطر را معلوم

بیت هم و دیوان همین سخن عشق و عاشقی ختم شود و مواعظ و نصایح در اقسام دیگر شعر
درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کنند ستیش تا معنی لغوی
غزل مناسب باشد چه غزل بالفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف
زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن
نباشد ستیش واسوختن اعراض کردن در و بر تافتن و لهذا شعری که مضمون بیزاری
از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان ملا وحشی این طرز اختیار
کرده و بعد ریختہ گویان این جاده را بحساب بی بیر کرده اند پس سوختن مقابل آن
عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف سایق گفته سعدی رقها
جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد یعنی مروت برگوش خورد
ستیش ظاهر مراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع واقع
با علتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است از
اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و دل و قلقل که گل مقابل دل و بلبل مقابل
قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرود برود خواه بطور قسمی
دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنی مسموع
شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد از آن واقع شدن الفاظ
غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است چه توافق
را بهر یک وزن اولی بهم دانید خصوصا چه در باهمی و آن موزونیت علیحده است ستش مراد
از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و مقصود

یعنی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها باید ان قوافی بیک وزن آنست که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار و شال و کامل و مراد ازاو لویت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است بطور بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از آنست که رباعی را چهار مصرع می باشد و رعایت اینچنین قوافی در چهار مصرع دشوار است علاوه مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت نزد و خواندن کلام مبدل گردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ افشرده نشود سلاست نرم و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر شود نفس ربا ربوده نفس و این هم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن یعنی حروف مخرج آشنا و نفس ربا بطوری باشد که اگر الکن نیز بآن تلفظ نماید در خواندن او را در لکنت باشد نزد و خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد یا وصف لکنت متکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده شوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد از واشدن راه نشست و برخاست وغیره ظهور مجال تصرف است باین امور لیکن کسی در آن سخن باین طور تصرف نتواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظ دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظ را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی تهتر از اول بظهور رسد هم و کشادن و بستن آنچنان که چون
قافیه و بحر بمعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشیند شش کشادن و بستن بمعنی
بست و کشاد است که ترجمه حل و عقد باشد این فقره غیر از این محل دیگر ندارد که حل و عقد
الفاظ غزل خیان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کم استعداد ان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعداد ی بهم رسانند که ازو شان نیز الفاظ پخته برهم نشینند و برهم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتواسلی و توارد و حاصل این کلام آنکه استعداد پخته گوئی
بدست آرند هم و بکار مردم آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن و رمناسب خوانی
ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه شش مناسب خوانی بیان
خواندن و مدعا نویسی بیان نوشتن است هم و ملاحظه انچنین باید که مناسب و دوائر و در مرابیم
طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواهست برزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر
خوش ترکیب گرد کتابها گردند شش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقش دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دایره یا مانندی در مقابل دایره یا مانند دیگر واقع شود
بخواست بی تلاش هم و مناسبت کار موسیقیان نیز چنان باید که در کار و عمل و نقش و تصورات
تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد شش
موسیقی بتحتانی بعد سین مهمله و بدون آن در سریانی علم سرود را گویند چنان در موسیقی
قادر گهر سفت که عبد القادر را عباده گفت و منسوب باین علم ظاهر موسیقی بیا ی
مشدد است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوی نقش و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات ای نشست کلمات فقره های عبارت
و در بعضی نسخ بجای فقرات نقرات بنون بمعنی دست بر دست زدن دیده می شود

هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بابی تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت نثر یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بفاصله صوت آواز دو در ینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر مدحستی که در دست تو ضربت شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده نماند که بر اهل علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ را لحاظ آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعده تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگوید که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار اهل سرود نیز آید هم با وجود این همه تکلیف بی تکلف و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی کما اینهمه تکلف عبارت ست از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب بآمدن آن یعنی آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن ولی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی منسوب پرداختن و ساختن و درین عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بحک و اصلاح و این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها چه نسبت شعر این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرت شده و رای فطرت تها ست شعر در لطیفه نشود و جا فطرت یعنی دانائی بود در لطیفه نکرت امی فطرت با فکر بسته آواز همه فطرت ها یا فکرها جهت هم اگر کسی را درین انکار انکاری باشد مبالغه رسالکه در مشغولی شطرنج بر قمر دو کم باقدمین گردید حقیقت حال معلوم کند تشبیه تخیل به شهزادان بیاری شطرنج تین انها باختن و نام بازی سنتم زده است از بازیهای شطرنج ...

بعضی گویند معرب سترنگ بسین مهمله و تای فوقانی ساکن و رای مهمله و نون ساکن
و کاف فارسی است یعنی بیروج الصنم که گیاهی است بشکل آدمی و چون اکثر مهرهای
آن بنام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا مجازا بدین نام خوانند و بعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی بمعنی
عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که مجازا بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است که
ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ و پیاده و بعضی
گویند معرب چتر رنگ است پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیله باشد والله اعلم بالصواب
هم چو آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را بپیش یعنی پیش نشانیدن
و دغابازان را دو اسپه پیادی پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ براستی
نهادن و از تیر عرادی بر هدف چوبان عاری نبودن بیشتر ازینجا تا قوله نبودن شرطست
دو اسپه عبارت است ازان که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ همراه
گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و پیاده فیل دوانیدن
یکی را همراه فیل دوانیدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دوانیدن مجاز است
از شتاب دوانیدن و دو اسپه پیاده فیل مات دوانیدن عبارت باشد ازانکه
دغابازان را حیله و شتاب بمات دادن و معنی هلاک کردن پیادی فیل مات آخر است
دوانیدن کما لا یخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکرر در ترازوی قیام
مات است یا پیادی دوانیدن از بعضی رسالها چه فیل مات و مات یک است گو قسمی از مات باشد
پس پیادی مات دوانیدن از قبیل پیادی فیل دوانیدن که عبارت از همپای فیل دوانیدن است

واز قبیل بنای حباب و بنای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل نیست بلفظ آوردن نه بلفظ دوانیدن لیکن اول بهتر است و این معنی از قبیل مناسب فرزین نهادن یعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می‌باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو دی برآمدی و لیا رنگ زرد شد بار و بتو نهیم که دارای عالمی + و رو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی در رو انداختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت ره یابی بیچارگان که آن پر پر دمیده + چون ببیند بو الهوس راخنده اش رو میدهد + و بواقی آن بهام بحجم جوینده رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان براستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر الخ عرای بالکسر هر که میان رخ و شاه حائل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عربده جویان حیله ایشان باشد که در دافعه بکار برند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست شش این قول جزای شرط است هم دور بینائی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد پیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند و بر یکدیگر چیده شش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید بیت افتادم صبح در فکر سیه چشمی ز جا رفتم + پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم + و نیز ما نحن فیه وهم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است کما لا یخفی از اینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است شش منصوبه بمنزله جنس باشند از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روی یکدیگر چیده ای و یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه بیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده

و ممدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر شطرنج بسی سی با چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظه خلق را
تاب برداشت بودی واز سنگینی شمار عوض از ته بازنده زدیدی چه جای دفاین عشرات که
نقد خزاین مات والوف درین معالجه بکار رفتی شرح عوض از ته بازنده زدیدن جدا کردن
روش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بازو فاتحی جمع دفینه و دمز دفاین عشرات عنایت
بیانی است و همچنین ودر خزاین مات والوف درین معالجه اشارت بسوی تحریر بازیهای شطرنجیه
است یعنی حافظه خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای اوراکه لاتعد ولاتحصی اند بر داشت
کند و چون بار تعداد اوش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علیحده میکند و اگر چنین
نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی با عشرات را بکار میبرد ای سی سی با چهل چهل
تحریر نمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در شطرنجیه بکار
می آوردم و این تصرف که بعد از تمام شدن شطرنجیه والزام حریف الآت باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مسبع و مسدس یا شبه طرح اوستادان این فن است شرح این تصرف مبداء
طرح اوستادان این فن است خبر آن ای همچنین تصرف که هرگاه شطرنجیه تمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع
یا مسدس یا مثمن حاصل شود طرح اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال شرح ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر ⁂ کرده ملک امین از عرای خطره
شن فیل بند طرحی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی آمین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر لواو عاطفه
و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصحیح و در مصراع ثانی خط اضافت بیانی است هم فرزانه استقامتش خراد • زنده کرده است کجروی فرزین نهاد بیدقش • فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است آنرا فرزین هم گویند گویند رفتارش کج است خراد بزای معجمهٔ مشدد آنکه چوب را خراط کند زنده آلت خراط هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرز مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانت و فاعل زنده کردن خراد و زنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خراد با استعانت استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده و دور ساخته هم در بردن رخ رخش با بازه بیدقش اسپ گیر و فیل انداز • بشش بردن غالب آمدن بیدق بالفتح معرب پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصراع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهرهٔ مذکور است هم رو شگفتن ز جیم بیمردن • باختن از حریف و زود بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و بیمردن بسبب مغلوب شدن هم چون بجد رخش بازی انگیزد • بمفت برد از لقایی ریزد شش گویند چه رخش نام شاطری است و بازی انگیختن بازی کردن برباد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی در این لفظ باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبه زدن سیدا کزان منصوبه برد افتاد شه را • و برد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز لقایم ریختن و لقایمی ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده بازی را بعجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قایم است و درین وقت گویند که فلانی لقایم ریخت پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت بر وضم میم و سکون فا و در بعضی است

بها قبیل از افعال ناقصه پس اگر بمعنی قیمت باشد بهتر آنست که بر صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل
چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جد رخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر
هم گو بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقة بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر نام
مات نیست گویا که بازی را بمعنی برد و غالب آمد و شاید که برد بها باشد یعنی اول بود و معنی این
معنی بردی است مغت واگر بمعنی بها بود پس برد همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی
یعنی این امر برد هست الا مخفی نماند که جد رخش درجای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی
سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی برانگیختن اسپ باشد و
بر دویدن و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و
کوشش رخش بازی را برانگیزد که مذکور شود و تقریر مصرع ثانی بر مستور هم نیست جم و زنده بجلی
می برد شاه رخ گو که شاه رخ بنجور دشمن هم مشهور است که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد
جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر
مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود و شاه رخ
صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است و شاه رخ خوردن آنست که کشت شاه
بر سه که نا بالضرور از اینجا رخ خیزد که حریف رخ را بر زند و همین شعر مصنف را سند آورده هم
بر فکری شاه فکر را کام و به هشتم رخ طرح الشطرنجی ایام مرا شش رخ طرح دادن برداشتن
مهره رخ یعنی پادشاه جهان بر فکر است که فکر از وکام میگیرد و در زمانه یا آنکه شطرنجی بی بدیل
و عدیل بی شبه است ممدوح ما او مهره رخ برداشته شطرنج می بازد چون رخ از مهرهای
شریف است آنرا برداشته با مهرهای باقی شطرنج باختن اشکالی دارد پس رخ
برداشته شطرنج باختن ممدوح را آنگاه با چنین شاطر که عبارت از زمانه است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چند است چنین + گر دل
برد آرام و دل آرام دهد ـش منصوبه چیدن ظاهرا عبارت است از تخییل بازیهای
شطرنج و شاید یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه‌های شطرنج و تسمیه
آن باین اسم از عالم تسمیة الشیء باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرو
مشهور است و این شعر مشعر مشهور است بران شعر ؎ شاها دو رخ بده و دلارام را بده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات + بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی گوید بیت گدائی
که بر شیر نر زین نهد + ابوزید را اسپ فرزین دهد + و تعجبی که در مصرع اول است نظر
بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل والا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی نمی‌شود
کما لایخفی هم و اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفائده نخواهد بود ـش معنیش ظاهر است
هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعم بادشاهی سعی اینقدر
نموده اند هر آئینه در جهد بیشتر خواهند بود ـش بجهت بیان فائده است هم از زبان سحر
بیان شنیده شد که در دقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی
برخاسته ایم که تا شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده ـش مشق ساز ای مشق زدن ساز هم
بهر کاوش قیاس سعی زین کن ـش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران بقدر
ممتاز است که خود از خوبان ـش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده شبیه

کشی خویش پرداز د لعلی شقائق وسفیداب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره ساز د ش لعلی
رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق وسفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق
وسفیداب رنگ نسترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران وهم
از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق ونسترن از دیگران نیاید وهم رنگ چهره خوبان
دیگر از همین لعلی وسفیداب متعارف میباشد وهرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق
ونسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت
پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد بزور قلمش یکی
بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگرے باندازگویان گاو آسمان پنجه سازد ش هیکل صورت
وجثه بازداز باختن وباذیدن بمعنی دراز کردن ومخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده
چنانکه در برهان نوشته هم صنعت مانی وبهزاد که بادراک زمانش خجالت وانفعال نکشیدند واگرچه
روها می ساختند ش روساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد هم یاقوت وصیرفی نیز اگر
ببسودند یوان داوسر در پیش وچون نشین عرق بر جبین مینمودند ش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از میر علی تبریزی وعلی ابن جلال خط نستعلیق دیگر
خطوط را بکمال نوشتند وصیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبدالله نام چون در خطوط تصرفها
داشت لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاطات
لو مانا القطره است هم قلمها یک قلم خط برسر خود داده اند که اگر تیغ بحرف بر تارک خورند یا درراه
انحراف نهاده سر برخط فرمان دیگران نهند ش یک قلم بمعنی مجموع وتمام بیک قلم بزیادت باء موحده
نیز آمده خط بسر خویش وبسر خود دادن در برهان محلکها وسجل نوشتن ودر بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن ودر رباعی مصنف یعنی اول طرب چیانست کو بهار درسند معنی لیسین نوشته وبعضها

رباعی از مهر کفت خامه لبتها دادند ✤ جای تو رقمها ز رقمها دادند ✤ تا بر خط دیگران گرفتن نهند ✤ خطی بسر خویش قلمها دادند ✤ و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف مورب و چون تیغ محرف زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف زنند لفظ بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر بر خط کسی نهادن و داشتن با تمثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنے آباد و سر از خط برگرفتن بمعنی سرکشی کردن مے آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت و حاصل معنی فقره اینکه قلمهاے روزگار یا ممدوح مچلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر بر سر ما زنند یا نه هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی با استقلال خود چنانکه در کشف موجود است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها با استقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگری مچلکا بمضمون سطور نوشته باو داده اند م طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشانهاے از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته ش چتر طاوس پرهاے کشاده طاوس است که هنگام مستی بالاے سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهر است همان ستادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر دقیقے نیست پوشیده ماند که حرف از در قوله از دوائر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر لفظ باشد براے همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که براے افادهٔ تجرید باشد تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنان باشد دوائر و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

و این امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نمیگرد دو دوائر و لفظ حایل نمیشد و ازان دانه و دام بهم نمی رسید هم جمعی که از شکوه سرنوشت نیا بیاید سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند **متن** صفت خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر هم مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغولهٔ طرهٔ ناهید بنفشه خطان از درشاهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده **شرح** قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال آن که بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس لوا و عاطفه خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و درین نوع اضافت بعضی اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید را زن مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملایمت و لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بالقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن مشکل هم از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدنست **شرح** ای بسبب موزونی جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه عرفی گوید **بیت** کو جوهر اول بحریم تو در آید ✻ تن در نده بقامت تعظیم تو خم را ✻ و اگر توجیه این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خمیده و کج است هرچند بمعنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از حرف با بمعنی بمقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و معیار فارسی بادن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر زیاده آری میرود دن یا تن البته باین معنی مستعمل است

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویادن وتن برای تصریح تخصیص معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست م و از اندازه دنباله میم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن شش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله میم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنباله میم گوشه که از سر میم باشد قفا خاریدن عبارت از خجالت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و این معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله میم دارد در ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد اما رکاکت این ظاهر است هم از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان شش در بعضی نسخه یاسمین را دندان یعنی حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد اے دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آرے تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن و این بعدی پیدا دیس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه ربهن سخنے میخواهدم و از در افتادن حلقه ها سرچاه ذقن بسبزه خط خس پوش شش در افتادن بمعنے خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد راضی ع در صحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد * خالی ز ریا بود مرا شیر در افتاد * چیزے خس پوش انچه بران خس پوشیده آنرا دران پنهان کنندم صفهای مژگان با وجود برهم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او شش زیر و زبر آنکه در احوال او افراط و تفریط بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در ما نحن فیه اول اول است و ثانی ثانی م خال خود بعشق

نقطهٔ داغی نسوخته که مرهم و دوا نساختن سیاهیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الا آخر دیده و بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لایق این کار نیست ؎ من خود چه کسم زمن چه آید اندا ختن سیاهی از آن سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محرم گردیدن و چون از مسیح مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد م خطش نگذاشت بر جبینها چینی ؛ هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی ؛ ش ای خط او بسبب شگفتگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی که مشک دران مهیا باشد و چون آن پوست ناف آهو است یای نسبت لاحق کرده نافه گویند و شاید که در اصل نافه بود و چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند مثل آورد که در اصل آورده است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لفظ آهو را بسوی آهو مضاف کرده نافهٔ آهو گفتند والله اعلم ؎ م ز رفع پرچینش زنار ربود گشت بیاگشت و گرنه خط پرستی دینی ؛ ش مبالغه در کثرت نگاه و تماشائیان است یعنی نگاه های بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده و الا اگر حسن اصلی او نمایان شدی بود مردمان آن را بدان قدر پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت م چند فیض تعلق معجز کلکش نگر ؛ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همانش ش بقرینه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز کلکات باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که نزدیک بودی خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعید داشته باشد م تا نگهها ی ترا گر بروف چیده وارند ؛ چشمها از نظر غبار صفحه تا بینی ز دوران ش حروف چشم دار مثل است و چشمی و حباد و طا و غیره م گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ؛ یاد لعشان لعل شد

اینکه آدم ترجمان مشش یک بدخشان لعل است لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آن قدر که اگر
فراهم کنند یک لک بدخشان ازان مالامال شود و توجیه بحو الالفاظ مکرر گذشت ترجمان تا وان هم
بر دهان حرف گیران مانا قفل لب که هست ٭ دلنشین تر نقطه اش از نکتهٔ خاطر نشان مشش
معنی لفظ دلنشین و خاطر نشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از جوهر
کلکش بر نتافت اینچنین ٭ که اینچنین شمسے نمودش هیچگه در دوده دان مشش لفظ چون بمعنی
چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دوده دان است ای در دوده دانش
هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بوعلی
و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان نے شنوانند مشش بوعلی مراد از پسر سینا است
که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان شنوانیدن عبارت
است از انکه نظمے مشتمل برین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت میشود تا ایشان بسرایند
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی چنان بودم و اگر در نغمه
در دعوے اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش آواز آیند مشش عوض اے
بعوض آواز آینده اے گویا شونده هم میفرمایند دستی که حرکتش با جدول در بنیا منجنه شاخیست
بار ریخته و سینه که نقش نغمه در بنیاد ریخته ساز بیست تار گسسته بلبل که یکی بود بزمزمه هزار
گردیده زیاده افغان از سیمرغ بیشمار زند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش طاؤس ترجیح
میدهند مشش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن بچیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گویند ع زیک صد شد تمناے که بود دستش ٭ و حمل این معنی
بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر او ست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانی
ممدوح در باب نغمه طرازے بیان میکند اے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شنیده ادراک سیمرغ بلند مرتبه تری شمارند و هزار شدن بلبل باعتبار آنکه آنرا
هزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای کوکو است که در آن
چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که دارد و
ظاهر است و آنرا بر نقش نا کوبر ترجیح دادن بسبب قدردانی نغمه است چه آن نغمه دارد
که خواندگی است بخلاف ساده ومرطاؤس خواندگی ندارد گو نقش داردوالا ساده را
بنقش چه اعتبار هم و جمله مستغنی اند که افلاک بدور می آزاد دارد مثل خواجه عبدالقادر نیاورد
از تصنیفاتش معلوم نموده که از وما چیزی نبوده دیا همه پرکاری هیچ نقش این کار نه نشسته
بین چنین در تصنیفاتش محتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و محتمل که
بطرف عبدالقادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان
تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبدالقادر چنان و بر تقدیر ثانی
اینکه ممدوح تصنیفات عبدالقادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا که
تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضی نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبدالقادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و مکار
و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی یا کاری داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید ؎ نقش این کار نداریم ز دسترس و حال نیست ٭ گر ازین راه کسی نقش کند باید
هم نیا نظیت استادی سر به حرکت پیر و جوان را الغبط شحنه اصول گذاشته و شفقت
تا که پروری در مکتب بهار خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته است در بعضی نسخه
سرنا دوان بمعنی عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضی شهرنا و آن حصار شهر را گویند
نظامی گوید ؎ نظامی بیلغ آمد از شهر بند ٭ بیار ای لبان عیسی به بندیاد دل مستمند

مقام نسبت پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهائے گنگاب و جرب
و زمی اصول در روغن نالی دستهائے قبل اگر شاخ دست بیراهی انداز د صبا مخاطب است
و اگر در اصول برگ کف بیجائے دمد شمال سیاتب کشش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
ناخن بر دل زدن و مشتقات آن لغت خان عالی شده بحر هزج از دست بر دل میز ند
ناخن ✤ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ✤ اما ناخن زدن و بر کیدیگر زدن و بهم
زدن بدون دل بمعنے فتنه و آشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب اسم
با ناخن خواه بجائے مصدر می باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه
با زدن بجائے مصدر آید بی لفظ دل آن معنے از و مستفاد نشود بلکه معنے دیگر که مرقوم شده
این اقتضائے ربو مره است قیاس را درین مدخل نیست و ازینجا محقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگات بالضم لال چون ناخن زا در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی با ناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول آنکه در حالت
رقص و اصول بیراهی و بیجائی هر دو پیاسئے تنگیرسے آمی و دست انداختن شاخ و کف
زدن برگ اگر در کلام را در طریق موسیقی نباشد و اگر پاے تنگیر نباشد بهتر است یعنی
اگر بطریق و محل دست اندازد و کف زند هم شور انگیزے زمزمه زبان تا خم زدگان الاز تو
میرآورده و دلکشائی بر ابر لبهائے بسته را بتصرف خود در آورده کشش بر خالبان پوشیده
نماند که در بعضے نسخه لبهائے دل بسته در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه دل بسته گر
از قبیل دریافت و در باخت در مثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر
در معنی دزدادہ است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لایخفی
هم تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون خنجره فلک با این زوالی نساخته اند

در صفحه ساده او از نقشے ماین پرکاری پرداخته شش استنباط برآوردن گردون ولی
بمعنے آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چهکره گویند خسرو سه پایک اسیم بخشش باز آخر بفر بارگیر
یا بغران ده که گردون ششم دو لو دوم خنجره بالفتح حلقوم غلط است بمعنے پایه ارابه و چرخے
که در جاده بند بود این در اصل بتاے فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متاخرین است
از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و بسین مهمله است و از برهان معلوم میشود که بطا
معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت
هاے حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بحسب آن مشابهت اوقات
برای هر خوانندگی معین شده و عبدالرزاق بمعنے گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی را
از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوشتر آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب و حاصل کلام آنکه از دو قبیل که بیجاد نغمه کرده اند تا این دم بجا ز ابد حلق ملک بر روانے
که درین وقت استاد درست نکرده اند سے گلوی مردم باین طور زد خوانندگی دو زبان
بسته بود دراز شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش شباهت آن درین مجاز است سوم از تکرار
نقرات و مبالغه در نغمات ذوق و شوق لطرق تضاعیف بیوت شطرنج در ترانه و ترقیت نسق
نقره بمعنے نوشته که بکسره نون و قاف بمعنی کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه اول یک بود دوم دو چند و همچنین تا بآخر خانه که
و چهارم است برسند و قصه این مشهور است که گدائی از پادشاه بقدر تضعیف خانهاے
شطرنج گندم طلب داد همچنین را سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دایره
شمار برآمد الحق که از مبالغه نغمه و ساز چنین عجیبی بر گوش رفتگان رفته و در وجه گار حلقه نوازش
طرفه در گوش حاضران کشیده شد رفتگان عبارت از مردگان یا غایب شدگان از حضور

بادشاهی و این بقرینه لفظ حاضران انسب است هم بمضرابش مشرف گشته تا ساز + بنالد
هیچ گوش از بخت تا سازش ای چون نغمه چنانچه مسخوه استماع تغیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت تا سازشکایت نمانده هم چو لب بست ترنم گوش هر کس + بشراب گوئی
نقش لوز من تنش تشبیه در مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
هم نفس را جان من از نغمه او + بالی هر زخم مرهم ز نغمه او رشش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن هم نقش بر نقش پایش تا نگردید + زحرف ساده
رویان و انگردیدش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نقش در نغمه سرودن نغمه باشد حرف
مجاز بمعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگردیدن و واگشتن مترادف باز گردیدن صائب
حسان زمیکده مخمور نگاه رم صائب + میتوان زلف بحرتشنه واگردید + هوا کردن هم بمعنی بیدن
پیشانی واکرده است بر صبح چین جوهر از جبین وامی کند آئینه را + و بقرینه معنی شعر چنین باید
کرد که نقشهای مردم تا در نغمه او سیر نکرد ای نسرود از ذکر و صفت ساده رویان باز نیامد
هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذت زیادت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی گشاده شدن باشد درین صورت تقریر این طور باید کرد
که نقش تا نغمه او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا نشدن نقش بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نقش نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
هم نقشی عجبی شاه برانگیخته است + صد زمزمه در سر نقش آویخته است + کف غنچه کنی چو از
گل نغمه شود + از بس بهوا نغمه در آمیخته است نقش بمعنی نغمه کما مر و از عجیب التعین
شگفت و غریب آیدن و فارسیان بمعنی عجیب که بروزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است
استعمال کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مصرع اول برانگیخته بلفظ برانگیخته و در مصرع دوم آمیخته

[illegible]

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف تی زائد و در بعضی نسخه در مصرعه اول ترتبایی فوقانی بجای ربابی موجوده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف میم زائده و در لفظ بر بهابو پیش نقش نیست لیس رباعی دو قافیتین باشد و ترتباب فوقانی در مصرعه اول حال است المنقش که مشغول است هم گاهی که بجلوه نغمه شاه رود + در معرض نغافل بو آگاه رود بهر کام و زبان مطربان با دیر گوش + بر فرق شنید بتی همه جا راه رود و شین در مصرعه اول تعقید است ای نغمه شاه بجلوه در رود هم شادابی جان ز نغمه تازه او است + دمالیدن گوش بهره اندازه او است از انسان که طبا تخت سلیمان می برد + بر دوش نقش تیر آوازه او است شین گوش بالیدن جنبه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شوربتر آشنایی او شکر گوش بهم پالکی گفتهای او گوهر گوش به دو نغمه علم گشت بعالم گیری + هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش شکر گوش ای باعث لذت گوش در شور و شکر ابهام تعقید است عالمگیری باعتبار ملک زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گو شده و تمام رخ عالم در این حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصد ان تحت ولی حرب زبان نقد و همیان بحر و کان را با دوش بکر نموده و حرف حاصل جنابت و حرع ابنار کام و زبان ساخته تلاطب تیر پیکان خصوصا گنجینان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم سیاه و شین حرب زبان در بیان قاطع آنکه بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گردانند مرکز را از خود کند نقد و همیان بحر و کان گوهر و تنه و حرف حاصل فلان و فلان ابنار کام و زبان بموزون عبارت است از آنکه ذکر عنایت و در مصرعه آنجانب ممدوح بر لب آورد و در محل منسوب بگنجینه که در هندی کتابی معنی زر بسیار است چون ارباب نشاط و خواهندگان طالب زر باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زبان که آنجا طلا آید

نگلند مخفی نماند که این جمله شرطیه است و جزا قول آینده ام هرکه او را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نو رس بود که تازه جست مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده و چندان فراهم آمده اند که تفرقهٔ روزگار عجب که برکثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار نه نژادان نکیسا تبار که در گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندند و خیار بر شگفتگی گل می خندند متصلند صاحب جمال همیشه بر سم کشاکش بر دبه کریاس گردون اساس بها دقت میدهند هرکه از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف است و بوده فعل با فعل و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم او و او را خبر و در فن و در شهر ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صله آن موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هرکرا بمعنی برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نو رس بود الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان الخ کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نو رس بود الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسند و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینهٔ قوله هرکرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید ؎ چه حسرتها که بر دل جمع بندم ٭ کنم چون در تماشایت نظر جمع و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

بزبان

که این قدر پریشانی بایشان حاصل شده ونسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است
چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد وبعد حصول پریشانی مردمان جمع آن
پریشانی مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم
اراده ملزوم یکی از مطربان است مثل بار یدکشک بشین معجمه یعنی چوکی نظامی گوید بیت تیا تی که
رهمیست میداشتند + کشک داری از یاد نگذاشتند + که پاس بکسر اول بر وزن ایاس در بابها
بادشاهان وامرا و اعیان در عربی بالاخانه وخلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین وامرا هم گفته اند
ومخوط درون سرا وطهارت خانه که بر بالاے خانه وحجره سازند مکانی برای پاس وقت داشتن
ظاهرا عبارت است از حاضرباشی گویند. گان مذکور نیوت واین را در عرف حال هند چوکی گویند
وحاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته وسجده اوستادی
او از جبهه خود ادا کرده از بیها نهصد صاحب جمال وصاحب کمال همیشه چنین وچنان میکنند و بهصد
کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در که پاس حاضرباشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طایفه معین ولیکن بهتر است هم از هاے وهوی گویندگان نغمه
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند واز جوش وخروش
سازندگان درختان رقص بر نداشته اند که اگر آواز پاے نشنید بگها از دستک نی بازنا
نشش دستک نی تال هم از زمزمه پر برگ ونوا گشته جهان + درج گر خلوت وصدا گشته دیان
بیگانه دل شده ند غمهای کهن + با نغمه نورس آشنا گشته زبان + نثر کهن نو که در نو
است از قبیل تضاد است ودرین رباعی نوا وصدا وآشنا قافیه اول وجهان ودهان وزبان
قافیه دوم وگشته درمیان هر دو ردیف واینچنین ردیف را حاجب گویند وحاجب گاهی ردیف
را گویند که پیش از قافیه باشد اما درمیان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله ربانی

هر چند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی هم + هر گوشه لوای عشرت افراشته‌اند + در تن بنم ترانه جان کاشته‌اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است + کامش ز شراب نغمه برداشته‌اند ش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله با انگشت حل کام او بر دارد و رقته در حلقش بزد و این را
با گوش کردن نیز گویند اشرف گوید ع برداشته آسمان ز خون کام مرا + کرده است چنین بزرگ
اندام مرا + مصنف گوید ع بر زهرت دایه کامم برگرفت است + بشهد دیگرانم رغبتی نیست + کمالی
بهار عجم - پوشیده نماند که در مصرعه ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند بکتب را
بطفل مناسبتی هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نسبت
هم شهریست کز لاله گرم خون میروید + از دیدهٔ نرگسش فسون میروید + پای بگشا بسیر صحرا و ببین +
کز شبنم عشق حسن چون میروید ش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون
فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند مجاز د
ظاهرا گرم خونی لاله و روئیدن فسون از نرگس باعتبار دلربائی و دلنشینی ایهامست و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافه بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روئیدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس مؤید است پس
رستن عشق ازان عبارت ازینست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید + یعنی عشق اول و حسن پس از انست درینصورت عشق گفتن

آنها باعتبار بودن آنها است در صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تمام و رستن حسن از نیها
ظهور خوبی و تازگی است اما رکاکت این نسخه میرزا ربیان است هم سخن آرزو دارد که از جهت
تعمیر کهنه کاخ خود بجرات شهر نورس پرور در کام و زبان خانه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح
بهای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر دارے گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه
مانع است مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند بهای کار جائی که مزدوران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید شعر هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بهای کار مش کشیده گل چیزی
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ــ فلک به تعمیر دیر خراب + گرفته
گل شادمانی در آب + شهر دار عبارت است از بسیار بقرینه آنکه گلے که ازان یک شهر
ساخته شود خود بسیار خواهد بود برین قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن
محله داری وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست
هم بشرط اجمال گفتن به گفتن غالب آمده مثل اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب آمده
گفتن هم کو شنیدن شکوه تفضیل ناشنیدن مکن مثل لفظ تفضیل که بضاد معجمه بمعنی افزون
کردن برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای
باید گفت که شنیدن شکوه هیمنی بجا نیاورد که من ناشنیدن را بر و تفضیل داده باشم چه اگر من چیزے
نگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب میشد هم این شهر که آرایش هفت اقلیم است + شکر تکیه تیار
جم و بهیم است + مصریست که بر مصر تفوق دارد + آرے آری یوسفش ابراهیم است مثل
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که متصف بصفت
کمالی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

تفوق واد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن ابراهیم
است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین رباعی
کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیات اعمالنا صدق الله عز و جل
فی کل واد یهیمون آمدیم برانکه وزن مصرع این است مفعولن مفعول مفاعیلن فاع + م
جنذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب بمحاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند
ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب
حمل است م و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار
می افشاند ش حرف د بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی مے افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانانش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
می جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر النسخ یافته میشود غلط باشد م عالمی
در امیدواری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو
عبارت از شهر نو رس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امیدواری بر آمد مقصود خود و اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جان نو یافته
مقصود ما هر چه هست بنحو بهترین وجه خواهد بر آمد م زمین را کرد سجده شکر بر جبین که مرادش
خوبتر از انچه در دل بود بر آمده ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین م عرض و طولش
راه بالی بآیینه قرار نداده که آسمان بیر حمت خراشی گردش تواند گردید ش یعنی در عرض
و طول با افلاک مماس شده باعث خراش او میگردد م اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک
کرهٔ ارض کل باختتش میبود ش میفرمود یعنی مساخت معلوم میشود یا بمعنی همان امر کردن
باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود

هم شده است ارچه واقع بدامان کوه + برآورده سر از گریبان کوه **ش** دامان کوه گوشه
وطرف کوه از گریبان کسے سر برآوردن کنایه است از اتحادی که اینکس همه او شود ناصر علی
شعر ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا + لب ساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا
پس معنی شعر چنین باشد که هرچند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار بلندی عمارت خود
کوه شده و یعنی گفته که اگرچه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان
کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش + در فتح بر ملک باز از درش
ش منظر بمعنے جاے نظر کردن و لهذا گاهی بمعنے دریچه که در عمارات برای دیدن بطرف
راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی نیک منظر
است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانے خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل
فلک تخت یعنی منظرهاے این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است وحرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی
هردو توانند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب + دهد ابروی طاق بارک جواب
ش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی دهد اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضے دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه بای موحده و رای مهمله
مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضے تارک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در
بعضے بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش نگیخند بهار همین نسخه
صحیح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضے بازش بموحده و زای معجمه
شین ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنے کشد و بار موحده معنی شعر چنین

کہ اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیہی است کہ جمہور آنرا اضافت بیانیہ تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد کہ ایوان در جواب سلامش چندان اہتمام بکار نبرد بلکہ بابروی طاق جواب دہد و مقرر است کہ ہر کہ چندان عزت و وقار ندا شتہ باشد جواب سلامش ہمین بگوشۂ ابرو می دہند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت است بدینکہ دادن جواب گو باشارۂ ابرو باشد ہم نسبت باو خالی از تکلف نیست و در نسخہ کشیدن بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است والامراد آنست کہ بار جوابی کہ بہ ابروی طاق صورت بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخۂ ثانی یعنے نازک کند ابرو مفعول اول فعل کند است نازک مفعول ثانی و جواب فاعل آن اے جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاورہ ایست کہ در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است کہ باعث چین ابرو غرور و تکبر بود چنانکہ این فقرہ در تعریف بادشاہ است نثر از پہلوی تربیت آفتاب رای منیرش ماہ تو ابر بچرخ نازک می کند ملا ابو البرکات منیر ؎ تنہا نہ تراہلال ابرو نازک + داریست بصفت میان چون مو نازک + با ابروی تو سیاہی دادن از آن + از ناز کند ہلال ابرو نازک + و معنے نسخۂ ثالث و رابع ظاہر است و این ہر دو معنی بالطافت ہر دو ہند کو منیر سدم لعرش از زمین دامنے می فشاند + نہ کرسیش دعوے بکرسی نشاند + ش از مخفف اگر دامن افشاندن بر چیزے واز چیزی بصلہ بر و از و بصلہ موحدہ عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی و این خواہ بسبب ناز و تکبر باشد و خواہ از جہت نفرت اما ما نحن فیہ اول است بہر کیف بصلہ بر داز درین ہر دو مثال شاعری گوید ؎ دامن مفلسان برسر خاکی کہ پس از مرگ + زین در نفشاند کہ بر خاک غبارم + خاقانی گوید ؎ جان فشان دادری در راہ کوب و مرد باش + تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین زمین + کرسی تست کو چاک کرسی آن سندلی بسین جملہ گویند و نام

مقامی بالاے عرش وبلندی کہ بناے عمارت براو گزاند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل ومقصود آنست کہ زمین اگرچہ پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون کہ کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برہان ثابت کردہ
چہ این مکان از عرش بہتر است ومناسبت عرش بکرسی ظاہر است وعبدالرزاق ملینی حرف
شرط را ترک کردہ بجاے آن یای مصدری لعرش لاحق نمودہ توجیہ آن بدو وجہ نوشتہ کہ زمین
او در عرش بودن خود اعراض وانکار داشت کہ عرش نیم واین دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل ومستحکم کرد واز عہدۂ خود گفتہ بر آمد یا آنکہ زمین لعرش بودن خود کبرو غرور میداشت
از کرسی محل ادعوی خود را ثابت ومحقق گردانید یعنے اگر عرش نیستم کرسی بالای من چرا ست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است ودر توجیہ ثانی اقرار آن باثبوت دعوے
انتہی کلامہ مؤلف گوید توجیہ اول ردیراہ است ولتوجیہ ثانی مہمل زیرا کہ دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکہ از غرور وتکبر اعراض از چیزی است چنانکہ نوشتہ شد ومعنی اعراض دران
راست نمی آید کما لایخفی علے الفہیم ویاز گفتہ کہ دریک دو نسخہ اینچنین یافتہ شدہ لعرش از زمین
دامنی برفشاند الخ وشین معجمہ را در مصرع ثانی یعنے خود نوشتہ مؤلف گوید غالب است کہ حرف
ار را کہ مخفف اگر است از برای معجمہ گرفتہ وفاعل برفشاند محل را قرار دادہ چہ معنی این شعر چنین گفتہ
کہ آن محل از زمین خود با عرش اعراض کردہ ای بالاتر او یافتہ واز کرسی خود دعوی اعراض
ثابت ومحقق گردانیدہ انتہی کلامہ ہرچند عبارت قولہ با عرش اعراض کردہ نامانوس است
چہ صلہ اعراض کردن حرف از باید نہ موحدہ اما معنی شعر نقصانی ندارد رحم اعالی واہالی نیز
بتقلید ہم در ارتفاع واستحکام عمارات رفعت را سرفرازی ومتانت را سنگینی دیگر دادہ اند شہ
اہالی بروزن رذالی جمع اہل تقلید کار عہدہ کسے کردن کما فی المنتخب وپیروی کردن کذا فی الکنز

و ہذا ہو المراد ہہنا ہم بمعنے یکدیگر یعنے یکی بتقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے دادہ کہ رفعت
سرفرازے دیگر یافت و استحکام چنان بخشیدہ کہ متانت را سنگینے دیگر حاصل شد و سنگینے
بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست کہ ہر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت اوست
متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرفرازی و وقاری کہ اکنون یافت ندا شت چہ
اینقدر رفعت و متانت در بنا و عمارات دیگر ہم رسیدہ بود دم در بالا بردن قصر و ایوان و
کاخ و منظر زمین را بر داشتن مصالح آنقدر بتہ افتادہ است کہ پشت گاؤ زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیدہ کش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و امثال
آن چنانکہ سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیدہ ماند کہ در بعضی نسخہ
بتہ افتادہ ای بجانب پستی میل کردہ و در بعضے نہ افتادہ منفی است بر تقدیر اول در فقرہ لاحقہ
گردیدہ ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی ہست و حاصل فقرہ آنکہ از بسکہ برای
بلندی قصر و ایوان وغیرہ بسیار مصالح بر زمین طیار شدہ پس زمین بسبب حمل آن چندان
مائل بہ پستی شدہ کہ پشت گاؤ زمین از سنگینے و گرانی آن پست و بلند گردیدہ چہ عادت حیوانات ست
کہ ہر جانب کہ بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل بہ پستی سازند پس بالضرور پشت از
جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نہ افتادہ کہ پشت گاؤ زمین چنین و چنان نشود اسے
خواہد شد در ان استفہام اقراری است و در بعضے نسخہ بجای سنگینے بنون کہ بمعنی گرانباری است
سبکے بیای ہو خدہ بمعنی خفت است درین صورت بر داشتن مصالح بردن مصالح است
از انجا و بتہ افتادن عبارت است از وقوع غارہا در زمین و حاصل فقرہ چنین خواہد بود کہ
برائے بالا بردن کاخ و ایوان وغیرہ زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر
چندان بتہ افتادہ است آنقدر غار در زمین بہم رسیدہ کہ زمین ہر جا بسبب وقوع غارہا سبک شدہ

پشت گاو از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو
از انجا پست گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری شش دریں فقره
کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و هکذا
در جزو ثانی کما لا یخفی هم در هیچ کوچه پاے ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان
در بحر اصول لبل بشنا نه هند شش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است لبل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن دریں فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پاے نهند در بحر اصول لبل
بشنا دری میدهند هم هر چیز بمقتضاے طبیعت خود کامران و کامیاب شش ای هر چیز بر نتیجه
مقتضای طبع او دست کامیاب شده و در فقره هاے لاحقه بیان آنچنین است هم حسن در آن
شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی شش آن باضافت لبوی شوخی یعنی انداز
حافظ گوید سه شاهد آن نیست که موی و میانی دارد * بنده طلعت او باش که آنی دارد
ای چون اقتضاے حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن رسوائی
است هر دو را چنین بر سر دست است هم شوق را بگریبان دری پنجه در کار شش پنجه کاری
پنجه مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را بر فوگری عقده بر تا
شش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر را بسے
رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است
هم صوصهارا رونق میکده ها شیخان در فریدی رندان شش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت
شعر است گفته آید که در صوصها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکده که تجویز هم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان میشوند بمعنے خوبی است لیکن اینقدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی هر چیز است بمقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه را باعتبار هجوم کردن حصار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل بود و این ازان عالم است که مثلاً اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده در بزم دیگری رونق آن وقت گویند که رونق بزم فلانی تر صرف این بزم شده و پیاے مرید برای معتدی متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته شعر آن ردا را بافسرے فرق سعادت برداشت یعنی برای افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند پس بیان کامیابی میکند و رندان از دست می رود هم دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در سرزمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف مال رعایا شش تجار بضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان است کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند سپر کیل زر قرار دادن عبارت است از نا سنجیده دادن زر چنانکه گوید ؎ نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را ٭ میدهد رنگ برخم زر بسپر آئینه را هم ندارم غم از اهل این شهر بهر ٭ طلسمیست در دفع غمهای دهر شش بهر حصه و فائده و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت هم معدلت از تو کتاد گزند ٭ که دار د رفاهیتش کوچه بند شش معدلت در اصل بهمزه بروزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه بروزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است رفاهیت و رفاهیه بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند بمعنی کوچه بندی از عالم

پابوس و خونریز بمعنے پابوسی و خونریزی ہم سرکوب خنیاگران زہرہ خیز + نسیم درد بام
شان تغمہ ریز شش خنیاگر مرکب از خنیا بروزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمہ دگر کہ کلمۂ نسبت
است زہرۂ خیز از عالم حسن خیز و امثال آن کہ گذشت یعنی جائے پیدا شدن زہرہ و غیرہ
ہم ودیع بستہ تار آواز شان + نہانی ز خود گوش بر ساز شان شش درع بالضم و بالفتح
پرہیزگار شدن و بفتح را نیز آمدہ کما فی منتخب و در ما نحن فیہ پسین است ہم ہر گام سر
بر فلاک غرفہ + بہر غرفہ در ظرفگی طرفہ شش سر بر فلاک تمام مرکبی است بمعنی چیزی کہ
سرش بر فلاک باشد غرفہ بالضم بالاخانہ بر کنار بام کما فی منتخب طرفہ نو و شگفت و طرفہ در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است ہم پیچاک مو ہا کہ در یا کشند + دل اہل نظارہ بالا کشند
شش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنے حلقہ و اک کہ کلمۂ نسبت است چون مغاک بمعنی کو دال
مغ بمعنے ژرف است و مغاک ہم عمیق و ژرف کردہ میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد کہ صاحب
حلقہ است ہم گرفتہ پی کار خود بوالہوس + سر کوچۂ عاشقے بی عسس شش ظاہر آنست
کہ شعر دو لخت است و دادو در اول مصرع ثانی مقدر یعنی بوالہوس سراغ کار خود گرفتہ و در
کار خویش سرگرم است و سر کوچۂ عاشقے ہم عسس ندارد ای عشاق در کوچۂ عاشقی بی باک
سیر میکنند اما عطف اسمیہ بر فعلیہ لازم می آید چہ در مصرعۂ اول گرفتہ فعل و بوالہوس فاعل و
پی کار خود مفعول آن و در مصرعۂ ثانی سر کوچۂ عاشقے مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف
رابطہ و شاید ہر دو مصرعہ مربوط باشند و بوالہوس فاعل و سر کوچۂ عاشقے مفعول فعل گرفتہ
و بی عسس حال و پی کار خود مفعول لہ ای بوالہوس بجہت کامروائی خود سر کوچۂ عاشقی را بہمراہیت
و بی ممانعت گرفتہ در ان بیباکانہ سیر میکند و کوچۂ عاشقے گرفتن بوالہوسان عبارت از اظہار
عاشقی باشد و الا از بوالہوس تا عاشقے مشرق تا مغرب راہ تواند بود ہم گر آید حدیث وطن

درمیان + زدرد غریبی ننالد زبان **ش** یعنے درین مقام باوصف مسافری وغریبی آن
ناز وعیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت هم
در هر دکان رسته بازارش که نثار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود وسودا راست آمده **ش**
رسته بدون الف وراسته بالف مستعمل بمعنے راه راست ظاهراً اول مشتق از رستن بالفتح
بمعنے خلاص ونجات یافتن است چون قدری زمین برائے آمد ورفت خالی گزارند واز طرف
دیگر مثل تعمیر مکان ودکاکین بازارها نیز بدین نام خوانده اند ودر کتب لغت آورده که رسته
بمعنے مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان ورسته مروارید
ونیز خانهائے که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه ودکاکین بر طرف
راه واقع میشوند راه را مجاز رسته خوانده وشاید رسته مخفف راسته باشد وراسته
راه راست هموار است چنانکه در برہان آورده ومرکب است از راست وہای نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهراً اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک وعلم فقه وامثال آن چه رسته عام است از انکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته وہمین فقره بسند آورده
هم فائده راستی ودرستی باینمرتبه که کج میان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت **ش**
درست بمعنی صحیح وراست مقابل کج وهر دو بمجاز بمعنی نیک کار ونیک معامله مستعمل هم
چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نیز کمر بنفع رسانی بسته **ش**
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ دکن
چه میخواست لسان ملک این چمن **ش** کاف اضرابیه در مصرع اول بعد از بازار مقدر است
یعنے بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد وگلزار خاص

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعهٔ ثانی لفظ چه استفهامیه است وکلام مشتملست
بر سوال وجواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواهست جواب رسید هرکه آرزوی همین چمن میکرد هم
این چمن عبارت از همان بازار است م بطول مقالات شیدائیان + بعرض خیالات سوداییان
ش معنیش ظاهر است م ز بس زیور وزیب رشک سپهر + براوج دکاکین پر از ماه ومهر +
ش زیور بمعنی زینت وآرایش کما فی برهان وماه ومهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گر اند م سیه چشم سبزان رنگین نگاه + بشور نمک از شکر باج خواه
ش شور بمعنی شهرت ونمک عبارت از ملاحت حسن وباج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت وغوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده وباشد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که در نیاب از شکر باج می گیرد م بسودای ایشان چو
کوشیده جان + به بیگانگی رفته دل درمیان ش معنیش ظاهر است م سر عقل را داغ
دیوانگیست + بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر سر نهند
از عالم داغهاے که بر دست وامثال آن میسوزند مصنف در یکرقعه در عبارت از دواج
حسن وعشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین ودر رقعهٔ دیگر گفته سایبان سیه تاب
داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون ورسوائی وآنچه عبدالرزاق یمینی نوشته داغیکه
بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبار
باشد مقابل حسن بازاری م ز اعجاز چشمان جادو مپرس + ز عابد فریبان رهنا مپرس
ش اعجاز چشم ظاهر امر ب بمعنی کسے که چشم او در دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که
در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است وشاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان باذ

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها بپرس که چگونه است و جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده و هند و در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی که هند و اند از ایشان بپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و ضبر و شکیب ٭ حذر از کمرهای زنار زیب ش بکفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردان گرایش ندارند و میخواهند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زیب بمعنے آنکه زنار بروزیبنده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بربدنش زیبا بود هم ره مایه داران ایمان زنند ٭ بجز وار نقد دل و جان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر تقوی هر که میکرد درد ٭ از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوی تقوے بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد و خللے از سبب آن در دماغ بهم سانیده بود از زنارداران سراسر صندل آلود ساخت و صندل رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل برپیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ہ همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ٭ میکند درد بما تا سر معشوق شان هم بدل از ره دیده پیغام ده ٭ پر از بوسه لبهاے دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب با عتبار تردن بوسهای کثیر بران لب است هم از الفت فزائی و وحشت ردائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت ش ای این صورقابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ٭ که گردید شیش ملائک سجود ش اے اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با نهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس وغیره ازین شعر چه خور ستفاد میشود هم سبز که تجار مایه و ابنیاک پاک را کالا ساخته باران و توران برنهد تا در بر کنار زمانه و آشوب گل کرده مرست دلهای خراب تعمیر سینه های ویران کنند ش تجار بهم

ونشد یدجیم جمع تاجر یعنی بازرگان کالا رخت ومتاع کل کردن سرشتن خاک درآب بجہت تعمیر
هم اگر بسبب تنگی بدپرده کشند انچہ تاحتیر از زمین خوابیست بمعنا ستمس یعنی اگر آن خاک را بجبال
سرمہ لیدان در دیده کشند الخ حم فی المثل اگر ہم خرلیطہ نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آب بود
بودی مشش خرلیطہ ظرفی است از پوست وجزآن نوشدارو معنی یا ذر ہر کمافی برہان قاطع
نیز دریں شعر سه گراز زندگانی نمانا است بہر + خیانت کشد نوشدارو کہ زہر + در بعضی مقام
کہ مقابل خنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ہے شیریں باشد و این ظاہرا ہمان مرکبی است
کہ نزد اطبا متعارف است عرفی سه لذت تلخی درد تو اگر شرح دہم + نوشدارو بقر ستم
لبلام خنظل + واز بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود کہ در علاج زخم بکار آید عرفی گوید سه
خرابہ دل مجروح آستان تو باد + ز نوشدارو الطاف شاملت معمور + وفیہ مافیہ فیہ اول است
ظاہرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است وضمیر شین یعنی او راجع بطرف خاک ای اگر
فی المثل این خاک در خرلیطہ نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو میبود
ای این خاک را از خرلیطہ بر آورده بجای نوشدارو بکار میبردند وظاہر است کہ او دیہ را بدل ہم
میباشد کہ اگر آن موجود نبود آنرا بجائش بکار آرند ہم زہی خاک پاک سعادت فزای + کہ ظاہر
برآن زاغ گردد ہمای مشش سعادت فزای ظاہرا در جائے گویند کہ زاول سعادت فی الجملہ
باشد و بعد از آن بر وافزون شود دریں صورت تطابق در مصرعین ہم نمیرسد چہ زاغ خود سعادت
ندارد وشاید کہ اعم باشد از نیکہ از اول بود یا نہ بود چہ افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقہ است اگر چیزے بوده باشد وہمین اقوی است ہم غبارش
کہ برسرمہ بیزد جلا + مقدم نشیں سے بر تو تباشی جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن و
شدیدن و بالکسر سرمہ یا سرمہ است تحفہ وجس وفیہ نحو فیہ بالکسر است چہ بمعنی اول لازم کردن است

آمده وبانچنین دیده نشده وعلاوه ازین معنی هم ندارد وجلا بکسر بلفظ نجتین بمعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدیم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن وشدن استخوان بمعنی
سوده کردن وشدن آنست هم زگردش صبا گشته نکهت پذیر + تو گوئی نفس داده سر در عبیر
شرح عبیر خوشبوئی است مرکب معروف وسر دادن یله کردن وظاهر آنست که نفس
عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان
نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده وازو خوشبو گرفته هم تیمم ازو آنچنان تازه رو
کرد و سازد آبحیات از وضوی شرح روساختن منفعل شدن واین مجاز است چه رو با خاک
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت برود در ساختن آبحیات از وضو با تیمم
است که آب حیات بسبب وضو کردن هر زمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بدان
خاک کشد تفوق ندارد باآنکه آب ناقض تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق
آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر تسنیم
میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است وپاکی آب کوثر وتسنیم از آبهای دیگر
افزون وآبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت وپاکی آبحیات نظر
داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف وپاکتر هم است هم لطافت
هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل
تصدیق کندش اضافت در هوای سخن بیانی ست هم عاشقان بانیجا که رسند سر از هوای
یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد شرح
کاف با اینجا رسند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی بجز اینکه رسند

ہوای کار رونق و آب و تاب کارم ہمہ جا ہوا پرستی عیب ست و اینجا ہنر ہس درہوا
ایہام است کما ہو ظاہر م ہوا ے کز و آبحیوان چکد + فشارند یک مشت صد جان چکد ٭
شش یعنے اگر یک مشت بیفشارند ہوا ے کہ از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
صد جان است کہ بیرون می تراود چہ ہوا ے مذکور بعینہ جان است م نفس روح پرور
بتعریف او + لطافت مشرف بتشریف اوشش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن م انده علیسوی دم صبا و شمال + زپرورد گانش یکے اعتدال شش
صبا بادی کہ از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی کہ ما بین المشرق و بنات النعش وزد کذا
فی منتخب م آبش خود از چہرۂ دل گرد غم میشوید و نمش از زمین تن بدل سبزہ موی صحبت
جاوید میرویند ماہی سرچشمہ اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از بیجا بجا افتد شش
برخود جنبیدن عبارت از آگاہ و خبردار شدن و بخود وارسیدن کاتبی گوید ۹ باد کینت چون
وزد عاشق چو نخل میوہ دار + تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتادہ است ٭ وکلمہ تا بمعنی ہر گاہ
است ای ہرگاہ بخود وارسد کہ من کجایم الخ وطرفہ اینکہ صاحب بہار عجم تاراجزو این محاورہ
فہمیدہ تا برخود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نمودہ وچون چنین نیست فیما
نحن فیہ بجای تا چون آمدہ وانیہم بمعنے ہر گاہ است م مسیحا ہر گاہ بعلاج تشنگی خود پرداختہ
از عکس آفتاب دلو دران انداختہ آب خضر از ین یم خود را با آن نسنجد کہ ازیس گرانی بپای
نگرود شش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنے ازبسکہ آب خضر نسبت باین آب گران است
البتہ پیش او ذلیل خواہد شد لہذا خود را باین آب نمی سنجد وسنجیدن بمعنی قیاس کردن
چون گرانی وسبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود ولفظ سنجیدن درین مقام خوب واقع
شدہ م شود نوک شقب چو زین آب تر + زخجلت شود آب آب گہر شش شقب

بالکسر آنچه باران سوراخ کنند و آنرا برما گویند هم زد لبهای نگین خیان زنگ شوی + که زنگار گون گشته لبهای جوی ش زنگار گون گشتن لبهای جو باعتبار سبزی است که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کائی نامند و قاعده است که هرگاه چیزی بر آب جو و دریا انداخته شود حرکت که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه با دو موج نزدیک ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل نموده و درین صنعت حسن التعلیل ست هم نیارد کشیدن بر دن آفتاب + از عکس خود را بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار باشد و چیزی را که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند داده در واندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کرده و چون عکس آفتاب از آب برنمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابهای چند باهم برنمیتواند آمد و اینهم حسن التعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سیور خاک فیروزه کهنه به نیشاپور برند در سایهٔ نسرین و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ برهم ریخته و هواداران سرود غوغائیان گل پر در پر بافته و آواز برآواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان در تپه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می اشند زمین بلطف بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری و سودائیان گل عبارت از بلبل پر در پر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری سایهٔ یکی به پر دیگری متصل

شوده آواز یر آواز انداختن و رساندن بپایی انداختن و رساندن آواز اول کمافی ما نحن فیه و دوم سالک هروی سه بانگ جرس قافله راهنت روانم + دریا دیده آواز به آواز رسانم + تنومند مرکب از تن و مند که کلمه نسبت است و واو درمیان آن زیاده کرده اند چون بر وشد بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتمند نیز زائده شاید با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست واز برغستو بمعنے آشی که از برغست پزند و برغست گیاهی است اند استفاخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد چه الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست بمعنی ثبات و ثبات هردو است و آنرا رنگ بستی بیاے زائده نیز وفیما نحن فیه بمعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد تامل معلوم شد که نیستی لعابه از می آید نه در لیس همان ابتر است یعنی در مشاهده رنگ لاله نظر ثبات ورزیده از آن بر نمیگردد و برومندی درینجا بمعنے باروری شاخسار نیست چه این معنی بهار از بهار میشود نه در عین بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از برو خور و بمعنی تمتع دار که کلمه نسبت است چون خواستار و نمودار و فرخنام درختانش نادیده روی خزان + همه چون الهامی پیران جوان شش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدا سے درختانش چنین اند و شاید که حال باشد از سے درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند درحالیکه روے خزان نا دیده اند پس حال از ضمیرے باشد که در خبر راجع بسوے درختان ہست و جوان بودن حرص پیر عبارت از روبترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید سه مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد + خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد م ز ثقل ثمر پیدا آن سرزمین + بپی سجده شکر سر بر زمین شش بپی سجده شکر اسے برای سجده شکر کردن م گل چنیه کرده نهال

لذبشمال + چو پروانه از شمع افشانده بال **شش** چنپه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشان
بمعنی پرواز کردن چنانکه طغرا گوید نثر قد سرو سرافراخته اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چنپه
که گرد درخت جنبش میکند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود زدیده میشود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر براین تقدیر
چنین باشد که گل چنپه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول است
هم بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز + چو طوطی پراند قفس کرده باز + ای انبه بالای شاخ
درخت بر فراز برگها بناز و خوبی مے غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود
بکشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالاے شاخ یک هیئت است و پرباز کردن طوطی
در قفس هیئت دیگر و هیئة اولے با هیئة ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو هیئة انبه بطوطی
و برگ به پرهاے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم ... رفته چنینها از بروی برگ + نم افتاده
بر پشت و بر روے برگ **شش** ... رفتن چنین ار ابروی برگ باعتبار ملائمتے است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا که گویا مشت بر سینه
گویا هواسش **شش** مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم برو تازگی آنچنان بسته آب
که لغزیده در سایه اش آفتاب **شش** تازگی بستن بر چیزے تازه و شاداب کردن آن صاحب
بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشود که آب رین درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسید
از غایت طراوتے که نسبت تازگی درخت در سایه اثر کرده بالیش ملغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطف نمی بخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پے بردن بعید است

دارد پس بہتر لرزیداست واین نظر بجرم آفتاب ست و قوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید
واو ہاے لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب کمال سردی خواہد بود وانیهم
حسن التعلیل باشد ولطفی که در شعر ہست آنست که باآنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه براندامش می افتد بہر سوز دہقانی صبحدم ٭ خیابان
خیابان ہواے ارمش ٭ دہقان معرب دہگان وگان کلمه نسبت است و چون دہقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی ٭ ہوا صبحی و سبزہا
شبنمے ش منسوب بصبح ای در چاشت نیز ہوای می وزد که در صبح باشد هم سراپائی
طوطی بمنقار ریش ٭ که میخواهد از سبزه پرہای خویش ٭ ش اے طوطی سراپای خود را بمنقار
خود ریش وزخمی کرده و پرہاے خود را بر کنده چراکه میخواهد که سبزه این باغ را بجاے پر خود
نشاندهم و به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فضل
و ہنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکوئی جوہر آب
وہوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر ور آب نمی بود ہر آئینه از تاب رشک در آتش می بود
ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فضل و ہنر از
عراق و خراسان و کاشتن آن درینخاک عبارت است از آوردن اہل کمال از جای مذکور و
متوطن ساختن آنہا درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است از انکه اہالی و سکان
این مقام بسبب جدت ذہن ہمین تعلیم آنہا بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و ہنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر را آب در وانداخت و خراب
کردم از بخت درین شہر تسلی ے باشن ٭ دریای صور را در معنی می باشن ٭ دربہر بہیز
از تربیت آب و ہوا ٭ بی زحمت مشق در ترقی می باشن ٭ ش تسلی در اصل دلخوشی و خو

جیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش جیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ کے اسیر از درد بیدرمان تسلی مے شود ٭ بوالہوس ہم سود مید اند زیان عشق را ٭ وچون خوش علاش را فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما نحن فیہ ہمین ست بمعنی اول تسلا بالف نیز آورده اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید ؎ گر زانکہ درین خجستہ مطلب ٭ اقبال توام دہد تسلا ٭ بنشینم بر مراد خاطر ٭ آسوده ز قیل وقال دنیا ٭ چون صورت بدون معنی اعتبار ندارد میگوید کہ تو از اہل معنی خواہی شد و درین امر چندان کامل خواہی گشت کہ براے صورت خود معنی خواہی گردید و دریا و در از مناسبات است ہم رعیت کہ مدح طرازان گاہ بسجن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاہ بحرف انداز باز باز لفظ را الصید گاہ معنی پرواز مید ہند و گاہ بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بخاطر رسید کہ چرا سخن مقربان درگاہ قرب و منزلت خود را نیغزایم و بہ حدیث استادگان پای تخت در دولت را بر وی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء اللہ تعالیٰ تذکرۃ الاعزہ علیحدہ نوشتہ شود حالا بحرف و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمیٰ و مجالسیان حضرت اعلیٰ کام و زبان را سعادتمند مے کنم نش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش وحرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از مدح و وصف ہم باسامی سامی حضرات کہ صفحہ بزم را مزین میدارند جاے ثبت مقرر نمودن حد خانہ راقم نیست ہر جا کہ خود خوش کرده مشرف ساختہ اند بلکہ ہر یک بصد مبالغہ دیگر برابر خود تقدیم فرموده اندش اسامی جمع اسما کہ جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند حضرات عبارت است از اہالیان کہ مدح ایشان بعد ازین نقلم مے آرد پوشیده نماند کہ چون در وضع اسامی مدوحان لامحالہ تقدیم یکے بر دیگری و تاخیری از دیگر صورت میتواند بست

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامهٔ
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مرا آن مقام مشرف کرده اند و ازان اطلاع داده که
نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف
ساختن جا باشد که بالا مذکور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بایست خود در جای
مذکور نوشته ام بنازم بانصاف صافی دلان شان یعنی بر انصاف این صافی دلان
بباید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که جز از انصاف نخیزد و حذف
اسم اشاره در اول صافی دلان برای افادهٔ حصر است چه هرگاه صفتی در مشار الیه مقصود
بود اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب من نپرداخت
یعنی آن فلانی که بیدرد است گویا بیدرد جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد کذا
فیما نحن فیه گویا صافی دل جز ایشان دیگر نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس
نوازش شاهی بانتخاب والا سرافراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگهی در جمله ملک منصب
عمدة الملکی ممتاز جهت جراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است
که حشمت و بزرگیش نه بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق تش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است عمدة الملک عمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی جای
بلند و طلب اعماد و عماد جمع مثل رمح و ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته
در ینصورت عمدة الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای بادشاه

بود اعادهٔ ضمیر جمع بسوی پادشاه جهان بر تعظیم است نه بحسب بخت و اتفاق ای بحسب یاوری طالع
و نه حسب اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت + صدر مجلس صاحب خود را شناخت
ش خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب و از جملهٔ ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت از
پادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک
نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت
از پادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
یار خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست و یمکن گفته
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از وست
هم دین و دولت در پناه هم از دستش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامهٔ تهدید چون سازد
رقم + در کفش تیغ دودم گردد قلمش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند الخ تیغ دودم
خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد روزگار
ره بگیرد هفت کشور رو برآرد + پیشش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و رو برآوردن
بصلهٔ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثانی و دوم
از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ~ رو بتار درو زخم عشق و هنوز + ورد آن
در جگر نمی گنجید ~ داغ دل رو سوی برآورد و مرا رسوا کرد + یارب این آئینه در زنگ چرا
شد غماز + گوئیم با لفظ داغ و زخم بمعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نه بمعنی متوجه شدن و یا انیهمه رو آوردن درکسی یا چیزے یا بطرف و سوے کسی و چیزی است نه گرد کسی یا چیزے و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز شده باشد و باید که در مصرعه ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنم یعنے برو بگرد و هفت کشور و برآری بسوی سفر متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمه رو است که امر است از رفتن و او پیش از قوله رو یه آر مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برآر متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنے آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد هفت کشور برو آرزوی که داری برآر لیکن بدین معنی دیده نشده هم باشد از ضیاء سر فرخنده از برای عالمی گردیده سرش معنیش ظاهر است هم شاه داد میر و سلطان گر بسی پیشش لیکن بغیر از خان کسے ش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان اکثر بادشاه همین بداشتن امرا است در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که بادشاه را هم امرا و هم سلاطین مطیع اند و در بعضے نسخه بجاے سلطان مردمیدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاه را بغیر از خان که عبارت او شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد یعنی کسی بغیر از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب کو + باشد از اسباش این آداب کو ش معنیش ظاهر است هم نگشتی دیده است اگر دیدار او + گشته نقد شاد از رخسار او + ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نموده و بمعنی نماینده و اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدر یے چون گفتار و کردار و انوقت غالبا از حروف زوائد باشد چه گفت وغیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

دو دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف دیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلا ضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ ز دیدار تا چه پوشیده است دیدار * ببین دیدار اگر دیده
داری * یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست *
و نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه * نکردی خدا دوست در وی نگاه * و در
شعر یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم * کزین پس صبر را دشوار بینم * شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار یعنی یکبار صورت یوسف ع ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک برای مرة ای ببینم یوسف ع را یک دیدن و الله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت
و چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است
نظم وصف خوشخویان همه ناخوانده است * صورت و سیرت همه واخوانده است * ش واکثر
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی
دیگر بر معنی اول افزوده چون سوختن و پوسیدن که معروف است و واسوختن و واپوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و رو برتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته
نشده شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم واخندیدن و وا شدن و وا
کردن چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخوانده بمعنی کشاده و
واضح خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره و سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نمانده که بیا از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی هم واقع است هر دو چسپان است
لیکن انتقاد هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقریر معنی شنیده
که ممدوح اوصاف و خلق نیک طوبای زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی بیشی او جمله در حکم و افزوده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او بینه و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی
نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکخوا ای با نصورت و سیرت اند
درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم هم بدر خور فکرش ریاست کس
نکرده همچنین ضبط فراست کس نکرده + ش در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است مصرع
در خور او فکر راتب کس نکرده + و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه هست که
آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید شعر هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام + در بنصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
در باب ملک در عایا پروری کسی در خور او وظیفه خود نکرده ای انتقاد فکر که در خور او ست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای در خور فکر عبارت در خور فکرتم
واقع است و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن
چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در خور فکر او باشد کسی نکرده و دانائی را چندان که او ضبط کرده کسی ننموده
اما لفظ در خور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات
در خور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق مجال او نیست زیاده تر یا کمتر از ان می باید
چنانکه بر متتبع در روز بهره گران پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده مصرع در خور کس فکر راتب
کس نکرد یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از در خور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است

یعنی کسی را کار بر در خور و سزاوار مردم فکرت اندیشه بکار نبرده ای همچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است
و فلان چیز در خور فلان و هرچه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبوده و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرده چه در امور لحاظ مرتبهٔ هر کس فراپیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و پا برتر آن به تفوق میزیده و میزیبدش باوجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بپایهٔ غایت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردن نداده شش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افادهٔ تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت قید
مسموع است قیاس را دران دخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد است
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان لغز است نزدیک
کرا ارده و بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
آسانی دانندش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده و رهی یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت شش بپای سخن آمدن نفس ته سخن آمدن نفس است و این عبارت است
از برآوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا ته سخن آمد و این از ان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکنه بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله بی زبانی خویش قایل
شش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال بی

جواب گاهی اگر اندک تامل بنماید سبب آنست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام
جواب زبان بگشاید ش بی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
و اینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش اے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه
و امثال آن درگذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهرها باحکام
رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان و هند تیره گویند هم بر خوان
لطفش حلاوت تنک شکر نواله کام حنظل است و میزان تخمینش مناصفه کردارش را انتقاد
حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویا است ش درین فقره صفت
شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنک شکر عبارتست از
شیرین شدن حنظل بحلاوتی که در یک تنک شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما
فی المنتخب حبه بالفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که
در اکثر نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوی خردل محور
در اصطلاح علمای هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و بسکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته یا
مثال آن قائم الزاویه هم استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی پایه
در و دیگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت را میریزند کافی برهان هم بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا خشن

غیرتش رارگها تازیانهٔ تیزعنانیست ونخل همتش رابرگها کف زرفشانی ش تشریف بمعنی خلعت زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی اسپ تازی و آنه که کلمهٔ نسبت است چون آنرا براسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی که جلد وشتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند و سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد وشتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب آنست که دران ترکیب اطلاق عنان از روی مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست که در دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندے بدهن رسد و اسپ بسبب گزند آن رفته رفته از جروفی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد بمعنی تیسیر رو از همین گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گوید ع شکوهیده دار از تنزل جنان + حسد را برو تیز ترشد عنان
تهورے چنین گرم در بندنان + رو انجام را گرم ترکن عنان + کف زرفشانی کفیکه زرفشانی بآن کنند و اضافت کف بزرفشانی به ادنی ملابست است و باید دانست که تازیانه تیزعنانی محمول است بر برگهای رگهاے او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او و همچنین کف زرفشانی محمول ست بر برگهای برگهاے او مثل کفی است که زرفشانی رو کنند و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه و حرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود وشاید رگها و برگها محمول بود به تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهاے اسپ غیرت او گشته است و کفی که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور بآفتاب دوری رایش از خطا دوری مطرب از طلاتش خطا خطا صوابست نیز نام شهریست معروف اول اول ست و ثانی ثانی هم در صلحنامه انجناش حرف حرف و کلمات در بلاگیرے و تنگ آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری خیابانی صف شکن کمند خیالش را نیخ از رسائی دو دیاب فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسے در واسطی گش سگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فهمی بمرتبه که اگر حضرت خوکوی می بود این بیت را که

۵ مردم اندر حسرت فهم درست ✤ اینکه میگویم بقدر فهم تست ✤ غیفر نمود مشتمل را بی نیابگیری و تنگ آغوشی بطوری دو صفعے کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا از یک پیرهن اند و این مبالغه است در وصل یکی دیگر صف شکن صفت سیاه است پس یاے تحتانی در سیاهی از قبیل گناهی فاحش و علامی عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه از ریسمان آن بگرگ ساسان و درین مقام عبارت از رگی است که در دیاب انداز ند و یای تحتانی در نارسائی بیاے مجهول و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود در صورت دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مثابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کمانی منتخب و بمعنی مانند مستعمل و اسط نام شهری معروف که قلم و اسطی بدو منسوب است محرف کج قیقر ای بشگفتم از خاک و بادش هرگز غباری بخاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان تش شین معجمه در اصل مضاف الیه خاطر است که ازان جدا شده بماقبل آن متصل گشته ای از خاک و بادی که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نه نشسته و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بخاطرها نشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته و آب از جمله تشنگان است ای او طالب رفع تشنگی خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخواهد که از پختگی بهم رساند با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کا

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک وبادی که در جسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نه نشست
و همه از وخوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان
گردیده تا پختگی بد ایشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین جبین
جبینست که هنگام غضب عارضش پیدا می گردد الا هیچ آرزوی خاطر گیر نیفتاده که کار خود را از
حصول نساخته بخشش در بعضی نسخه بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را مع
شاید مطلب بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشیم و من
درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند که یکی از عهده ثنای کسی بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز
اعتراف ننماید ش پوشیده نماند که قول کسی که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک
ذکر موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که این کس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح
او نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم سعر الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان حیاتش از خاک برگرفته که در نوسپهر از بام قصر و کاخش زمین نشیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بکار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره اش شمرده بیش طاقش نه بپهنا نیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر بنگر اندازد تخته پشت گاوزمین را کشتی سازد ش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده نشیبان و شیبان نشیوان و نشیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزای لطیفه که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بخار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلظ باشد در هوا برآورده بمعنی بلند کرده است و درینمقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و باوقار بودن است چه کسیکه متحمل و باوقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما درینمقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این سکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینے بیای مصدری بود و سایه مضاف بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی همگان خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین شود هم عالی همت بنای پستی نکند این طرح بجز دراز دستی نکند۔ برخاسته اند گاو و ماهی بفغان + سنگین ست بناز زمین شکستی نکناد ش لپستی و دراز دستی و نستی همه بیای تنکیر است و دراز دست بمعنی کسی که در قدرت ید طولے دارد و نست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چندانکه قدر و منزلتش می افزاید او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان و کن اگر دلها وطن ولایش نسازند در بابها وقف دعایش نکنند از جمله بے انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چراکه تخم محبت همه در سینه بے کینه پادشاه کاشته و بیکار و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروے همه نگاهداشته و منیدارد ش آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت است که او بسبب این عرق ریزی نزد مراحم خسروانی معتمد علیه گشته و بسبب این اعتماد هرچه در باب این مردم پیش پادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمات پادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا ماند والا از و شان کارها بے حسب دلخواه سرانجام نمے یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً بغریبان نکوئی

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت ✤ که هر چه خاطر شه خواستست آن کرده است ✤ اگر سر آمد اهل فراستش دانند ✤ بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست ش معنی این شعر مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سر آمد سرکرده و پیشوای قوم ضمیر دان رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل ست هم عیار گیری شاهش فزوده قیمت قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرده است ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت تنگ ظرفان ست که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد روند و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبهٔ اخلاص فرو تر انداخته و نه غم از دائرهٔ خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت قدر را فزایش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ✤ بر آنست یعنی اگر ذره را نشان کرده است ✤ سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ✤ از آنچه نطق فرومانده او بیان کرده است گل ریاض ریاضی کسی بچید چو او ✤ نهان انجم و افلاک را عیان کرده است ✤ قلم که نقب زن کنج خانهٔ معنیست ✤ هر آنچه کرده بتحریک آن بنان کرده است ✤ ازو نبرد اکابر سند چه قول و چه فعل نقل او که چنین کرده و چنان کرده است ✤ نمیتوانم از مردمان نهان کردن ✤ ز مردمی بمن آنها که میتوان کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول چنان کرد و نقل فعل ست و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف رنجه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنہا کہ میتوان کرد است یعنی چیزہاے کہ در توان وحیز امکان است بجا آوردہم دوم خدام ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است هم کہ ہم خود تواند بگوید کہ کیست ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را ہم خود بیان توان کردہم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا دادہ و از طلوع سہیل کلامش رنگ برادیم زبانہا افتادہ نامۂ رخشان عبارتش بفروغیست کہ از سواد ش بیاض سحر میسازند و خامۂ دلیر رقمش از نیستانیست کہ شیران در آنجا جگرے بازند واو قافیہاے کہ تا غایت بر آن ظلم کردہ اند در دیوان عدل بیان خود دادہ وباطبع روان کہ نگاہ نفس سوختہ غاشیہ داری اوست ہر جا در سخن ایستادہ سقط فروشان راچہ یارا کہ دکان عیب بر کالاے او کشایند ش صاحبقران آنکہ وقت سقوط نطفہ یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن برادیم ورنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سہیل اول بالخن فیہ وثانی نظامی گوید سہیلی براوج عرب تافتہ ✤ ادیم یمن رنگ از و یافتہ ✤ بیاض سحرے سازند ای ایجاد میکنند جگر باختن بیجگر شدن واو قافیہ دادن بستن آن قوافی است ہم بطورے کہ ی بایست نفس سوختہ کسیکہ بسبب دویدن نفس او گرم آید واین نشان عاجز شدن است در دویدن ہمہ جا در سخن استادہ ای بتامل وفکر تمام گفتہ سقط بالفتحتین متاع زبون وسہو وغلط و خطا نوشتن وسقط فروش کسے کہ غلط وسہو کسی بیان کند کالا اسباب ✤ درینجا عبارت از سخن ممدوح ہم مشکش ختنے است وعقیقش یمنی غزل سرائی کہ ہم عشق رامفتون دارد وہم حسن را ممنون قصیدہ گوئی کہ بادشاہان چون خواہند کہ نام خود را بر تخت زبانہا نشانند باید کہ زر وگوہر بر تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاہوت است وجواہر الفاظش از کان ناسوت ش مشک وعقیق عبارت از سخن است وازختنی ویمنی بودن اینہا عبارت از سرہ واصیل بودن

ایهاست تخت بالا لقب بلندی تخت از عالم چیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش از این عالم اند
که عبارت است از بودن آنها موجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش از ان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگرهٔ عرش فرسوده پروازشش اے پرواز
طبیعت او بدان بلندی است که از صدمه آمد و شد او عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
انداز شش دستیار مدد و معاون اے رسائی مددگار و معاون اند از اوست و شاید که دست یا
بزاے معجمه بود بمعنی دست دراز کننده چه یازیدن دست بمعنی دراز کردن است و این اثر
بهر عبارت باشد سعدی گوید ؎ که برگشته باد آن خیانت پرست + که بر مال مردم بیازد
دست + برین تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است که
رسائی دست دراز کرده و از ان چیزے برده ای رسائی را رسائی از انداز او حاصل شده
هم توانگرے زله بند درویشی و مرهمی در جراحت افتاده سینه ریشی یافته که مخاطب حقیقت
و ذا نسته که مخاطب کیست شش یای تحتانی در توانگری و مرهمی مجهوله است ای ممدوح
توانگر است و چنان توانگر که زله درویشی مے بندد خود مرهم است و چنان مرهم که از سینه
ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بار ورسیده در جراحت افتاده قوله یافته الخ یای تحتانی
در آخر یافته و دانسته برائے خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی اے مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش میکنم که درویشی
درلباس توانگرے دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهی شور عرفان طراز قمی + که از قطرگی بود در قلزمی
شش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنا بر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون با ساکن

شو نا. هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند ومعرب آن قم لقاق است ونظائر این لفظ خنب وجنب وکنبلی و انبلی و انبرود است که خم بجای معجمه وجم بجیم تازی وکملی و املی و امرود هم بمیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کردن قلزم بوزن زمزم نام شهری است درمیان مصر ودر قاموس بضم اول وسوم بوزن کرکم درمیان مصر ومکه نزدیک کوه طور وبحر قلزم منسوب بدان است وفارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست وبمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلذم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار آب نیز آورده و همین جداگانه است. کمافی بهار عجم. عرفان طراز شخصے که طراز نده وآرایش کننده عرفان باشد. ومصرع ثانی ظاهرا بیان شوره حرف از بمعنے در که حرف ظرف است یا بمعنی با وجود چنانکه در شعر نظامی سے چهل روز خود را گرفتم زمام ＊ کادیم از چهل روز گردد تمام ＋ اے در چهل روز مصنف در مینا باز رگوید از بسیاری نقاره جان بسیار زان ای با وجود بسیاری بسیار محصل معنی شعر انیست که زهی شور وغوغای کسے که عرفان طراز است وچنان عرفان طراز که باشنده قم است وآن شور انیست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود اے در حال خردی استعداد بزرگی داشت وباشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای همین عرفان طراز که در حالت یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود وشاید که صفت شور بود ای شور آنق است که اگر اندک بود بسیار است هم ملک تمام ملک سخن ملکساد مند سکون. ای از جناب کهنه دو شی نام عبارت از تخلص است هم سخن گرانی است از درج اوست ＋ دگر آنها . . . مثنا درج دومنه دش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست هم تهٔ جرعگی خم لبالب زنده بد عیسی بجام دل شب زنده دش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه وسبو وغیره بماند وآنرا ته سبو و ته شیشه ته مینا ته پیاله و ته جام

آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکش صبوحی شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند وهمین شعر لسند آورده وصبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را بود هم چو مینا نهد آسمان ساغر است ÷ چه خلوت گزیند زبان بردر است ش مراد از ساغر بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است ومقصود از زبان بردر بودن مبالغه در اخفای راز هم زلب خنده تنها دبر روی هم ÷ رسانیده در گریهاتم به نم ÷ ش نم به نم رسانیدن امداد متصل در گریه هم چنان بروز آئینهٔ دیده زنگ ÷ که هم رنگ بو دیده وهم بوی رنگ ش ای چشم او چنان بصیر است که هم رنگی در بو است مشاهده نموده وهم بوی که در رنگ فرض کنند معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان تری نیست زود در سخن ÷ که گم گشته صد بار در هر سخن ش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که گرد فر بیشمار داشته باشد گم گشتن در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربود ÷ که در غیر وقتش تواند نمودش یعنی از کان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم زمغز دل جان سخن برکشد ÷ بمغز دل و جان سخن در کشد ش مغز دل و جان در مصرع اول عبارت از مغز دل و جان خود ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق برکشیدن سخن از مغز دل و جان خود کنایه از برآوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغز دل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن بنها

خلق بخوبترین وجهی ؎ بلے حرف از انجا که بالا رود * چو آید فرو تا بآنجا رود ش حرف یعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه رو
ببالاے دارد اگر فرود هم آید و میل بپستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت واین بالاے اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پسین بالائی است وحاصل هر دو شعر
علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل وجان ممدوح برآمده پس از بلندی فرود آمده چه دل
چه جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است واگر رفت در مغز دل وجان خلق رفت مثل
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان نباشد که سخن
از بسکه میل با علا دارد واگر پستی هم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این مثل
آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان بیش خواهد بود ؎ کم افتد
چنین نکته پرداز کم * که نازد از و لفظ و معنی بهم ش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم
هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترین خوبان در اجارهٔ قلم بدیع رقم او ست
ش اے قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نسترین خوبان است همه در اجارهٔ خود
گرفته وشمه پیش ایشان نگذاشته ؎ نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ش در بعض نسخه سخن حسن ودر بعض حسن سخن پسین
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن سے خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق
بدین وجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق ؎ بزبان قلمش اے
اعانت زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن
و این را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکنند و میگوید که
نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و تاب نیست که این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزومے باشند کہ اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البتہ نستعلیق حرف زدن بیاموزند چہ زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخہ اول گرفتہ و گفتہ کہ خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را کہ در تقریر نمے آید سہل و آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاہر است ہم در علم خط چنان تمام است کہ عمدۃ مشہورآ الخط نصف العلم میتوان گفت **ش** یعنی مشہور الخط نصف العلم است و علم را نصف الخط گفتن مطابق عرف البتہ از روے سہو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام است اگر علما چنین گویند میتواند ہم فراق نوخطان را مشغولی نظارہ خطش کہنہ میتوان کرد الحق این خط را بآن چہ نسبت کہ کہنگی این را زینت است و آن را آفت **ش** کہنہ کردن فراق در مشغولی نظارہ خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولے نظارہ خطای کہنگی برای خط حروف زینت است چہ ہر قدر کہنہ شود رونق زیادہ حاصل شود و برای خط ریش آفت کما ہو ظاہر ہم ہر کہ ابجد خوان مفرداتش نشدہ سواد جریدۂ ترکیبش روشن نگشتہ نیم نوارہ خامہ اش چہ بنفشہ زارہا رسانیدہ و لبشیرینی رقم بحروف چہ شکرہا چشانیدہ نگاہ تماشای ہر خطش انجنان بخیمیدہ کہ در برگشتن دیدہ ہا را در سرمہ خوابانده **ش** ابجد خوان کسی کہ در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکہ خواندن رقوم زار بنفشہ زار رسانیدن یعنی واماندن بنفشہ زار است و در بعضے نسخہ بجاے رسانندہ واماندہ است در سرمہ خوابانیدن عبارت از سرمہ آلود کردن است ہم کہ انجنش بصورت چنان خفی کہ در ہر صفحہ کتابی ہمیدہ و در معنی چنان جلی کہ در کتابگی آسمان نمودہ **ش** کتابت بکسر بمعنے نوشتن و کتابہ بالضم نظم یا نثرے کہ مشتمر بر تعریف یا تاریخ بر پیشطاق اند لیسند کما فی بہار عجم و در برہان قاطع آوردہ کہ صاحب مؤید الفضلا کتابہ بکسر اول و فتح ثانے بمعنی در ساکت لغات فارسی

آوردہ یعنی خطی کہ بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچہ نوشتہ باشند بہرکیف کتابہ بیای معدری یعنی کتابہ بودن و کاف فارسی در عوض ہای مختفی کتابہ است کتابہ بودن عبارت است از نوشتن کتابہ و این مجاز است نمود بمعنی نمایان و آشکارا است و حاصل معنی فقرہ اینست کہ تحریر ممدوح باعتبار ظاہر آلفاظ خفی است کہ بر ہر صفحہ بقدر یک کتابہ تسطیر کردہ و در نفس الامر نمایان جلی است کہ اگر آنرا کتابہ آسمان نمایند با وصف اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح است کہ از امیدواران خواندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواہ و بر ہمان درازی قلمش زبان جملہ حرف گیران کوتاہ ش زبان دراز کسی کہ از روی سخن بر ہمہ چیرہ دم در پیروی خط از ہمہ پیشینیان در پیش شاعران ہمہ آشنای سخن و او خویش نکتہ اش خاطرنشین است و نقطہ اش مردمک نشان ش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران دیگر ہمگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مہارت از جملہ خویشان و قرابتیان سخن گشتہ فقرہ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقرہ در تعریف سخنوری و ہمچنین ہر دو فقرہ لاحق خاطرنشین نشیندہ در خاطر و مردمک نشان اسے نشانش مثل مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است کہ متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و ہم صنعت تضاد است بخشندم خامہ می ترسم ز دستش سرکشد ٭ ناگہان خطی بخطہا درکشد ش این شعر جداگانہ است و با دو شعر آیندہ کہ بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم کہ قلم از دست او سرکشی کردہ خط اوستادان و ہر یاردہ منسوخ کند و محصل این شعر آنکہ دست ممدوح قلم را از تحرکت باز داشتہ از بہر آنکہ رونق و رواج دیگران ہم باطل نشود و الا خامہ او مستعد این معنی خود ہست و لہذا می ترسم گفتہ ام ربایندہ خطش چو خط نگار ٭ در آرایش صفحہ روزگار ش ربایندہ بمعنی ربایندہ دل و ایضا

صنعت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چو خط نگار برای تشبیه است و در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است
که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علیحده باشد
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است و این مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم اسیر خط نویسی
علم زان نمط + که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه و نیز
صائب گوید ؎ هر گه که فغان از دل پر درد کشیدم + شد شاخ گل و سر خط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن و حسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و بمعنی تخته یا کاغذ
که بران مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا بمعنی مشقی است چنانکه
منیر گوید ؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی + و همچنین است ما نحن فیه و حاصل شعر اینکه
در باب سر خط نویسی باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذ یکه
مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونه و نوشتن سر خط چگونه خواهد بودم خوشگوی نشد از قلمش
هر که نگفت + کلکش چه گهرهای معانی که نسفت + گر خار نوشت در دل خصم خلید + ور گل
بنگاشت برخ دوست شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد برخ دوست
بمعنی پیش رخ دوست هم آنانکه بجنس جواهر حسبتند + از عقد گهر گذشته خطش جستند + خطها شده
آب در خراسان از شرم + ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معمولة الملا
چه در مصرع اول جست اند دو لفظ اند یکی اسم دوم رابطه و جستند و شستند مفرد پس نه بود از
تهلیل مقابل رابطه باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالا دست بزیر دستیش سر تا بزنند و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

بسر خط انشا پرده سیاه قلمش چو رنگ آمیز بها فزوده ش طرح یعنی صورت و این مجاز است
و لهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در
خجالت گاهی سرخ و گاهی زرد شود م طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد شتاب
افشانده نافه می نگارد بوسه میشوند لاله یکبار در رنگ میدارد ش خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد شتاب افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگاشتن
دلال نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو م تصویر خوبان خاطر فریب + ز دلها
فرو شسته نقش شکیبا ش معنیش ظاهر است م بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین پرشکن ش سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین پرشکن ترکیب فاعلی
صفت نسیم است ای از سحری که در فن خود دارد نسیمی بجنبش در آورده که نقاب از جبین دور
برانگیزد م خلش برده در خار از انسان بکار + که گردیده زان چشم بدبین فگار ش
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسی بغیر بدبین متاذی نشود م چو افشانده مرغانش
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده تر ش معنیش ظاهر است م چو فارغ ز آرایش گل نشست
بپرواز آواز بلبل نشست ش پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و بپرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است م تجسیم
خدام ملاحت ز ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا ... گرگشیدن اختراع است او
م ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل ... سخن او ... سخن ادا کرد ...

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند یا ناسره می پرند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده **شش** ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام و خاصان مهر کرده اند یعنی خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر اراد ملکی که کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام خیسیده تر شده شان لانهٔ زنبور که در وعسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در وست خورده و زبان بر و مالیده لقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظمش چه نهایت خواهد بود **شش** نثر عبارت از همان کلام اوست که بجرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه کا و حانه هم **شش** ظهوری که صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدم **شش** صف نعال جائیکه کفش در ان گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت هست پس ماچان بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر هوا منجواست تا در صدر بالا همسری جوید + گره قیم دستی افگنده هم بصف پای ماچانش هم اگرچه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد **شش** در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه او دعا دیده میشود و در بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام معنی آنکونه هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم حاصل های الکلامست که بی نظیر و انباز است **شش** این نثر است هم در روزگار در تمیز حیبان نیست که گرفت برد

توان کردش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش و نثر سهیم ملک الکلام
گشته ام و دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم بدوش
رد اشت قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیاره و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار
لائقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف رابطه محذوف است فافهم
هم غلط نیست در امتیاز زمان + نداشته هرگز چنین را چنان پدش یعنی زمانه هر چیز را
بطوری که هست داشته هم به نقش خوش آئینه روشن است + در دهر بد و نیک عکس افگن است
ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر خون زر آهن شود سکه وار + سر انگشت
اعمی نماید عیارش معنیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا + کند شکر و سرکه از هم جدا
ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق
کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند و ترش کند و چین در جبین
اندازد چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم
نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم در رعایت پله طرف کرده خود را با زمین آسمان
نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکی سهیم بودن با ملک الکلام
باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود
نگاهداشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم پله کفه ترازو و طرف
بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر از و تصور کنم چه هرگاه پله طرف من را

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد هم هرچند در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداپگانے هم پختگی پیرے در کار و هم شوخی جوانی بر بار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت و ازین مقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو ظاهر پیر افشانی بیاے فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید ؎ دریغ می شغل گیرے ساخت پیرم + به پیر افشانی اکنون شغل گیرم + فغانی ؎ خزان آمد گریبانم برندی چاک خواهم زد + بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد + اما درین مقام بر افشانی بیاے تازی و راے مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب چسپانست کما سیجی بر بار بهر دو باے تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و مجاز بمعنے حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هرچند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت بر افشانی خود ظاهر کرد اے هیچ ثمر بر و نمانده اما در ثنای ممدوح متانتے حاصل ست که در پیری باشد و شوخی موجود است که در جوانی بود ؎ هم کهن نخل آن باغ را نو برم + لب خشک نگذاشت شعر ترم ش لبی بیاے تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس خشک صفت آن خواهد بود ؎ ز انگشت حرفی نویسم بر آب + که طوفان عمان نگردد خراب + نبزمی که خوان بیان می نهم + سخن را سخن در دهان مے نهم + درین انجمن کیست صاحب سخن + که عشقے فرو زیده با شعر من + ده هم جام وحدت اگر کثرت است + نهم دام خلوت اگر صحبت ست ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هرچه بسیار و غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضے نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل
و صاحب غرض و صاحب ہمت کہ ہمہ بی کسرہ مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیدہ شدہ پس
درین نیز فک کسرہ لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و چنین لعکس
ام نجتہ است قالم زارباب قال + کہ گیرند باز گفتہ ام حسب حال + زنظم جہان نشیان گنگار
کہ بر نثرشان نثرہ گردد نثار - غزلہا زر پختہ و سیم خام + غزالان رم کردہ را کردہ رام + ز جوش
لب مطربان بہرہ مند + سرایندہ از من بہ بانگ بلند + مناجاتیان مدح خوان منند +
خرابا تیان خوش آوازان منند **ش** قال بقاف بمعنی گفتار بدانکہ در بعضے نسخہ ز ارباب قال بمعنی
برای تازی بمعنی برائے و در بعضے ببای موحدہ و این نیز بمعنے برائے باشد نثرہ نام ستارہ
ایست مشہور و در نثرہ نثرہ تجنیس است زر پختہ و سیم خام یعنی زر خالص و سیم خالص در غزل و
غزال صنعت اشتقاق است سرایندہ از من یعنے بہ بانگ بلند مدح و ثنائی من می سرایند
آن افادہ تخصیص یا تملیک می کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد ہم این دیباچہ
مثنوی بیت از ظہوری لبساکنان ربع مسکون کہ از ہمہ طرف رو بکعبہ مراد کردہ مقام ابراہیم
را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائرہ تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراہیم بسفر حجاز
ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا برعکس سبب استطاعت آن را مبالغہ زیادہ است **ش**
مقام ابراہیم نام مقامی است در کعبہ اما فیما نحن فیہ اول عبارت است از ایوان ابراہیم
شاہ کہ ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز بمکہ و مدینہ و شہرہای دیگر از مضافات آن - حسم
خریداری کہ بیعانہ اش از قیمت کالا بیشتر است کہ دیدہ وا دیدہ دارم کہ جوے ہنر را بجز من زر
خریدہ کہ نشنیدہ **ش** قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی کہ موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانہ زیادہ داسپاہ ہر جوے ہنر ای ہنر بقدر جو ہم آئینہ صیقل کن

تا نجوبرت سیدی در بغل نهاد برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر رود نادش بیان قدردانی او
درین اخبار است در صورت انشا چه مراد است که از غایت قدردانی آئینه صیقل را خورشید
اعتبار کرده در بغل میگیرد برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم هم هرچیز فراخور خود تشریف
تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هرچند نمایان دیر غوغا باشد نادیده و ناشنیده
میگذرد دش فراخور خود اے حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و شعر
نمایان شعریکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است از شعری که غوغاے
تحسین براے او بلند شود ای اینچنین اشعار نمے بینند و نمی شنوند هم مروت چون نیارد
صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنے
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید نناز از نازیدن باشد و صاحب بیاے مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیلیه محذوف بود اے مروت چرا نناز و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم بحجتش از وطن براے و در غربت میباش گرد راہش
بر چهره نشان و به آبرو نشین نشش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضر ست و در ذکر گرد و آبرو نوعے از تضاد ست هم بر تقدیر یکه کسے خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بے نیاز و داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از قدم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه ش براه افتد یعنے روانه شود و در بعضے نسخه خود را براه افگندن است
فافهم ظاهر است هم روزے بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان
برداشت نمیداشتند حقتعالے ایشان را بر فیدا شست مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان یعنی کم نیاریم و بسیاری تقصیر خریدن آن خریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالا سران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست ~~شش~~ برداشت
لے نخل برمفید اشست لے بلند مرتبہ نمی ساخت زیادتی افزونی و فرا داز ان تفوق و
بالائی است و آن در اصل زیادت است و از دیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانے
صائب گوید ے بر چشم آنقدر که فزودیم ہمچو شمع ؛ شد مایہ زیادتی اشک و آہ ما ؛ و شاید که
زیادہ بہ تائے فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادہ معنی مصدری کردہ نظامی گوید ے
زیادہ زنار ریحانے نوی ؛ یہودی و نصرانی پہلوی ؛ اما اکثر این معنی زیادہ بہائے مختفی
استعمال کردہ اند و باظہار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید ے زیادہ زین حلال است
دوری از برما ؛ اگر بجو حیلہ نازی در آبزم حضور ؛ و در شعر نظامی نیز احتمال دارد کہ ہای مختفی بود
و باشباع فتحہ مستعمل گشتہ زیادتی کشیدن ای برزیادتی و تعدیہا تحمل شدن پای کم پای کہ از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ے ممنون خصم و غالب خویشم کہ خضر اوست ؛ پائی کم است کام
بمنزل رسیدہ ؛ و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمعنی مقصدر منتھی بمعنی ہمسائے
و برابر بودن مستعمل اول عرفی ے چگونہ پای کم آرم ز آسمان ہرگز ؛ کہ بر در تو بود دامنش لب
رفتار ؛ و دوم ماتحن فیہ خریدن تقصیر عفو کردن آن چہ خریدن گرفتن چیزی است از کسے
بعوض چیزے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و ورم مرضی است مشہور
و اینجا فربہی مفرط را از روی اہانت بورم تشبیہ دادہ ہم ہیچ وقتی نیست کہ ازین قسم سخنان رسالہ
رسالہ مذکور نگردد کتاب را آنقدر ورق نیست کہ طبق عرض آن جواہر گردد تمام عمر اگر کسے از نہا
گوید ہمیشہ در ابتدا بوید اولی اختتام نمایدش طبق عرض جواہر طبقی باشد کہ در آن جواہر نہادہ
پیش کنند در ابتدا بودای ہنوز در ابتدای آن ماند تا بہ نہایت چہ رسد و از لفظ بوئیدن معلوم

میشود که ابتدار البحرا استعاره کرده یا در پوئید استعاره کرده بو دا زگفتن بعلاقه حرکت که در
کلم باشد هم تا درین مهمان سراخوان خلیل آید ها د میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادش خوان خلیل
مهمان خوان حضرت خلیل الله صلواة الله علیه وعلی انبیا که بر هرکس عموم داشت میزبان مرکب ازمیز
وبان که بمعنی نگاه دارنده باشد و میزبای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسی رود و اسباب
مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کمافی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارنده مهمان
یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده کرسی مذکور تا مهمان
آمده بران طعام خورد والله اعلم بالصواب

خاتمه

لله الحمد والمنه که خامه بیترپا از رد در راه جستجو بسیار امید و شوق بیتاب از سعی بیصرفه دامن کشید
هرچند خام طبعها دیگ وهم پخت که حلاوت این موائد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی
توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن باحسرمان
کام و دهان از حجاب سفره سربیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است اند هیهات
چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد و علیه العون والصون رباعی صبائی اگر تو مرد کاری
بشتاب ٭ فرصت نرود ز کف حضوری دریاب ٭ پیش که دراز میانی دست هوس ٭ پیچ
کسی که هست تا شش و هـ ـ ٭ باری بهوس کارهای خام خیالی دست از من بر نداشت و چاره ناچار برین
داشت که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان برباید از تعدیه لمن فهمید
هست و بر لطف کلام دار سید سنے

قطعه تاریخ

تر سے که هر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت	در و سے هزار نکته بهر باب گفته شد

از بہر سال او زده ہاتف ندا ز غیب		شرح سہ نثر خالی از اطناب گفته شد

خاتمۃ الطبع شرح سہ نثر ظہوری از کار پرداز ان مطبع

بہترین ستایش یگانۂ بے ہمتاے بے نشان را و خوشترین نیایش برترین آفریدۂ ہمہ آفریده گان راسلام اکثری از بینش دستگاہان سخن پژوه بوده باشد کہ پیش ازین از ذخیرۂ تصانیف جناب مولوی امام بخش مرحوم المتخلص صہبائی یعنی شرح مینا بازار و شرح پنج رقعہ و شرح شبنم شاداب و شرح حسن و عشق و شرح معماے نعیرای ہمدانی و شرح معماے مولانا جامی و رسالۂ مناقشات سخن و رسالۂ قول فیصل و ترجمۂ حدائق البلاغۃ و رسالۂ صرف نحو و قواعد اردو و رسالۂ حل مقامات عبد الواسع الہانسوی ہم تقطیع بحیثیت مجموعۂ کلیات با پیاے دبیر عطارد کمال منشی دینہ یال میر منشی ایجنٹی بھوپال ہمدرین مطبع بحلیۂ طبع برآمده سواد افروز چشم مشتاقان جمال سخن گردیده بل اکثرے از تصانیف مذکوره براے سہولت شائقین علیحده علیحده ہم حلۂ طبع در بر گرفتہ۔ اینک ہم از مصنف ممدوح این شرح سہ نثر ظہوری یعنے نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم و نثر خوان خلیل - درین مطبع فیض منبع مشہور نزدیک و دور منشی نول کشور واقع لکھنؤ بموجب حکم شائق اشاعت نوادر علم و فن بابو پراگ نراین زیدت حشمتہ - بماه جولائی سنہ ۱۹۰۶ء مطابق ۱۰ جمادی الاول سنہ ۱۳۲۴ ہجری بار سوم بتصحیح تمام آب و رنگ طبع تازه برآمده مطبوع طبائع اہل بینش آمد۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
ریاحین علیم مکتوبات عبارت رنگین از ملا غیاث الدین مصنف غیاث اللغات نادر فقرات۔	۴ر	رقعات مرزا قتیل مشہور درسی۔	۳ر
انشاے گلزار عجم۔ از مولوی قبول احمد فاروقی۔	۲ر۳ر۹	رقعات ابوالفضل۔ وزیر سلطان اکبر	۴ر۳ر۹
دستور الصبیان مشہور عام۔	۹ پائی	انشاے ابوالفضل۔ درسی مشہور ہر سہ دفتر محشی۔	۱۲ر۶
دستور المکتوبات۔ درسی کتاب۔	۹ پائی	شرح ابوالفضل۔ از مولانا غیاث الدین مرحوم مصنف غیاث اللغات۔	عہ
انشاے دلاویز تلازمہ شطرنج از مولوی عبدالعزیز آروی۔	ار۹	تلخیص انشاے ابوالفضل۔ نہایت نفیس خلاصہ فرامین وخطوط بعبارت بلیغ رنگین خوشخط واضح کاغذ سفید کندہ	۸ر
انشاے عجیب۔ خالص فارسی الفاظ از منشی محمد جعفر۔	ار	انشاے بے نقاط۔ از منشی کاستا پرشاد متخلص بہ نادان۔	۶ پائی
انشاے صفیر بلبل مع صحت نامہ عبارت متین سادہ ہے۔	۲ر۹	انشاے ہر سہاے۔ عمدہ عبارت وطرز مفید۔	۲ر
انشاے دلکشا مشہور درسی کتاب جامع ہر قسم تحریرات۔	ار۹	انشاے راحت جان۔ جامع اقسام تحریرات۔	۲ر
رقعات عالمگیری شاہانہ عبارت سلطان عالمگیر۔	ار۹	انشاے منیر۔ از میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق۔	ار۹
رقعات عزیزی۔ از منشی عبدالعزیز آروی	۹ پائی	ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ	۲ر

نام کتاب	قیمت
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ سعد اللہ مرحوم -	۲ر۳ ۹
پنجرقعہ ظہوری مع دو شرح داخل درس	۱ر۶ ۹
شرح پنجرقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶ر
پنجرقعہ ولایت - از منشی ولایت حسین	۹ پائی
مینا بازار - ارادت خان مشہور درسی -	۱ر۶ ۹
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی -	۴ر۳ ۹
شبنم شاداب - ظہیرائے تفرشی درسی -	۲ر
شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی -	۶ر
رقعات بیدل - از استاد بے نظیر میرزا بیدل	۵ر
رقعات لچھمی نرائن مشہور درسی -	۲ر۳ ۹
رقعات امان اللہ حسینی مشہور درسی -	۱ر۳ ۹
رقعات نظامیہ مشہور درسی -	۶ پائی
رقعات گلستان حکمت - صنعت اقتباس عبارت گلستان سعدی رح	۱ر۳ ۹
رقعات فیاض دبستان - از منشی ولایت حسین -	۹ پائی
توقیعات کسرٰی - محشی درسی طباطبائی	

نام کتاب	قیمت
دستور نوشیروان عادل -	۱۳ر۳ ۹
حسن عشق نعمت خان عالی مشہور درسی قابل دید -	۹ پائی
مجموعہ تحقیقات - استاد صہبائی دو جلد میں جلد اول چار کتابوں کی شرح اور جلد دوم آٹھ شروح قواعد و مباحث وغیرہ دو قسم کاغذ -	
(۱) سفید گندہ -	ے ۸ر
(۲) سفید معمولی -	[illegible]
کلیات نثر مرزا غالب دہلوی مثل سہ نثر ظہوری -	۱۳ر
مظہر العجائب - مرادف فقرات از مرزا قتیل	۸ر
مفتاح الصفات - تعریف اشیاء از رام نرائن -	۱ر۹ ۹
منشآت برہمن چندربھان بخط شکستہ -	۲ر۶ ۹
رسائل طغرا مع رقعات محشی از مولانا طغرا مشہور درسی -	۸ر۶ ۹